

Perzsa Qu. 14.



۵۰۳

روضه الاحباب
یا بیکو یا بیکو یا بیکو



۱۲۲۸
شهر محرم الحرام
۱۹

کتاب

Mu - i - uskin (Munich)

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Perzsa Qu. 14.

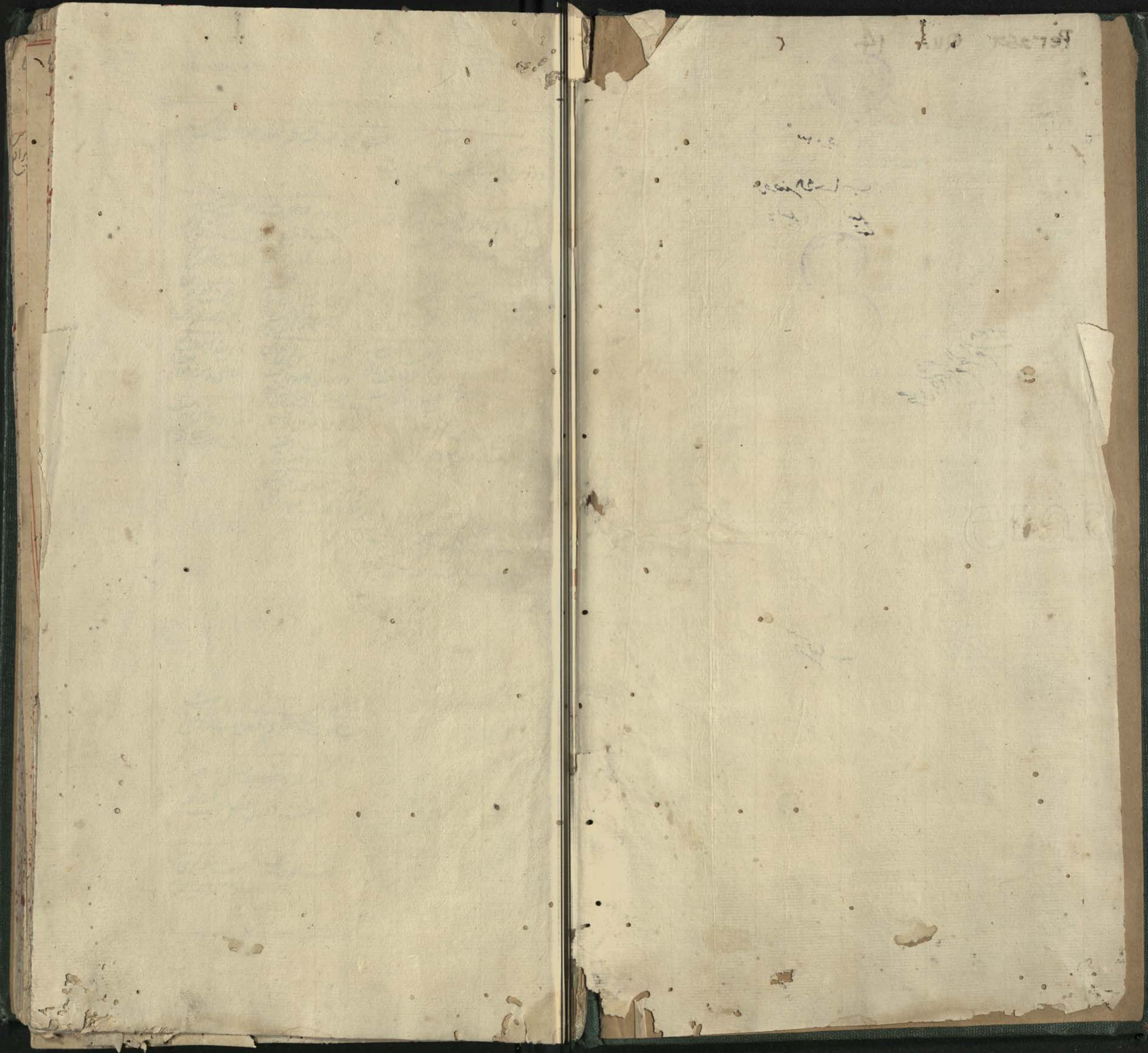
14.

Q. 1.

از وضع الاحباب
یا بسبب یا بسبب یا بسبب

۱۲۲۵
شماره ۱۲۹

مکتوبات



دایره اول دایره لغات بود فاش شدن خرد و دل
و آن جنگ بود در بند که اهل فارس بر روم
میان اوس و خزاعه علیه یافت و در کافران
بسیار کشت در بنوعه

دایره دوم کفالت ابولکست
مراحتت احسان
عنه سلم
و ابی مخوذ بن عوف از
از قبایل

دایره سوم معاویه در کشت بود کفالت مستتران
بر قطع رحم با بنی عبید و رسیدن مهمانان
انطباق با هم بخیران و دینان

دایره چهارم حامس آمدن جن
بر احوال بود صاعقه
در رطوبت خلد دایمان
آورده

دایره پنجم دایره بیرون بود
دایره بیرون بود
بن قیس بن عبید و بن
بن مالک بن خدیج بن نوید
بن عاتق

دایره ششم در محاکمات و محاکمات حوالت
بان کرده ضلالت و درین فصل ده دقیقه
استدای اصل الضالیت

دایره هفتم اجماع قرآن در بیان
ارحمت صلی الله علیه و آله

دایره هشتم فصول ابولکست در آن
حالت محطوب صلی الله علیه و آله
حضرت سردی

دایره نهم خاص من اهل الکتاب
استدلال او در
نقوس ای رت

دایره دهم ابی بن صلف و عسلی
و لیفره خود
دعد و احوال خود

دایره یازدهم ابی بن صلف و عسلی
باز برده بود
از احوال خود

چهارم در ذکر معراج حضرت محمد صلی الله علیه و آله
اول در بیان حقایق معراج
و آن بیست و شصت گفتار است

دایره اول سوم در معراجی که مفضل بن عمار را کار
از آنکه او را در حقیقت معراج سید مخیر
بر ذرات و درین فصل ده دقیقه که در بیان
عروج احوال صلی الله علیه و آله

دایره دوم محکم در واقع که در دست امیر
را احوال صلی الله علیه و آله
در آن بنظر احوال صلی الله علیه و آله

دایره سوم هم در آن مکان سوم در احوال
احوال صلی الله علیه و آله
دوم که این احوال صلی الله علیه و آله

دایره چهارم در معراجی که در بیان چهارم
که بنظر مبارک رسید
دایره در بیان معراج امور که در آن مکان

دایره پنجم مار دهم در بیان معراجی که در
آنکه بنظر مبارک رسید
فصل هفت و شصت که در بیان معراج

دایره ششم سیزدهم در بیان معراجی که در
آنکه بنظر مبارک رسید
فصل هفت و شصت که در بیان معراج

دایره هفتم مار دهم در بیان معراجی که در
آنکه بنظر مبارک رسید
فصل هفت و شصت که در بیان معراج

دایره هشتم مار دهم در بیان معراجی که در
آنکه بنظر مبارک رسید
فصل هفت و شصت که در بیان معراج

دایره نهم مار دهم در بیان معراجی که در
آنکه بنظر مبارک رسید
فصل هفت و شصت که در بیان معراج

ص صحت و سلامتی دردی که از کوفت و ضربه حاصل شود
 اللهم انی اعوذ بعفوک من عاصک و اعوذ برحمتک من عقوبک
ص صحت و سلامتی دردی که از کوفت و ضربه حاصل شود
 اللهم انی اعوذ بعفوک من عاصک و اعوذ برحمتک من عقوبک

ص صحت و سلامتی دردی که از کوفت و ضربه حاصل شود
 اللهم انی اعوذ بعفوک من عاصک و اعوذ برحمتک من عقوبک
ص صحت و سلامتی دردی که از کوفت و ضربه حاصل شود
 اللهم انی اعوذ بعفوک من عاصک و اعوذ برحمتک من عقوبک

یکم در روز کربلا عید نهم است و در این روز
 در سال سیزدهم از هجرت بنظر می آید

رکن چهارم در اجابت کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود
 و این رکن سیم بر چهارده است

در رکن چهارم کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

دوم در رکن کوفت و ضربه که از کوفت و ضربه حاصل شود
 و اما که از اجابت اجابت کوفت و ضربه حاصل شود

در ذکر رسیدن خبر محبت سرکشان بدرنگ

روحی که گیت نهادند
بعضی از اینها نمودند و نمودند

روز جامع احد
در زمان خلافت ماقون کوفی
بایم عمره و زیارت

دوران و فلاح کار - هم از بدو
دوره - عاقل است که با صبر
دوره - محمد بن علی کور اراد
دوره - عهده فرقه که

جلسه از برادران استاد
تصمیم شد که در این جلسه
در روز ۸ خرداد

۱۰۰
 موزون علی الحقیق
 عاشق کسکه غسانی
 مفقوت عالم کسکه
 خنده و در دین
 بهر فلحاکم
 یارب حبیب
 نسل غنیمت از طراز

و هم در دواغ
هم از غراب از دواغ کلیه دافع جیست

دفعه ۴ دفعه ۵ دفعه ۶ دفعه ۷ دفعه ۸

دفعه ۴	دفعه ۵	دفعه ۶	دفعه ۷	دفعه ۸
رو به رتبه که در اقام	لعلت که در اقام	لعلت که در اقام	لعلت که در اقام	لعلت که در اقام
می حره خیره نور	می حره خیره نور	می حره خیره نور	می حره خیره نور	می حره خیره نور
مرد طایفه است	مرد طایفه است	مرد طایفه است	مرد طایفه است	مرد طایفه است

۱۳ دایه صالح خدایت لوده
 ۱۲ دایه حوین نلاغ حرم مصطفی
 ۱۱ دایه زفاف ام حبیبه دختر
 ۱۰ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۹ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۸ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۷ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۶ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۵ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۴ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۳ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۲ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش
 ۱ دایه زفاف ام حبیبه بنت جحش

ام الرية

از دفاع استم از حجت و در این حالیدین الولید و غیر اینها
و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبد رب الحلیه ایسان متجلی شدند

عبدالله بن محمد بن ابی حمزه
برادر رضا بن ابی حمزه
غسان بن رضا بن ابی حمزه
عکرم بن ابی حمزه
حورث بن نفیعه
مقیس بن ضبانه

وادع ۲
 وادع ۳
 وادع ۴
 وادع ۵
 وادع ۶
 وادع ۷
 وادع ۸
 وادع ۹
 وادع ۱۰
 وادع ۱۱
 وادع ۱۲
 وادع ۱۳
 وادع ۱۴
 وادع ۱۵
 وادع ۱۶
 وادع ۱۷
 وادع ۱۸
 وادع ۱۹
 وادع ۲۰
 وادع ۲۱
 وادع ۲۲
 وادع ۲۳
 وادع ۲۴
 وادع ۲۵
 وادع ۲۶
 وادع ۲۷
 وادع ۲۸
 وادع ۲۹
 وادع ۳۰
 وادع ۳۱
 وادع ۳۲
 وادع ۳۳
 وادع ۳۴
 وادع ۳۵
 وادع ۳۶
 وادع ۳۷
 وادع ۳۸
 وادع ۳۹
 وادع ۴۰
 وادع ۴۱
 وادع ۴۲
 وادع ۴۳
 وادع ۴۴
 وادع ۴۵
 وادع ۴۶
 وادع ۴۷
 وادع ۴۸
 وادع ۴۹
 وادع ۵۰
 وادع ۵۱
 وادع ۵۲
 وادع ۵۳
 وادع ۵۴
 وادع ۵۵
 وادع ۵۶
 وادع ۵۷
 وادع ۵۸
 وادع ۵۹
 وادع ۶۰
 وادع ۶۱
 وادع ۶۲
 وادع ۶۳
 وادع ۶۴
 وادع ۶۵
 وادع ۶۶
 وادع ۶۷
 وادع ۶۸
 وادع ۶۹
 وادع ۷۰
 وادع ۷۱
 وادع ۷۲
 وادع ۷۳
 وادع ۷۴
 وادع ۷۵
 وادع ۷۶
 وادع ۷۷
 وادع ۷۸
 وادع ۷۹
 وادع ۸۰
 وادع ۸۱
 وادع ۸۲
 وادع ۸۳
 وادع ۸۴
 وادع ۸۵
 وادع ۸۶
 وادع ۸۷
 وادع ۸۸
 وادع ۸۹
 وادع ۹۰
 وادع ۹۱
 وادع ۹۲
 وادع ۹۳
 وادع ۹۴
 وادع ۹۵
 وادع ۹۶
 وادع ۹۷
 وادع ۹۸
 وادع ۹۹
 وادع ۱۰۰

عزوه خنیت
و عدد قتای خنیت
دو غنیمت

شما همیشه در صلح
اخصر صلح علیه صلح
که در زوره بسیار بود

عزوه طایف
دو کز نزول اخصر
در جعبه آن

حالد بن الولید از حضرت
شعله محبت یلیم شوره

دوازدهم در علاج مال از سم از بخت

سیدہ فاطمہ محمود
امیر الخیر علیہ السلام

بیسان اندرینان آید همچو رغن در میان سیرجان مکان اندر مکان آید
 و اصل اشارت در اختیار حضرت علی علیه السلام در کوه شمس حکمت گفته اند اول آنکه ثابت قدم
 از صفات جمال کتاب نماید که اصل هم سلوک موثر بر آنست دوم آنکه عجایب مخلوقات و
 مضوعات انجلیبارست و ثانی در آن موجب انفتاح ابواب اسرار سوم آنکه ظاهر
 در معادن شریفه آن باشد ادعی و اجتهاد بحصول می یوندد و ایضا در بعضی اخلاق و طلب اخلاق
 مریدی است کامل و معارفی است مل حرام که عیون و انوار از منابع جمال قلال انجاری
 تا مالک دانند که زن انجاری مجاهدت بود بنماشاید میگرد و کسیدن تعب و ریج منفعت
 رسیدن بکنج می باشد محکم که تحمل در بار و زخم خوردن و کوهنثار کردن صفت کوهست سالک
 بر بعضی شکر **غزل** بر تو خوانم ز دفتر اخلاق نکته در سخا و بخشش که مایل از دست نیکو
 هر که سکت زنده بخشش از صدف یاد که نکته علمیم هر که سرت برد که بخشش
 هر که بخارست حکم بخفا همچو کان کرم ز بخشش ستمم که با او داد و کار با او داد
 و اخفت نماید و هر چه می شود بصد ادا میکند در وانی است که بهر سال یکبار در آن غافل
 بخلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت مستغرق میدی چون ماه تمام ندی بلکه بازگشتی
 و وقت با بطواف کعبه کردی بعد از آن بخانه خدا که رضی الله عنهما رفتی **در کیفیت تعب و اخف**
 صلوات علیه السلام قبل از دخی اختلاف میان آنکه دین که تعب و اخفست بچگونگی بوده و بعضی گویند
 عبادت اخفست لکن نموده در مضوعات و تدبیر در احاد مخلوقات و بعضی بر آنند که آن ذکر تیراه
 می بوده و بواسطه آن در تیر و ضفا و دل سفوده **ست** رویت دل از ذکر میر کرده
 لیکن آن ذکر که باطل مقرر کرده ذکر نوریت که چون در دل جان نخل زند ظاهر باطل از آن منکر
 و قول دیگر آنست که بعضی صالح که لایم وقت و مناسب حال اخفست بوده و موفق بملکوت و باز
 اختلاف است که بعضی شریعت از اسرار بقه علم نموده بانی بعضی گویند فی زیرا که تقدیر مقدر
 بودن نشود و بعضی معتقدند که خواهی فهمیدیم اقتضا بخیر انعمی نموده اند تا ما تصدیق دانند

کبریا
 از آنکه این را از آن
 که بکدام

که بکدام شریعت و بعضی چنین کرده اند و گفته اند شریعت بر اسم علمه السلام علم نموده و اقول
 ای که بکدام شریعت و بعضی آنکه بر دین علی علیه السلام علم نموده و بعضی شریعت موسی علیه السلام
 بعضی طریقه نوح علیه السلام تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند شریعت جمع اینها علیه السلام معمول
 اخفست بوده و بعضی از بزرگان توقف در تمسک اتم و آوایی دانسته اند و الله اعلم علی
 اختلاف الاقوال این نقطه دایره تعظیم و تجلیل از خلاق خلوت کردن و در غایت آن عقاید
 قاضی بین او ادنی غایت اختیار نموده حاصل در آن خلوت آثار انوار الهی نمایان بر غیر خلوت
 شمع سراج قربیت و جام کیمی که اسرار وحدت انکسار یافت که آثار موسی از لوح خاطر
 خط شمس تمام محو گشت و در ظهور نور قدم غلظت رسوم امکان بکیم عدم یافت **رباعی**
 جو نور مطلع غان ظهور خواهد کرد نه از ظلمت که هست نور خواهد کرد نه از شراب عشق دلس را جان
 که در بهشت شراب ظهور خواهد کرد از قطع حلالی و منفرد از علایق از کیا عرب از لوح طلش
 حرف عشق چنین بر سخنانند که الا ان محمد اقد عشق ربی و اخفست در ریاض قربت صحن
 عبودیت را باب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لای محبت و رضا مودت با کسی
 و کلمه الله می انگاشتی داشت تا بهر تنبیس مورد آیات و وحی الهی گشت و خاطر خیرش
 محل آمدنی با دین آمد روح الامین کوشش مونس او را به در الفاظ و آیهات و علم
 علمه علیه السلام در دیرستان قل رب زدنی علما سینه ناکینه اس بعلمم لدی در نور

اسانی دانا گردانید	چون کار زانیه دل زدود	جمالی حقیقت بکلی نمود
ریح از نور غت برافروخته	علوم لدی در احوست	خدای که بستر بیدار کرد
ز بهر وی عین حرم پرکار کرد	وجودش ز دیای محبت	که رحمت بران ابر دریشان
فرز خواند و با جبه غیب را	رقم کرده و قیاس لایست را	هم لوح محفوظ در شان او
پایه و سفیدان زان را	ز باغ خشت تباک کل	در آن باغ بعضی لایسین بلیله
کرم بین که احسان است	که ما کنیم او بود غده خواه	فصل دوم در معرفت

8
 اخلاص
 کلام

دانا دانا که
 همه را تفحص کرد
 و در کار خود
 برادر را

کبریا
 از آنکه این را از آن
 که بکدام

وایت صاحب خیرینار سنن و حدیث

نزدل دمی بر حضرت صلی الله علیه و آله میسر حضرت شیخ الاسلام فصل الصلوة داخل التی
چنین فرموده اند که چون سن شریف انقضی لطیف بحال رسید سن ماه دمی در خوا
با حضرت می آمد بعضی از محققان در ایدل الایاء الصالحه جزو من سته اربعین خبر من
فرموده اند که چون مدت نوبت بر سه سال بود و از جمله سن ماه دمی خواب آمد بر او
صالح بدین باب یکجا بناید از جمله سن خبر نوبت زیرا که در سن سال و چهار سن ماه و بعد از آن
اگر سه سنه منقضی شد بنشیند و بنشیند منصف رمضان جبریل ۳۰ بقول ملک جلیل صلی الله علیه و آله
بر منزل حضرت صلی الله علیه و آله بفرار از شرف حضور از آن فرمود اما مکه و واقع شد تا در روز
دوشنبه مقدم ماه صیام بفرار از شرف داد و در آن ساعت صلی الله علیه و آله از برای قبوله یک
فرموده بود که جبریل ۳۰ از خلف او درآمد و حضرت را نشسته ساخت صلی الله علیه و آله دست
بنشست و از جهت است نظر کرد چنانکه بایستد باز یک فرمود دیگر باره درآمد و گفت قم مجید از
سر در است شخصی دید بصورت مرد از من حضرت صلی الله علیه و آله از عقب دی بردی آمد
چنین آن شخص میان کوه صفاء و دره رسید سبک را بالید و جان بزرگ که پای دی در زمین بود
و سر دی در آسمان دیر تا چنانکه از شرق تا مغرب احاطه نموده حضرت صلی الله علیه و آله در میان بود
و طول و عرض باین طریقی و شکل با یکا رزد و با یکا سیر میبایست با جلا و صفای بخاری بغایت نورانی
و دندانها سفید و برق موی سر بزرگ و جان در کردن دندانها بوقت حرام کردن در میان دو
چشمش نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبریل ۳۰ چنین روایت
که مراد از آستانه و کیست مجید و جبهای مبارکش کحل و نور وجود او در میان لایله که ارم بر تیره گوید
افق بهیت در میان ظلام و مراد از سفید زاری است و هر بای را چنانکه زیاده که خورد ترین
بری از بزرگ او دینار از شرق تا غرب پوشد و تا جیمیت بر سر مبارک او بجا هر سنی کحل و نور
از برای است از کرامت و ظاهر از وقار و بطن از رحمت و قوت او بر تیره که از ریه و خورد ترین
از نال خود ترین چهار شهرستان لوط را از روی آب بر برید و بالا برد و آنجا بدست افروان صلی الله علیه و آله

جل جلاله

جل جلاله از بجا مکنون را کرده گویند از کافران بار از وی سوال کردند گفت نقل آن بر من
امقدار نبود که پس براندم کسی بنشیند العصفه چون صلی الله علیه و آله آن شکل بهیت دیده عظمت
و جاست وی بر سید گفت من آنست رحمت الله فانی لم ار شیئا قطا اعظم منک خلفا دلا
حسن ملک و جاکیت که من هیچ خبر از تو بر سر و سر و تریدین ام جبریل ۳۰ جواب داد اما از روی
الامین المنزه عنی جمیع البینین و کلین از برای محمد بخوان محمد جواب فرمود چه خوانم و حال آنکه
من خوانم بسم جبریل ۳۰ از زیر پر خود نامه بر آورد و از جبریل ۳۰ که بد و با قوت منبج بود
دبر و آن سرور را زخت و گفت بخوان فرمود من خوانم بسم درین هم خبری نوشته می بینم
جبریل ۳۰ حضرت صلی الله علیه و آله خود صم کرده پیش و چند لکت بطاعتی رسید نزدیک بود که از پیش
برود و نگاه دست او بر داشت و گفت بخوان فرمود من خوانم بسم بایسوم بگفت و پیش
تا بجا یک پیش از آن طاق نداشت نگاه و بر کت دست و گفت از برای اسم ربی خلق
الانسان من علی افراده و ربک الاکرم که علم با علم علم انسان مالم بعلم بعضی از بزرگان گفته
در شهر دن حضرت چنین گفته اند که نادل مقبل را حاضر کردند و پیش را صادق و مختار
سازد و حکمت در کار افراده آنکه نفس نفیس بخواهد صلی الله علیه و آله از مراتب شکر اماره و دوام
و مظهر ترقی باید و بر منزل مطینک سنا بعد از آنکه کلام ربنا بر حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود و بنیاد استاد و خواب صلی الله علیه و آله میفرماید که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کانتقش فی
الحجر یافتیم بعد از آن جبریل ۳۰ با خود بر زمین زد چنانکه آب پدید و وضو ساخت و وضو شست
بر مضغه و اشتیاق در دو دست و با یار هر یک به دست و مسح بر یکا بجا آورد و آن
سرور را بدو نظر لایقه و لایق نمود و وضو ساخت چون از وضو فارغ شد جبریل ۳۰ گفت آب
بر داشت و بر روی مبارک صلی الله علیه و آله افشاند و پیش رفت و در کف ناز کرد و از حضرت
که صلی الله علیه و آله بگو افند از جبریل ۳۰ گفت که ای محمد نماز کردن بهنجینست و در بعضی روایات صلی الله علیه و آله
وضو و نماز کرد دم بود که بر حضرت صلی الله علیه و آله افروانده حاکم در رویه صلی الله علیه و آله آورده است سرخی ملک

بخوان ای محمد صلی الله علیه و آله که از برای محمد بخوان محمد جواب فرمود چه خوانم و حال آنکه
من خوانم بسم جبریل ۳۰ از زیر پر خود نامه بر آورد و از جبریل ۳۰ که بد و با قوت منبج بود
دبر و آن سرور را زخت و گفت بخوان فرمود من خوانم بسم درین هم خبری نوشته می بینم
جبریل ۳۰ حضرت صلی الله علیه و آله خود صم کرده پیش و چند لکت بطاعتی رسید نزدیک بود که از پیش
برود و نگاه دست او بر داشت و گفت بخوان فرمود من خوانم بسم بایسوم بگفت و پیش
تا بجا یک پیش از آن طاق نداشت نگاه و بر کت دست و گفت از برای اسم ربی خلق
الانسان من علی افراده و ربک الاکرم که علم با علم علم انسان مالم بعلم بعضی از بزرگان گفته
در شهر دن حضرت چنین گفته اند که نادل مقبل را حاضر کردند و پیش را صادق و مختار
سازد و حکمت در کار افراده آنکه نفس نفیس بخواهد صلی الله علیه و آله از مراتب شکر اماره و دوام
و مظهر ترقی باید و بر منزل مطینک سنا بعد از آنکه کلام ربنا بر حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود و بنیاد استاد و خواب صلی الله علیه و آله میفرماید که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کانتقش فی
الحجر یافتیم بعد از آن جبریل ۳۰ با خود بر زمین زد چنانکه آب پدید و وضو ساخت و وضو شست
بر مضغه و اشتیاق در دو دست و با یار هر یک به دست و مسح بر یکا بجا آورد و آن
سرور را بدو نظر لایقه و لایق نمود و وضو ساخت چون از وضو فارغ شد جبریل ۳۰ گفت آب
بر داشت و بر روی مبارک صلی الله علیه و آله افشاند و پیش رفت و در کف ناز کرد و از حضرت
که صلی الله علیه و آله بگو افند از جبریل ۳۰ گفت که ای محمد نماز کردن بهنجینست و در بعضی روایات صلی الله علیه و آله
وضو و نماز کرد دم بود که بر حضرت صلی الله علیه و آله افروانده حاکم در رویه صلی الله علیه و آله آورده است سرخی ملک

تقش وضو و نماز

باغبانی و بنو غوی یعنی با وجود این خصال محل حسیت نیست در وانی دیگر آنکه تا بفعل الله
 الا غیر الله حسن الوجود حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النسب
 بنو غوی را از آنکه خوش روی و زیاده خلق و زیاده صورت و زیاده گفتار و زیاده فعل و زیاده نسب
 که حدیثی است که در حدیث آمده است که علم را چون داد کف اگر کسی این ذوق را با برعم خود
 بنو غوی یعنی با وجود این خصال محل حسیت نیست در وانی دیگر آنکه تا بفعل الله
 الا غیر الله حسن الوجود حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النسب
 بنو غوی را از آنکه خوش روی و زیاده خلق و زیاده صورت و زیاده گفتار و زیاده فعل و زیاده نسب
 که حدیثی است که در حدیث آمده است که علم را چون داد کف اگر کسی این ذوق را با برعم خود

اول

اورا گفت می بینم انگاه خود کینا و موی خود مکتوف است بعد آن پرسید که می بینی در
گفت فی برفت خود که گفت بارت با در که او نشسته است کرامی از نزد حضرت خداوند
نه و خود آنچه تو از وی شنیدی و می شناسی نه و کس است که او را علیه السلام اگر خدایتان بود
از قبل می گفت و مرا و در آن امر هیچ شک نشد نبود اما چون میباید و می بود و هنوز شنیدی
اورا این حاصل می بین بود از آنکه در کفر خانی بود تا آن زمان که آن دو نفر تمام از دل مرتفع گشت
و وحی تواتر شد و در آن آیت سوره سوره فرود آمد استیسا حاصل شد و اندیشه کلی از دل وی فرو
و بقدم ثابت در تحمل اغیای نبوت بنیاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه حدیثی که از تقیم نزد
ورقه و قصه ای بگویم گفت بدین که ناموس اکبر است که بر وی نازل شد و این بیان است فرمود
و آن یک حرفا بخانه فاعل حدیثک انا فاحمد مرسل و جبریل یاتیه و می کاسل معما
من الله و می شرح الصدق لعل یعوز به من فاذیه نبوت و یسعی بالحق القوی المضلل
زرقان منم فرق فی خیاب و آخری باخوان احکم بمره تعقل و اذنا رعوایل ضیائیت
مع فی ماتهم ثم مرسل فسیحانه من نهوی الیاج باره و من فی الایام ماشاء یفعل
و بعد از آن ورقه گفت یا خدای محمد صلی الله علیه و آله نزد من فرست تا خود حکایت حال خود کند بر صلی الله علیه
نزد ورقه آمد و صورت حال بیان فرمود ورقه گفت ابشر انت نبی الذی الیه عسی علیک بدر
گویای مبدع که توان مغفرتی که عسی علیه السلام ببارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد
که نام او احمد بود صلی الله علیه و آله نو احمدی در رسول خدای بدر که آن ناموس اکبر که بر موسی علیه السلام
نازل گشت او بر تو نازل شد و زود باشد که مامور شو بجهد و فانی کفار و اگر من آن روز
بودی و در آن اجا بودی بر آنکه ترا می نمود ای کاش من آن روز جوان و توانا بودی
میان اجا بودی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا نزد کار بها کردی حضرت فرمود ملائکه
نیز آمدند و ازین شهر ورقه گفت آری مسح نبی بر قوی مبعوث شد الا که با وی شمشیر کرده اند و
نیز آمده اند و آنرا در اصلی علیه السلام دلیلهای بسیار داده و این آنحضرت را بود و او دیرینه

قوله في
من بعدني
البر منكم احمد
البر منكم احمد

که ذفات یافت و زمان ظهور دعوت دریافت و در واسطه آن که انحصار
صلوات علیه السلام بقیه آن ماه رمضان را تمام در غار حرا گذرانید بعد از آن مراجعت نمود فاعده او
آن بود که بیکبار از آمدی که بعد از نسی و طواف مقدم بر نسی و بعد از آن بخانه رفت آوردی چون طواف
آمد آنجا در وقت را ملاقات کرد و در آنجا از وی سوال کرد باین سخن بگو تا چه دید و چه شنید
حال فرمود و جواب داد که **نفسه** این است که **نفسه** از شنیدن آنی که از آنجا می آید
که بعد از ذفات و در وقت مخصوص علیه السلام فرمود لعل الله فی نفسه علیه السلام و از برای این
و صدق فی نفسی در وقت رادیه است دیدم حاجت منتهی بر سر آمدن ایمان آورده بود و صدق
کرد **نفسه** که بعد از ملاقات در وقت نزدیک عداس را به دست کبری بکشد و در وقت
غایت که بر او رسید او اضافه بود عداس بر سید که آن خاتون مرکز آن در آن وقت یعنی خدیجه
گفت بی عداس سار طبلید بر سر نهاد و خادم را گفت تا بر او رسید او برداشت و در وقت
نزدیکترین که گوشت مرا انت خدیجه پیش آمد و گفت عداس مرا بفرست از جبریل علیه السلام عداس
دست و گفت عداس عداس در شهر که بندگی خدا را نمکند نام جبریل جبریل بر من گفت که من
که مرا از جبریل و اوصاف او خبر گوئی عداس گفت و الله که خبر تو گویم تا کنونی که باین بوال
داین خبر از برای چه می پرسد که باین عهدی کن که آن سخن پوشیده دار و با کسی اظهار
نمای عداس عداس کرد که گویم آنگاه عداس گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گوید که جبریل بر من
فرود آمده است عداس گفت این ناموس است که دمی با موسی علیه السلام آورده و گوید خدا را که جبریل
در شهر نزل فرماید خیری عظیم درین دیار ظهور می یابد و لیکن باین خبر که وقت که شیطان بر
ظاهر می شود و او را صورتها نماید و از آنهم آسمانی و جنونی بگوئی طاری می شود و این کتاب را بر گیر
و بنزد او بیا و بارت کند اگر مراد شیطانیت از برکت این کتاب است شیطان لم ماند
و اگر چنانچه شیطانیت در جبریل در جبریل است عداس را نزد آن سر آورده جبریل
و آن حین دوره نون و القلم و سبطون و آورده و خواسته صلی علیه السلام بخواند آیات نبات الی

مبادرت

سکونت در آن وقت
نفسه در آن وقت
نفسه در آن وقت

مبادرت می نمود و این سوره را نیز می فرمود که نون و القلم و سبطون و آیات نبات الی
و آنکس لا جبر اغر منقوت و آنکس نعلی خلق عظیم مستبصر و میگردن با کلمه المنقوت خدیجه از اسماء
آیات نبات کلام الی حوریم بار سول صلی علیه السلام گفت پدرم و مادرم خدا تو را بدو بر خیر تا
بصحت عداس اویم الحفرت با حوریم همراه نزد عداس نشد عداس حضرت خدیجه را نزد خود نشانید
و جاده از پیش آن بزرگ برداشت و خاتم نبوت او را دید که در میان دو دوش آنحضرت می درخشد
فی الحال عداس سجده رفت بعد از آن سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله که توان
میبری که موسی و عیسی به بعثت تو نارت داده اند و الله که اگر در زمان که دعوت خلافت کنی و من
با اسم و پیش تو شمشیرم آنگاه عداس پرسید که بانی الله ترا هیچ چیز از خود داده اند آنسر در جواب داد
که فی گفت رفو باشد که دعوت خلافتی ما مور کردی و مردم ترا بکذب متهم دارند و بالضرورت
ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا حضرت کنند پس عای رسالت بحفرت باین دو کواه عمل نمودن
گفته نوبت رسالت نبات دلیل محبت سجد گشت و بعد از آن شوری و دمی میداد
و گویند مدت سال برداشت که دمی آسمان نیامد و آنحضرت صلی علیه السلام از انصورت نبوت
گشت بجهت که چند نوبت نصیر که خود از فله کوه میزد و در نوبت جبریل ظاهر میشد و میگفت
یا محمد انک لرسول الله حقاً و اسی است که میگفت که بامدی یا محمد علیه السلام من دوست تو و برادر
تو ام جبریل بس دل آنحضرت لیکن می یافت و نفس او را الطینانی حاصل شد و از جابر بن عبد الله
انصار رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت سول صلی علیه السلام فرمود در زمان قدرت دمی فرستم
برای که آنگاه آواز شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم همان ملک که در غار حرا بمن آید بود و منی جبریل
بر کرسی میان بین آسمان نشسته و منی بر سر از وی بر سر طاری شد بخانه باز رفتم و گویند طوفانی
از طوفانی در آنجای میزد و دعا می خواند و می فرمود که یا ایها المذکر قم فاقم فاقم و در یک فکره
آنکس فطره و از جبریل فاجی **غل** عینی گفت بمن دلبرم قم قم قم قم فاقم فاقم فاقم فاقم
و جبریل بر او ایستاد و دعا می خواند و می فرمود که یا ایها المذکر قم فاقم فاقم فاقم فاقم
و جبریل بر او ایستاد و دعا می خواند و می فرمود که یا ایها المذکر قم فاقم فاقم فاقم فاقم

ایام قمر
کره سال
جبریل
فرمود

شرف دعوت انحضرت دریافت و طایب غایت را بموافقت بکافت خلعت سبقت
 بر قامت کرامت قیام دولت عرفان برآمد همت او جنت در آنجا بود رضی الله عنهما که چون آنحضرت
 صلوات الله علیه بولای و اضحی در این طایفه و برهن گشت که پیغمبر حق است اول شخص از ایشان که
 دعوت حق کرد و توحید و عبادت الله دلائل نمود خدیجه بود رضی الله عنها و از وی توقف قبول این اسلام
 در مره سابقان منوط گشت ملک اول همه سابقان حقیقه وی آنکه حضرت را بر دست و بر آن خیمه
 برد که از برکت جبریل در جوانی عاریتاً بدو آن بود و بر طبق تعلیم که از رسول خدا گرفته بود و تعلیم کرد
 تا بخمار و نیاز سرازید و از کت و بر غم و اندوه که آنحضرت را پیش آمدی به از امور دنیوی و اخروی محرم و
 وی خود بود و چون از استخفاف و استکفاف مکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیع خاطر و تسلی
 مابطن او شد که کشتی به کدک آنحضرت را از غم و اندوه بیرون آورد و استعانت داد و گفتی یا رسول
 دل خوشی دار که حق تعالی عاقبت نفرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور گرداند و قوم ترا مسخر سازد
حدیث در فضایل خود که رضی الله عنهما از بسیار خدا شکر او بود که روزی جبریل علم آمد و گفت یا رسول الله
 اقراء خدیجه السلام من ربنا یا رسول الله از نزد پروردگار من و سلام حق و تعالی را بر او آورده
 فرمود السلام و نه السلام و علی جبریل السلام و هم خود که روانه میکنند رضی الله عنهما و السلام
 که فرمود مرا امر کرده اند که نبارت دهم خود را بخانه و در کثرت از یکدانه که بود محجوب که در درگاه
 پیامک بود و نه پنج و نه در دوسر **واقعه** ایمان امیرالمومنین علی است کرم الله وجهه **صلوات**
 که چون خدیجه خاتون ایمان آورد رضی الله عنها بعد از آن یکروز بروایتی در آنجا ماند و از امیرالمومنین علی
 ابن ابیطالب رضی الله عنه ایمان آورده و قصه وی چنان بود که در روایات آمده است که ابوطالب
 از جهت قلت مال و کثرت عیال کثرت را مضطرب و با حال را بیخفته بود و در آنکه محض طریقه دفع
 حاجت اهل که در مانند سحر صلوات الله علیه بمعا سکن گفت ای عم برادر ابیطالب عیال بسیار دارد
 و هیچ چاره ندارد و خدای کم مصلحت نیست که او را معاف کنی کنیم و تخفیف در عیال اینایم و بهر
 قدری از فرزندان او برداریم ابوطالب گفت مرا با تسلیل تا گزیرت باقی را شناسد و اینده معلوم

از نزد پروردگار
 سلام بر آن خدیجه را سوره الفاتحه را فرمود که از آنکه در آن روز

علیه السلام

صلوات الله علیه علی ابی بکر و علی حسن و علی حسین و علی محمد و علی قیام نمود و تا در حجر
 تربت او بر تبه و سالی رسید روزی که آنحضرت صلوات الله علیه آمد دید که آنحضرت با حاکم رضی الله عنهما
 نماز میکردند از حضرت پرسید که یا رسول الله این چیست فرمود این دین خداست که از برای خود
 برترین ائم و قرابان دین دعوت میکنم که خدا را را یکی گوئی و یکی دانی که شهادت شریک را در تری
 تبرکات لغوی میخوانم امیرالمومنین علی فرمود که این را پس از این از یکسختی ام و هیچ کاری نکرد
 بدو خود میکنم اگر رخصت باشد با او مورت کنم حضرت فرمود که ای علی مقرر خیانت که اگر اسلام
 نیاید این را از راکبسی انکار کنی حضرت بر آن لب توقف فرمود و بعد از آن حضرت فرمود
 در دین کشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح برآمد در روز قصبه در روز یکشنبه
 بخدمت رسول الله صلوات الله علیه و گفت یا رسول الله من اسلام عرض کن و فی الحال اسلام دارم و در دست
 آنست که گفت بروم یا در مورت کنم چون دو قدم رفت محاطش آمد که بدرصیت کرده بود چه
 محمد صلوات الله علیه بر آن دلالت کند قبول کنی همان دصیت علم نموده با نفور باز گشت و ایمان آورد
 و در فضیل اهل بیت صبر آوردست که معترض صلوات الله علیه روز دوشنبه معجوش شد و عارضی الله
 در سه شنبه ایمان آورد و اسلام خود از بر خویش ابوطالب نشان میداد بعد از آن زید بن حارثه
 مسلمان شد **واقعه** اسلام زید بن حارثه است رضی الله عنه و قصه زید بن حارثه چنان بود که
 حکیم بن خزام برادر زاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود غلام آورد و عمره وی
 بدیدن وی رفت تا تهنیت بجا آورد حکیم گفت با من هر کدام از غلمان که ترا بایده اختیار کن
 رضی الله عنها زید بن حارثه را اختیار کرد چون خانه آمد حضرت صلوات الله علیه سلم زید را از حد که طلبید و خدیجه
 را آنحضرت از زانی شست و خواهر صلوات الله علیه او را از او گرفت و زید را و این پس از نزول وحی بود
 و حارثه بر زید محبت متفاوت فرزند طولی بوده و کرد عالم در طلب امیکه تا بلکه حسین میزد
 خواهر صلوات الله علیه که چون الحال را بدید زید را گفت اکنون منجری را خواهی باید بر زید گفت یا رسول الله
 من غلامی ترا دوست دارم که خواهی یا بدی یک لحظه از خدمت تو فراقیت نکنم تا این با من بماند

از برای

در این
 بعد از این
 و ایمان

باز فرستاد چون دمی را حضرت نازل شد زید با حضرت سلمان آورد و سیوم اهل سلام او بود
 و او را در ابتدا فرزند محمد میگویند چون آنکه که او عوتم لایا یحیی منزل گشت خبر جارت مشهور
 و این پسر تن ایمان خود را پنهان میداشت و هرگاه که وقت نماز آمدی معاشرت علی را برکت
 و در هر روز که بود که مردم ندید نماز با اتفاق گذاردی در وایتی از آنکه حضرت نماز گذارد
 ای یحیی من علی محافظت می نمود و در اوقات و حوائج نگاه میکرد تا کسی از حضرت میدید نماید روز
 ابوطالب را محبت نیافت با درین فاطمه لب گفت ای ابوطالب را با محمد صلوات علیهما
 میرسم که اثر ام می نماید که محفل مذمت ابا کرام باشد ابوطالب گفت پسر منی منوت در
 من اثر ام عظیم امور میکند اتفاقا ابوطالب گفت روز بجهت شغل بیرون گرفته بود بود
 بگذاشت دید که سید علی الصلوات سلام نماز میکند و دعا بر طرفی نظر میکرد و قبول صلوات علیهما
 میداشت و در وایت محمدی استی که هر دو بجای نماز میکردند ابوطالب از آن تعجب کرد و
 پیش رفت و نسبت نماز نماز فارغ شدند بر سید که ای محمد این چه دین است که احداث کرده
 و این عمل است که بجای آنکه سید علی الصلوات سلام فرمود ای عم بدان که در آنکه و این را یحیی
 یحیی الله بر رسول الله العباد اکرم دین خداست و دین ملاک و اینها و بد را بر این است
 که حق تعالی مرا برایت برزین و با علی این بنده کان خود فرستاد است اکنون ترا ای عم خدا
 دلالت میکنم که یگانه است و سر کنده و بی عبادت او تحویل نیایم و بجز دلت او دلالت میکنم و بدان که
 سرافراز با بادمان و استعلا تا جبران بر درگاه عظمت او بندگی و سرافرازی
 کس کس هر که در روزند گیت پیش خداوند او بند گیت هر که در نیمه حله استافت
 جان جهان جبار از ویافته هر که در پر تو از رنگ و پوست خاک و بین درگاه او
 بقدر آن فرمود که ای عم مهربان دای ناگزیر دل جهان تو از همه سرافراز تر که بدایت
 آن تو کنم و در وایت که بمحافظت و مظهرت من قیام نما و در اعلام کلمه حق که بان
 گفته ام اینم فرما **یاجی** بسیار شگفت ما و تو دوستی با منی بجوی که انبیا

عزیز علی بن ابی طالب

مکمل

گفت فی ما من جراتی جدائی گرفته ای پسر دوست بوده و اسال دوست فی
 ابوطالب گفت ای فرزند من تو را کس کسی امانت من ترک دین ابا و اجداد خود نمیتواند
 و در اعراض از ملت عبدالمطلب متابعت منی تواند اما تو بفرغ حال ما که معیشت گشته اشغال
 که تا نرسد ام گذارم که هیچ دشمن بقرض تو بر خیزد و حاکم از روی محبت حمایت با تو نیز بعد از آن
 روی بعل آورد و از روی استغفار دین و نمود گفت ای پسر بدان که این دین محبت و محبت است و در
 ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که حق تعالی بر بندگان خود واجب کرده و ما این فرض را میگذاریم
 ابوطالب گفت بانی آمانه لم یغلب الا بخیر فالزمه ای پسر من نماز من خدمت محمد کن که دی ترا
 بخیر بفرماید و خدا عطا حافظ هر دوی شماست من تا نرسد ام بمحافظت شما بر دارم و جان مرا
 و فایه نفس فدای جان شما سازم و در استیامت که روزی ابوطالب پسر خود جعفر در بعضی احوال
 در آمد و دید که حضرت علی علیه السلام و امیر مومنان عیسی علیه السلام نماز میکردند ابوطالب با جعفر گفت
 جعفر این عمل خویش قیام نما جعفر بنابر اشارت پدر در بیست و یک ساله با نماز گذارد
 و حضرت جعفر علیه السلام درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله لیک خاصین فطره عانی بخشه دعا
 حضرت در حق او اجابت شد تا در غزای مویه بدو کتبه سادات منزه گشت و حق تعالی او را
 و ببال فرزد و در میان بان خاصین طرآن نماید به نعمت آن سعادت مند را جعفر طیار خواهد
 و الله الموفق پس ابوطالب بمنزل خویش بارت فاطمه و الله علی گفت کجا پسر تو ابوطالب
 گفت چه میکنی گفت مرا خادمه خبر داده است که با محمد نماز میکند از دست در عقب رود امیدار که فرزند
 تو صابی گردد ابوطالب گفت خاموش باش و الله که سر او از برین خلاق درباره محمد این عم است
 و اگر نفس من ترک کنی عبدالمطلب دعوت نمود هر آنکه من نیز متابعت کردی منی سخن تو نیست
 رسید بغایت زار و نوار آمد و ترس از آن متولی گشت **و الله** ایمان امیر مومنان
 صدقیقت رضی الله عنه بر آنکه ایمان امیر مومنان ابوبکر صدیق رضی الله عنه و دعوت آن امانت
 کی است که ابوبکر صدیق من از بغت بعد از یک کی خواب دیده بود که ماه اسبان پیشانی او

عزیز علی بن ابی طالب

عزیز علی بن ابی طالب

عزیز علی بن ابی طالب

عزیز علی بن ابی طالب

و باره پاره شد در هر حجه از حجه ای که باره ایشان بقصد و باز آن باره از آنجا جمع گشته است
اول قصد آسمان کرد و قطعه که در حجه ابوبکر افتاده بود همچنان ماند و در آن دگر قطعه
آن نور جمع گشته در خانه ابوبکر افتاد و ابوبکر در خانه خود در سینه ازار فرمود علی الصبح
از اجزاء بود رفت و از آنجا بفرستاد آن خبر بپرسید آن خبر گفت این از قبل اصفاف اسلام است
اعتبار ندارد چون روزگار برسد و در بعضی تجارت خود بدین نحو که ممکن بود
بود رسید ابوبکر از حجاز را به غیر ابوبکر بفرستاد بپرسید بپرسید گفت مردی ام از فرزند
گفت در میان شما در که سفری ظاهر بود و نور هدایت او به منزل که استعیاب یابد و تود
در نزد ابوبکر و بعد از وفات او خلفه ابوبکر بود که من این را از بهانه میباشم تا وقتی که حق
موصی الله علیه السلام را بر آن خلق فرستاد چون از ظهور او خبر یافتیم خدمت لوستافتم با کلام مراد
فرمود گفتیم هر سفری را دلیری بوده است بر نیت و دلیل و حجت است و دلیل از آنجایی
که دیدی و آن خبر که در جواب تو گفت که از اعتبار نیت و حج و اواب غیر آن چنین گفت
گفتم ترا این خبر که کرد گفت جبریل علیه السلام گفت من از کس و دلیل و برایت ازین بابت
استند ان لا اله الا الله و صلوات الله علیه استند انک عبده و رسول الله و ذکر من از ابوبکر
منقول است که گفت روزی در ایام جاهلیت در یه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخه از آن
بوی میل کرد چنانکه سر من رسید و من در آن گیرتم و میگویم این چه خواهد بود از آن درخت
بگویش من آنکه ای ابوبکر سفری در فتنه وقت بیرون خواهد آمد و خدایا با ایمان خواهند آورد
می باید که سعادت مند ترین ایشان با بادی گفتم روشنتر بگوی که آن بپرسید و نام وی چیست
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن اسلم بن عبد مناف گفتم وی ایضا و حجت است از آن
نهستم که هرگاه که وی بعثت گردد در این بابت دمی چون آنحضرت بعثت گشت از آن درخت
آنکه آمد که ای ابوبکر خدا با من است و تمام کن ای پسر ابوقحافه که دمی بوی آمد سوگندت بر من
که بچکن بر من سبقت نخواهد گرفت چون باید که دردم بوی رسول الله علیه السلام زخم گفتم ای ابوبکر

از انضا گفت
بلا استغالی

بجای عالی در رسول او بخوانم گفتم استند انک رسول الله بعثت با حق سر اجانب این بوی مان
آورد و در صدیق و کرم قول دگر چون فانی است جوابه لولا که بجلوت از اسناک فرین شد
با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طافست با حق این سخن آورد و عایت جانب صلیت فرمود که پس دای
مصافقت ابوبکر رضی الله عنه که در خاطر عاظمه متوقر بوده اشارت کرد که ابوبکر بکمال عقل موصوفت
وصفا و اتحاد و معرفت ائمت محبت این را ز دارد و بخاطر مبارک مصمم فرمود که باید از زیارت آورد
و این را اظهار کند و ابوبکر نیز نهایت اندیشه کرد که این دین که کرین با و اجد است کرده خرد و
بجانب عیادت حبری که جانب منفعت و دافع مضرت ثواب بود چه فایده دهد و خدائی که خدای
در منیت و موجب ایل و کرامت است یعنی نه بسند و دای او برین قرار گرفت که باید از زیارت
جهان آرای سید ابرار که مبط و توفیق الهی و منزل فیض ربانیت استندای او سراسر دنیا دان
رازد و محبتش چون او بکاید دهد و در بغرم زیارت یکدیگر برخواستند و از حق و توفیق خواستند و راه
این را ملاقات افتاد گفتند اجتماع بغیر معیاد مغیر صلی الله علیه و فرمود بخت سادرتی در غیر توفیق
ای آدم ابوبکر گفت من نیز میبهم دینی بخدمت می بستم معرکت صلی الله علیه و فرمود عطا کن ابوبکر
گفت و بعد از آنکه تر است تخت تو اظهار کن معرکت صلی الله علیه و فرمود گفت دی زور فرست بر من
خویش را اظهار بخت و از او بگوینام آورد که حق را بجز او سحایه و تقاد دعوت کن من در آن
متوجه و ز که آدم نماز تو استند انما بعد از آن بجز را بخواه اقصا کند در موضع دعوت ایم
ابوبکر گفت رضی الله عنه تخت مرا خوان و بدین حصص شرف گردان که دوستی من است بپرسیدم
و امر از این سخنان از تو شنیدم مغیر صلی الله علیه و فرمود بر آن سخن شاد گشت حال اسلام عرضه کرد و ابوبکر
رضی الله عنه قبول اسلام فرمود و فرمود منان و مقدم بر بقا آمد قول دگر انکه در خصوص
نقد از عبد الله معود کرد است رضی الله عنه و او نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه که گفت پس از وفات
رسول الله علیه السلام بقصد تجارت جانب بمن رفته بودم بر پیری از قبیل از فرود آمدم بمن است
خوان بود و عمری بسیده دندال رسیده بود چون آن پیر صایب را دیدم و در من دیدم گفت

در آن

صواب دلالت میگردانند و علامت لایحه صدق قول حضرت مقدس سواصل علیه السلام
برای ایشان جلوه میداد تا جمیع اکار قرین وضاد و عیب بهمین جهت بکشتن از بادیه غایب حسیه
بدایت رسیدن حاکم اسامی بعضی از ایشان بر تپ مذکور میگردید و رضی الله عنهم اجمعین اول اسماء
ذات النطاقین دختر صدیقی علیه السلام میگوید که پدرم در آن روز که ایمان آورده بود بخانه کعبه و ما هم
دعوت کرد تا ما همه با هم در بنیادیم و قصد بی سول صلی الله علیه و آله کردیم و دین توحید اختیار نمودیم از
خویش برخواست بعد از آن از عتبه بنی نضله نرفتیم و در مدینه اهل ایمان منحرف نشد
عثمان بن عفان در پسر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف علیه السلام
اجمعین واقعه **خمس** ایمان امیر مومنان عثمان بن عفان بود و در آن شب ایمان آورد و اسب بود
که هم امیر مومنان عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود و بعد از آن نام دختر که زینب ربه و دو کمانه و
دانت یکروز در خانه خاله زینم مرا گفت بر طریق سخنان کاهنان که مترادف از پی خواهد بود با
و خوب بود و در دوزخ میگردید که نه او پیش از تو میبرد نه تو پیش از او زینب دین بایستد و این روز
سفر زکوا باشد من از این سخن تعجب کرده استبعاد نمودم و بگفتم با من گفت بهر طریق که باشد بگویم
آنده است که از آسمان بر دوجی می آید کلمه ای خاله سخن است که از قومی شنیدم و در مدینه از من پرسید
نیت روشن و مفصل بگوی بر طریق که نیت گفت محمد بن عبد الله آمدن و خلق را بدین خود دعوت میکند
ویری بر نیاید که همه عالم نور ملت او گیرد و هر که از خط او گشت چون قلم سرش بر دارند من چون
سخن شنیدم خبری در دل من پیدا آمد و اندیشه شک کردم و میان من و ابوبکر دوستی و همیشگی بود و عاز
دو روز پیش دی زینم و سخن خاله با او گفتم اما بگویم گفت ای عثمان تو مرد عاقل و دانا و عاقل و دانا
که صاحب اعتبار بر تو پوشیده نیت که شنیدم چند که بگویند و شنوند و نه پسند و سود و زیان
نیت خاله را بگویند من کلمه مخفی است گفت خاله نوار است گفته خدا تعالی محمد بن عبد الله
بخش نیت ان در قبول ایمان تراخی راز من در کار خیر حاجت هیچ است
من و ابوبکر درین سخن بودیم که حضرت علیه السلام بر آنکه شد و عارضه شد با و همراه بود اما بگو

نسخه از کتاب
تاریخ الامم و الملک

برخواست و با او پنهان سخن میگفت سبغ بنی علیه السلام باید و نذر و نیت و کلمه بود
و گفت ای عثمان خاله با من همراه تر است بنیت میخواند تو او را نیز اجابت کنی و حال سخن
آنحضرت در دل من مؤثر آمد زبان بگفتار کلمه طیبه لا اله الا الله کلام دوم و بنجام محمد رسول الله بودم
بعد از آن برفت رفیق خاتون صلیه آنحضرت صلی الله علیه و آله که من کلمه شکر است سخن خاله من بخاطر
میگذاشت موجب از یاد یقین من میگذاشت **واقعه ششم** واقعه سعد بن ابی وقاص بود و رضی الله عنه
که چون ایمان آورد هنوز بجهت تعرض قریش از آن غار در پیرون که در او پناه میگذاشت روزی جماعت
بر آن یک نشسته و سفاهت آغاز کردند و بعد از آن بجهت و حضورت در آمدند نزد سعد بن ابی
وقاص سخنان باره بود و در دانت در سر یکی از کافران زد و چنانکه سر وی شکست و خون روان شد
و کافران هر یک نموده و از بخت که که اندک اول کسی که در اسلام زخم بر کافران زد و خون
ریخت سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عتبه بنی نضله و حضرت در باره او دعا فرموده اند
که اللهم اجب دعوتی و سدا رقیه خدایا دعا سعد را اجابت فرما و تیر او را صیاب لاجرم
العهده است و هرگز تیر او بر زمین نیفتاد **واقعه هفتم** که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت
پاکند ای سعد بجز از خدا تعالی بدعا تو نفا میداد چرا که عالمی ناحی و کافران و کافران
بارزه گفت و گفتا الله تعالی شکست اجب من بصر یعنی قصاص حضرت خداوند راجل و علا
از روشتا چشم خود دوست میدارم **واقعه هفتم** ایمان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
واقعه هفتم که عبد الرحمن رضی الله عنه گفت من از بغت صحت علیه السلام بقصد تجارت بمن
رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوام حمیری فرود آمدم ادبیری بود و خورده از ضعیفی چون خورده
شده هرگاه بمن میزنم خانه وی تزلزل میکردم از من پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا
که در این سخن و دیگری باشد یا شما در دین مخالفت کرده باشد میگویم نه چون این بر نزد
از پیوسته ضعیفتر شدم و کوشی دی کران شده و فرزندان و همه جمع آمده بودند و در آن شب
مرا گفت نسب خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن تجارت بن زهره گفت همین است

نسخه از کتاب
تاریخ الامم و الملک

نسخه از کتاب
تاریخ الامم و الملک

طرح او خاندان او در او کلمه و کلمه

ترابرت میدهم بخبری که بهتر باشد از تجارت من خداست از قوم تو بخبری که بگفته
که شسته و دیر بر همه خلق بر کنیز و کتابی بفرستاد و از پرسیدن اقسام نمی کند و سلام
دلالت معنی از باطل زد و باز کرد و با او موافقت کن و دیر است کوی دارد و کار
نمای و حضرت بر نه خواند و گفت بر حضرت عرض کن و این است از جمله اکت است
اشهد بالله ذی الاموال و باقی الدین بالصباح استشهد بالله ربی ما
اکت است بالبطاح فلکن شفع لی ملک **یدعو الی الصباح** تعجل رحمة
کفایت همت خود کردم و بزود مراجعت نمودم چون بیکه رسیدم با بیکه صدقه رضی الله عنه
نمودم و سخن حمیری با او بگفتم گفت آری خداست محمد بن عبد الله را برالت خلقی فرستاده و پس
رو و قبول اسلام کن آنحضرت در خدیجه بودند آنجا رفتم و اذن یافتم در آمدم چون نظر مبارک
آمد بخندید و فرمود رو می بینم که از او امید خیر میدارم بعد از آن مرا اسلام دعوت فرمود و از
دلیلی خواستم فرمود که حمل بدیه کرده یا از کسی رسالت آورده یا از او در باره تمیز دانی
ایمان و گفت وی از خواص مومنانست من اسلام آوردم و کلمه شهادت گفتم و نحو حمیری را فرمودم
و از آن رساله داده بود خبر دادم فرمود رب مومن نبی در او مصدق و شاهدی کن چون خبر
اما بقیه انبیا که جلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند و در بن غصبه را باین معنی فرمود
سابقانست محمد اسحاق روح گفت که ملت نفر از جمله باشند در اسلام علی السطاب و زید
بن حارثه ابوبکر بن ابی قحافه طلحه بن عبید الله عثمان بن عفان و زید بن عوام و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص در مستقصه عمر بن عباس را نیز باین ملت نفر یاد کرده بعد از آن هم ببرد
ای بکر رضی الله عنه عیین بن بجراح و عثمان بن مطعون و ارقم بن ابی ارقم و ابوسلمه بن عبداللہ
برسک ایمان منوط گشتند بعد از آن عبده بن عبید الله بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه
بنی خطاب خواهر عمر زید بن عبید الله کور قدامه بن مطعون و خطاب بن اللات و عبد الله بن
و عمر و ابی قحافه و عبد الله بن معمر بن الریح و سلیم بن عمرو و عیسی بن یحیی و خنیس بن عامر

سلام الله علیه
ایمان آوردند

بن ربه

بن ربه و عبد الله جش و جعفر بن ابیطالب و زوجه او اسماء بنت عیس و خطاب بن
و خطاب بن حارث و معمر بن نجیب و سائب بن عثمان بن مطعون و نعیم بن عبد الله و عامر
بن قریه و خالد بن سعد و خطاب بن عمر بن عبد الله بن قیس بن عتب بن ربه و داود بن
و عمار بن یاسر و صیب بن عمیر و مصعب بن عمر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و در
هر یکی از اینها سببی قصه هست ناما این کتاب متحمل انانیت اینجاست بود که متعجب
ایمان در آمدند بعد از اینها مردم دیگر را بگفتند و دود و در ایمان می آمدند تا بعد از آنکه سلام
الله علیه و آله و سلم در کربلا شهادت دادند و در کربلا شهادت دادند و در کربلا شهادت دادند
نقلت که پس از بغت آنحضرت شیاطین با صمود نمودند و در یک مقام معین قرار گرفتند
کوس بر آسمان میداشتند و از رستگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز روزی شنیدند و یک
با چند کلمه باطل مخلوط ساخته خلق برسانیدند چون پشت روز از نبوت بغت بکلیت شیاطین
تا در خلوت و کلمات آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و از تمیص مژول گشتند حاکم که کریم دانا
لست السماء فوجدنا ما لمیت حرا سدا و اشهادا و انما کما نقعد منها مفاعله للسمع فمن سمع لآن
بیس باقیه آسمان را بر کرده از آسمان توانایی الله و در حق که قدم با کمالی است و در آسمان که آید و در
یخدا و خدا را صدای معنی خبر میداد و اول طایفه که از رجم و من این آگاه شدند اسطیفا
و کس از اجتماع بقدر طاعت از کوفتند و سر تحت اضم قرا بیا کردند و حاجت زدند و در آنجا
این خبری باقی ماند آگاه با هم گفتند که اموال جمله در معرض تلف در آمدند و از آسمان آوا
هیچ کم نمیشود و از آسمان که در میان این معروف و مشهور بود هیچ کم قطره را جرم باقی
از رجم و زبان باز آید و **نقلت** که چون امس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه
خواست که سبب انما معلوم کند فرموده باز هر بقعه از باغ زمین مقدار خاک آوردند و یکبار
می بویید و می انداخت چون بوی خاک تمام رسید گفت که امری درین زمین حکومت
دارد بوی خاک آن آتش حیرت در نهاد افشاد و خیرت در دماغ راه یافت و طریق فضیلت
او بان سدود گشت و **نقلت** در دعوت نمودن آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم خلایق را

منوع شیاطین از آسمان

شنیدن اخبار آسمان پس که از حق
طلب شنیدن میکند

بر سبیل علامتیه رواقتی است که از نزول فرشتی تا بوقت اظهار دعوت عام است که اسلام
تا حیث است و تساد که فاضل بجا آورد و در عرض عن امیر کین اما کینا المستیزین یعنی
وقت آن آمد که اسلام انکار کنی و قرآن با زبان خود خوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما
این از نو باز داشتیم بعد از نزول اس آت آنحضرت صلوات الله علیه بنیاد ابلاغ است کرده
در آمد دعاه خلیقی را بدین اسلام دعوت کرد بعد از آن بر کوه صفا برآمد و ندا کرد که ای آل قریش
فرایم آید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ نپندارید کفایت
بدانند که حضرت خداوند جل و علا متی بر من وضع فرمود و مرا ابوی شما رسالت و رسالت
الهی این است بر آن خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً الله ملک السموات
لا اله الا هو حی و میت تا با خبر ابولیب از سر غضب گفت این برادر زاده من دیوانه است و از
ابا داجد او را می پندارند کشته کوش بر کشار او نهید از این سخن آن ملعون شوم خاطر عاظمه حضرت
علیه السلام بغایت مجروح شد و مخزون بجای باز آمد و بکس از اینان ایمان نیاورد و بعد از آن ماند
خویش را قریب خویش تا مورثه داشت کرده و اندر غیرت الاقرین در خفص خفاک تمام
من المومنین نازل گشت حضرت صلوات الله علیه با امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که ای عیسی
الکی حل و علا میفایند که اقارب قریه خود ابرسان و عیار نزدیکه خویش را بسلام دعوت کن و از
اشغال این فرمان بغایت عاجز و دین کار بر نه و سوار هر گاه با نزار این قیام منایم تقصید
من بر میخیزند و با ایصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بر آن سن بودم که طریک کوت پس کرم
و برت مصارت در من عقل مصلحت اندیش کرم تا جبریل ۱۴ فرود آمد و گفت یا محمد اگر موجب
فرموده علی نهائی بر آید بعقوبت الی مبتلادی اکنون ای علی طعام آماده زود دردی
گشت انداز و یکقدح شیر سپرد کن و همه بنی عبد المطلب را بطلب تا باین سخن گویم من نیز
موجب پیغمبرانم و جهل کس را از انعام رسول و پیوستگان او بودند چون ابوطالب و حمزه
و کس ابوطالب و عیزان جمع کردم بعد از آن حضرت با جزار طعام انارت فرمود چون مردم

[illegible]

اول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن ائمه فرموده و باره گوشت بر گرفت و بعضی از آن
سؤال فرمود بقیه آن در نواحی طبعی بنهاد و گفت خذوا اسم الله و بعد از آن مهنا
از آن سر خوردند و بنی حدی که جان علی در قبضه قدرت است که یک کسی از این انقطاع
حضار کرده بودم تنها خورد و از آن یک قلع شیر که آوردیم ملکس را بنده بودی همه سینه
بعد از آن چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که اینان تکلم کنند ابولهب بعین مبارکست
و گفت برخیز و ایضا انگس که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرد است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوم
نیز ترس و اختلاف مقاومت جمع قبایل عربیت و سرانجام این مهام بر آن فرامیگرد که ترس
مجلس شمس کنم که هرگز روی عیسی نه بنی دین بر آسان ترست از آنکه همه قبایل عرب بخاک
باز خیزند و یکس خون در آستان خویش این بدی نه اندیشین باشد که تو حضرت صلی الله علیه وسلم
ساکت و ذات مبارکس از سخن ابولهب متاثر گشت و مجلس بر بنظر لطف که نت گشت دیگر
حضرت صلی الله علیه وسلم این در کلام مباحث نمود و سخن او آن بود که شمس باز مثل انقطاع مسیاز
برویش فرموده بقدیم رسانیدم چون قوم خوردند و با شامیدند رسول صلی الله علیه وسلم سخن مبارکست
و اول محمد ائمه از و حاجت دایم حضرت بود احمد بن محمد و بنی عقیقه و بنی بر و بنی کل علیه
و بعد از آن بنی حضرت کوای داد و نفی شرکت کرد و بعد از آن فرمود که هیچ زادی در رفع
و سوگند بخورم خدا را که اگر شما با همس دروغ گویم یا شما دروغ نگویم بدان خدا را که
بغیر از وی هیچ خدا نیست که من رسول خدا یم بسوی شما و بسوی کافه حقایق و الله که همه
مردن است همانک خواب رویید و بر انگشتن است بخاک خواب بیدار می شوید و هر
بر آنچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت و جزای ایمان حسان خواهد بود و جزای طغیان
و نیران شما اکنون در ابره او این امر که مرا پس آید یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من
مرا محمد و صادق می باید تا بر او من باشد و وصی من گردد و خلیفه من در میان شما اوست و بچگونگی
از قوم جواب ننگند امر من علی می فرماید که گفت من رسول الله من بعد من اینان رسالت

و بقیه دلب غطره ای که از دست من آید بجان کوسم و خاک قدم را بکجای بخواهر نشویم رسول
صلی الله علیه و سلم دست در کردن من انداخت و مرا به عاونه شناخت و گفت ای منبت
دو صی من بهر چه گوید و فرماید که سواره سعاد و کوس سید و غایبه الطغبار رسول انکسید دوم بر خوا
و بخندیدند و با ابوطالب مکلفند که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام علی بنوی و زمان از راه
کنی و درایت جعفر بن عبد الله چنانست که پیش امیر مومنین علی ابوطالب جواب سوال صلوات الله
اشغال نمود و گفت ای محمد ما را هیچ امری محبوب تر از اعانت تو نیست و هیچکاری مطلوبتر از
رعایت تویی همه از برای قبول نصیحت آن ائم و این همه ابناء و پدر تو اند و من یکی از این ابناء
اگر قبول مقاتلت کند و تسلیم احکام سالت نمایند من بر همه مباحث میمانم و اگر ابا نمایند من نیز
بر دین عبد الله طلب سایر آیاتیم و تو بهر چه ما مقرر شد قیام میمانم و در ای ملت و ابلاغ رسالت روز
بروز افزای و الله که ما من زین با ستم بجای قنط تو بر دارم و در حمایت تو جان من سپردم طلب
سازم بعد از آن ابولیب گفت ای فرزندان عبد الله که آنچه او اختیار کرده سبب عزت
و موجب رفعت شماست شما دست از دی باز دارید پس از یک دیگران برانفت او نیز چنین
ابوطالب گفت ای احوال این کلمه محققا از آی و خصوصیت بصورت و وجهی است که ما را در کار
بغیر تو در نزد زاده و عقل افزون غیر ترا دانش نداده و الله که ما زین ام را نیست و فرمودند از ما
بدست اتحاد بسیارم و اگر عرض اتباع عبد الله بود هر کس من تصدیق او نمودی و راه
متابع او بودی که اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر با ایمان نمی آید طایفه معادست او را در کار
تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلام این نماید اما روایت و اقد است که چون
رواندر غیر یک لافین نازل گشت رسول صلوات الله علیه بر کوه شهاب نازل و گفت ای معادست
آردی من آرید و شما باید از ادراک سعادت رو بر شما سید قرین جمع آورند گفتند خدایان
چرا بعضی بود ای قوم من اگر شما را بفرمودیم که در پس این کوه بروی در کین شما باید با ستم
قرائن آرد ای انصاف ای معادست اینند مرا درین قول تصدیق کنید گفتند آری تو شهادت

بدین

بدین تنه نیست و ما هرگز از خود دروغ ننشیده ایم گفت من شما را به ستم از عذابی که در ستم
باید که قبول کند هر که عاقبت اندیش است ای بنی عبد الله طلب و اعقاب عبد مناف و ای
زهره تا جمیع احاد را از قرین بر سر دو گفت است و انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله
شیخا بیده و کار من فرموده است که و اندر غریب است قرین یعنی اقرب قریبه را برسان بدانید
که من از آخرت شما انصاف نمیخواهم رسانید و از عقوبتی نمیخواهم رسانید بی آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله
بگوئید و بر سالت من اعتراف نماید ابولیب گفت تیا لک هلاکت با در ترا از این جمع کرد
ما را لاجرم هر یک این حده و فتا و ذوات خاطر سید را صلوات الله علیه تم تبید ابی لبیب تبی ابی
واقعه از روایتی از رسول و پس نزد ابوطالب بنخواست اخفرت را از احداث حق
ماست کند در مخالفت دین با و اجداد باز دارد محمد بن حاکم رحمه الله میگوید که چون قرین رسیدند
که سخر صلوات الله علیه سلم اسلام اسکارا کرد و علانیه بدعت خلاقی اشتغال نمایند در روز بروز کار و ترقی است
و در وقت انصاف در دل نام شمشیر میگرداند و حدیثان این از دشنام میدهد بر آن و نوارند
و از زمان که تعرض بر این و اضمحلال اینان نمیشدند و متو با و اجداد اینان که نیکو راد
و توحید رو بهو اخفرت نماده بودند نقش نمی نمود قوم متعرض اخفرت نمی گشتند و چون بر محفل
قرین مسکنیت میبختند این بر عبد الله طلب است که از آسمان خبر میدهد و یقینا عالم بالا با او سخن
میگویند و چون برین دیره جنگاگاه بگشت طایف در خانه منور بعیوب الله با طایفه این را که
منزل بر آن اینان که بی طایفه ایمان از دنیا رحلت کرده اند در رکات حجیم نازل گشت
و این آیات بر این میخواند اینان بنیاد عداوت دشمنی کردند و قصد اینرا سید ابرار صحابه
که ریش گرفته اما از جهت بیت ابوطالب مجال تعرض کردن ندانستند حاجی از متران ایشان
چون عقیقه و سیمیه و ابو جهل و غیرهم برخواستند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای ابولیب تو
منه و بگو ای مائی و ما بگوسته در صد در حق تویی با ستم و در ترقی خاطر میگوئیم که این
برادر زاده تو دین با و اجداد خود گذاشته دین دیگر احداث کرد و خدا یان ما را دشنام میدهد

بخندید و آنها خود را از الله تعالی
که من بی نیازم از شما از هر چه
میخواهم چیزی

و مردم راست با ضلالت میکنند و با وجود آن رقم کفر و ضلالت بر یکسایه اکنون اول پیش توابع علم
تا اورا نصیحت کنی که دیگر مارا بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدا یان مارا دشنام نهد و اگر بعد از این نصیحت
تو متعین نگردد نگاه ما خود مانع او مشغول شویم و بطلب جوابش بقیه داد و در وجه جمل باز نشود
و این معنی بر سید عالم علیه السلام اظهار کرد و آنحضرت میفرمود بکار خود مشغول بود و نسبت آنکه در میان
بکفر و ضلالت می نمود و ایشان می نمودند و کینه و عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله در دل گرفته چون برین
بکذرت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند کیبویست بتو البتة نمودیم انفات کرد
و ما نمیخواهیم که از عمر ما بجا بر خاطر تو نشیند بدانکه در طاعت طاقی شدن و ماهه اصطلاح در محقق
افتاده همه اکنون اتفاق کرده اند که دیگر نوی مشغول گردند و مینع و دفع او بدو دارند و میگویند که او در
یاسد اما که زیادت طاعت نداریم ابوطالب گفت هر چند در اطفا و باریه جهالت اینان کوشیدیم
میغذ نیفاد القصر از پیش ابوطالب هم برخواستند و بفرستد ابوطالب از غیر خاطر مشغول
که نمیخواست که آزادی با آنحضرت رسد و خوش ندانست که قوم نیز از وی متفرق و مقبوض گردیدند
نویان جنگ و عداوت پیش آمد پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد قوم جمله مخصوصت تو نخواهد
در بیان ثلاث بر نه گشاده اند و خصوصت عداوت میان جوانان نبوت باز مدت دور است اگر
چنانچه در بخار بسو اینان رو در رضای ایشان کوشی تا کار نبراع و دگر اشتداد از کار دور نشود
و ایشان بهین مقدار رسیده اند که تو ایازا بکفر و ضلالت نسبت کنی و خدا یان از دشنام
کنوی دیگر تو دانی و دین خود پیغمبر صلی الله علیه و آله تصور فرمود که اگر ابوطالب از حیات او به تنگ آمده است
دست از دامن تربیت او کوتاه کرده او را بقوم باز خواهد کرد است گفت ای عم من بدو انحراف
که جان محمد در قبضه قدرت اوست اگر قریب اقیاب یابند و در دست راست من نهند و ما بهای
بیارند و در دست چپ نبسازند و مرا گویند که از بخار دست بردارند و میگویند تا آنگاه که السلام
نهادیم و با اصل در رسد و معذور ایم چنانکه گفته اند میگویم جو در خفایت تا که جانم در
بعد از آنم که اجل آید سر مغرور دار این گفت در خواست دای در دین گردانید و رفت ابوطالب

چون دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش وی دلشکست بیرون آمد از خانه آنحضرت گفت و بپیش
و آنحضرت را بخواند و گفت برو و هر نوع که دلخواه هست جان کن تا جان دارم از حمایت تو
باز نه ایستم و تا زن ام در طلب رضا تو باشم آنحضرت را شک و خاطر آمد و از پیش ابوطالب روان
شد بعد از یک قریب دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله علیه و آله در کف حمایت خود دارد و در آنوقت
میداد و کس از روستا قریب بسو او آمدند عقبه و سینه پیران رسید و امیه بن خلف و جمل
بن ستم و عاص بن دابل و مطعم بن عد و طعم بن عد و بنه بن جراح و حسن بن شریف و عماره
که بر ولید مغیره بود در حسن جمال چون ماه در شب تیره می نمود کونیند چون آفتاب حالت در روزگار
نظر داشت پیش ابوطالب و بودند و گفت ای ابوطالب تو میدانی که اکنون در غرب جوان ازین زیاده
نیست و از پدر و کسی عوز قریب یابن فرزند را همچین بتوازی میدارم تو عوض اس محمد را
علیه السلام باده تا او را بقبل رسانیم که دین ما را تمام بیاورد و قوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن
او این سخن آمد و گفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خود دور است هیچ عاقل این تصور کند که من
فرزند سالتانم می پرورم و فرزند خود را بشما دهم که کسبید و عالم بحکس اغیار کرد است که شما
میفرمائید من بکوی محمد را صلی الله علیه و آله بسند نه از چون عماره کی دهم تا اکنون سخن نگاه میدارم اکنون
آسکارا میگویم که خصم محمد است من خصم او هم و هر که خصم من است من خصم دینم و دینم چون ابوطالب
این سخن تمام کرد همه از پیش وی بخشم بر شدند و میان بدین سخن و کدورت بر شدند ابوطالب چون دید
قوم بر سر جنگ آمدند از قوم خود دینی با ستم دینی بجهت طلبت را بخواند و احوال ایشان گفت و ایشان را
بصفت و معاذت آنحضرت صلی الله علیه و آله تحریص نمود همه گفتند طاعة هر چه فرما بجان ما دهم
و اطاعت فرمان را آماده ایم ابوطالب چون بچستی اینان برید و دیگر یکی اینان مشاهده کرد تیمی چند
در وصف ایشان و اطاعت فرمان ایشان آنرا کرد حاجت در سیر مذکور است بعد از آنکه ایشان
دانشد که بنی هاشم دینی بجهت طلب معاضدت و منطارت آنحضرت صلی الله علیه و آله میباشند
و دیگر ماره میان یکدیگر و اضرار و مکر آن پیغمبر صاحب اقتدار علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر شدند

فصل ششم در ذکر اضرار زکات بحکم خداوند عزوجل علیه الصلوة والسلام ودر بیان
این نسبت آنحضرت و اصحاب علیهم الرضوان و درین فصل نیز ده واقعه بیان میگردد
واقعه اول در کسایتک در اضرار آنحضرت و خصوصیت ما که من میگویند اندوختن بیت
بنو نسل راجع عداوت می پوشیند از آنکه این ابو جهل بن عامر و ابولسب بن عبدالمطلب
و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی قحاص و اسود بن مطلب و اسود بن عقیل و ولید بن
و عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابوقیس سالفه و نفیر الحارث و منبه الحجاج و جناب
بن ضعیف و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبدالمطلب و حکم بن حمره و عاص بن عامر و ابی القحاص
از میان اینان در آن روز ترم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ۳۰ جزیه و ۳۰۰ دینار و ۳۰۰ شتر
اجمعین اینجاست سیاه کاتبه روزگار من بعد از آنکه من بخداوند عزوجل عرض کردم که بر شما
درایت اینرا می آورم شد و طریق استند این آنحضرت را صلی الله علیه و سلم میباشند و حضرت خداوند عزوجل و علی
رسول خود را صلی الله علیه و سلم تقویت میداد و معاذت عیسی ابوطالب و معاویه طایفه مشرکین
بودند بحفاظت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب رضی الله عنهم خبر میداد و قصه ملاکت و دفع
اینان در موضع خود مستوفی و بمن خواهد شد ان شاء الله **واقعه ۲** عایشه صدیقه کبری
از آنحضرت روایت میکند که فرمود من در میان همایه بد بودم ابو لیب بن عقیل بن ابی معیط که
بقصد میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میرفتند چون از خانه بیرون می آمدم آنها را از
بر میداشتند و زیاد از این باین می گفتند که ای آل عبد مناف این چه عیبی است که شما با ما بیعت
میرسانید و دشمنان جسم رواست میکنند که عقبه بن معیط با رد از قاذورات آورده بر در خانه
رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت طلیب بن عقیل رضی الله عنه که عم زاده رسول است صلی الله علیه و سلم
با آن حال توقف یافت و آن بزرگان بر خجاست را از دست اوستاند و بر عقبه می زدند و می
و عقبه دردی می آوخت و او را میکشیدند با پیش مادرش از وی که عیب نبوت صلی الله علیه و سلم
بر او وارد می شد و در کسایت کرد که طایف خود را عرضه نمود ساخته و نفس خویش در موضع

قریش

قریش انداخته از وی گفت این کاریست پسین و قریشی از برای قرابت از دشمن اسامه
و نفس مال را مجموع کرد که جان و تن محمد **واقعه ۳** ای جان و تنم فدای نبوت از دین و دل
کنم سلامت نو بادشمنی و ما غلامان نو خواجه و ما کمین غلامت روزی که از اصل
فرستاد یکم که با فشان زجاست آن باده که هر که قطره خورد بسیار کثرت یافت
واقعه ۴ طاری شد که در روزی که باز راست از بازار عجب حاضر بودم دیدم
دیدم که جوانی می رود و در در عقب او سگ اندازد چنانکه پای مبارک او را خون آلوده کرده و آن
میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید لا اله الا الله تا فری با مید و آن مرد در عقب
میگفت آنکه کذاب فلا تصدقوا بدست که این دروغ گویت تصدیق او میکند طارق میگوید که من
بر سیمم که این کسبت کفشد آن جوان محمد بن سید است که دعوی نبوت میکند و شخص در عقب او می آید
که کذب نماید **واقعه ۵** عایشه صدیقه کبری میگوید که از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت
با رسول الله صلی الله علیه و سلم از روز احد که غزوان و جوانان ترا کشند و سگ بر دندان مبارکت زنده
گفت بلی آنکه دیدم من از قریش از عقبه که نزد جماعتی رفته بودم و خود را بر این عرض میکردم
تا شاید که بمن بگردند و مرا در ابلاغ رسالت معاشرت نمایند ایشان تصدیق نمودند و دست تعوی باز
من کشیدند و از این باین میزدند تا پائین من خون آلوده کشت از آنجا باز آمدم روز غایت گرم بود
از بهکس قبول ندادم و از هیچ مرد بخون و دهنم خبری نشنیدم بگوشه رفتم و اندوختن شستم
و بنجاست در دفع حاجات بخت می آید بپوشتم کفتم آئی اگر چه در راه تو هر چه میرسد خوشم می آید
که از برای حضرت تو چه میکنم بخود پی را من میداد و ایداد و معاشرت من میتوانی جبرئیل
بیامد و گفت یا رسول الله حضرت خداوند جل و علا سلام میرسد و میفرماید که قریش است که موکل بر کوفت
و از امر تو کردم تا هر چه بپندم رساند بر حضرت در آمد و بخت و سلام بجا آورد و گفت یا محمد
فرموده اند که هر چه محمد گوید صلی الله علیه و سلم همان کن از فرمائی این مرد کوهر که در کسایت بر زمین
و مکر را تمام بر زمین فرد بزبان که دیکان نام و آن خانه فرمان بردار تو نیامد اکنون مصلحت

آن فرست

یا رسول الله حضرت فرمود که من برای آن نیامدم که سبک خلق کردم لعل احدی من
اصلا بهم تعبید الله وجهه لائیک شایده الله انزل انما بیرون کرد کسی که او را میکانی
برستند **واقع** از سجدین چهره روایت کنند که در موسم حج که مردم از اطراف و جوار
مکه می آمدند آنحضرت با استقبال طواف بیرون می رفت و اهل مدینه اسلام می نمودند و نفس می کشیدند
اعلا کلمه الله می نمودند و در کعبه می ایستادند و از خدا می پرسیدند و خود را عقل و اهل انبیا می دانستند
و از همه استن بود با سایر روستا قریل گفت موسم حج می آمد و قبایل عرب از اطراف و کثرت
زیارت خانه می آمدند و از راه می آمدند و بعضی از آنها را می بینیدند و بعضی را می شنیدند و بعضی را می خوانند
و سخن می شنیدند و بعضی را می بینیدند و بعضی را می شنیدند و بعضی را می خوانند و بعضی را می شنیدند
باب فکری می باید کرد که او را با هر منسوب زعم که چون مردم شنوند من با و شنایند و از دست فرار
می باید که همه بر یکجه اتفاق نیایم و اختلاف را در میان راه ندیم که سخن بعضی کذب بعضی نکرده
گفته هر چه تو اتفاق کنی ما بر آن منفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من شنوم گفته گویم که دی
کانت و لید گفت والله که ما که از اسباب رده ایم و سخن آن سنده ایم او را که با کلماتی
و کلام و بر زمره و سجع کلمات نمی ماند اگر این گوئید مردم باور کنند و کذب منسوب کردید گفته
گویم که وی دیوانه است گفت والله که ما مجنونان را می دانیم و مجانی را سزاوارده ایم اطوار بخون
بهیستی ندارد گفته گویم که شاعری است گفت ما شاعران را خوب می دانیم و شاعران را خوب می دانیم
او شاعریست و کلام و شعر میماند گفته گویم که دی شاعری است گفت دی شاعران را خوب می دانیم
از قبیل لغت و دم و سخنیت گفته پس تو بگو که چه گویم و لید گفت والله که کلام محمد را شنیده
و قبولی هست که بر همه کلامها غایب آید و همه سخنان مغلوب می شود و محمد ازین قبیل نیست که
مردی باشد تا تحقیق او نموده مردم را از انقیاد باز داریم اصل او از همه شریفتر است و از همه
مقدس تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق و بهر امر از امور تعالی که او را منسوب زعم
چون و مصاحبت نموده احوال و اقوال او را شنیده ما را بر روی متهم دارند قوم گفته ای عجبش ترا

الله درین باب فکری می باید کرد که او را با هر منسوب زعم که چون مردم شنوند من با و شنایند و از دست فرار
می باید که همه بر یکجه اتفاق نیایم و اختلاف را در میان راه ندیم که سخن بعضی کذب بعضی نکرده
گفته هر چه تو اتفاق کنی ما بر آن منفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من شنوم گفته گویم که دی
کانت و لید گفت والله که ما که از اسباب رده ایم و سخن آن سنده ایم او را که با کلماتی
و کلام و بر زمره و سجع کلمات نمی ماند اگر این گوئید مردم باور کنند و کذب منسوب کردید گفته
گویم که وی دیوانه است گفت والله که ما مجنونان را می دانیم و مجانی را سزاوارده ایم اطوار بخون
بهیستی ندارد گفته گویم که شاعری است گفت ما شاعران را خوب می دانیم و شاعران را خوب می دانیم
او شاعریست و کلام و شعر میماند گفته گویم که دی شاعری است گفت دی شاعران را خوب می دانیم
از قبیل لغت و دم و سخنیت گفته پس تو بگو که چه گویم و لید گفت والله که کلام محمد را شنیده
و قبولی هست که بر همه کلامها غایب آید و همه سخنان مغلوب می شود و محمد ازین قبیل نیست که
مردی باشد تا تحقیق او نموده مردم را از انقیاد باز داریم اصل او از همه شریفتر است و از همه
مقدس تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق و بهر امر از امور تعالی که او را منسوب زعم
چون و مصاحبت نموده احوال و اقوال او را شنیده ما را بر روی متهم دارند قوم گفته ای عجبش ترا

الله درین باب فکری می باید کرد که او را با هر منسوب زعم که چون مردم شنوند من با و شنایند و از دست فرار
می باید که همه بر یکجه اتفاق نیایم و اختلاف را در میان راه ندیم که سخن بعضی کذب بعضی نکرده
گفته هر چه تو اتفاق کنی ما بر آن منفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من شنوم گفته گویم که دی
کانت و لید گفت والله که ما که از اسباب رده ایم و سخن آن سنده ایم او را که با کلماتی
و کلام و بر زمره و سجع کلمات نمی ماند اگر این گوئید مردم باور کنند و کذب منسوب کردید گفته
گویم که وی دیوانه است گفت والله که ما مجنونان را می دانیم و مجانی را سزاوارده ایم اطوار بخون
بهیستی ندارد گفته گویم که شاعری است گفت ما شاعران را خوب می دانیم و شاعران را خوب می دانیم
او شاعریست و کلام و شعر میماند گفته گویم که دی شاعری است گفت دی شاعران را خوب می دانیم
از قبیل لغت و دم و سخنیت گفته پس تو بگو که چه گویم و لید گفت والله که کلام محمد را شنیده
و قبولی هست که بر همه کلامها غایب آید و همه سخنان مغلوب می شود و محمد ازین قبیل نیست که
مردی باشد تا تحقیق او نموده مردم را از انقیاد باز داریم اصل او از همه شریفتر است و از همه
مقدس تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق و بهر امر از امور تعالی که او را منسوب زعم
چون و مصاحبت نموده احوال و اقوال او را شنیده ما را بر روی متهم دارند قوم گفته ای عجبش ترا

الله درین باب فکری می باید کرد که او را با هر منسوب زعم که چون مردم شنوند من با و شنایند و از دست فرار
می باید که همه بر یکجه اتفاق نیایم و اختلاف را در میان راه ندیم که سخن بعضی کذب بعضی نکرده
گفته هر چه تو اتفاق کنی ما بر آن منفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من شنوم گفته گویم که دی
کانت و لید گفت والله که ما که از اسباب رده ایم و سخن آن سنده ایم او را که با کلماتی
و کلام و بر زمره و سجع کلمات نمی ماند اگر این گوئید مردم باور کنند و کذب منسوب کردید گفته
گویم که وی دیوانه است گفت والله که ما مجنونان را می دانیم و مجانی را سزاوارده ایم اطوار بخون
بهیستی ندارد گفته گویم که شاعری است گفت ما شاعران را خوب می دانیم و شاعران را خوب می دانیم
او شاعریست و کلام و شعر میماند گفته گویم که دی شاعری است گفت دی شاعران را خوب می دانیم
از قبیل لغت و دم و سخنیت گفته پس تو بگو که چه گویم و لید گفت والله که کلام محمد را شنیده
و قبولی هست که بر همه کلامها غایب آید و همه سخنان مغلوب می شود و محمد ازین قبیل نیست که
مردی باشد تا تحقیق او نموده مردم را از انقیاد باز داریم اصل او از همه شریفتر است و از همه
مقدس تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق و بهر امر از امور تعالی که او را منسوب زعم
چون و مصاحبت نموده احوال و اقوال او را شنیده ما را بر روی متهم دارند قوم گفته ای عجبش ترا

فقیل کیف قدر

گفت که من اینجا حاضر بودم با هم می‌گفتند که در روز آنکه من متوجه شدم که در این مکان
و ما را دشنام داد و بچگونه جواب داد و گفتیم گفت که گویا بیدار باشد ما آمد اگر این تو
اورادیم با هم توارک فات نایم درین سخن بود که حضرت ابی‌صلی الله علیه و آله می‌فرمودند
خانه آنجا زدند آن اشرا بیکبار هجوم کرده گفتند توئی که در حق ما و بنان ما سخن می‌گویی
منم که آنرا گفته‌ام و می‌گویم آن سگ جهنمی عقبه بن‌الی معیط جزات نموده کوفه رسد آنحضرت
در کردن مبارکس چنین راه نفس بران حضرت تنگ کرد ایندایم بر من ابی‌صلی الله علیه و آله
فریاد بر آورد و میگفت و گفت اقلین رجلاً ان يقول زنی الله و قد جاء به الملائکات من
ایا کسی را می‌گوید که میگوید پروردگار من خداست جل و جلاله و آیات من از نزد پروردگار آمده
دست از سینه باز داشتند و باز او را ضراب بر سر می‌نمودند و جند از ضرب و ایلام و سحر می‌نمودند
بودند که صدق آنکه از پیش خود زنده بود و بنویسم قوم و خبردار شد و او از دست کفار خلاص
خانه بردند و **واقع** عبد الله بن عباس کوفه رضی الله عنهما که فریاد در جرح می‌گفتند و در میان
بشنیدند که چون محمد را در پایم نمی‌مال بغل او اندام نایم فاعطاه رضی الله عنهما این سخن را شنیدند و در آن
فرزاد اخفوت آمد و صورت حال مودضات و بعد از آن اشرا در مسجد حرام توبه فرمود و چون
نظر کفار بر سید ابرار افتاد بحال حرکت نماند و حضرت ابی‌صلی الله علیه و آله شکی حاکم بر گرفته
بجانب آن باشند و گفت شامت الوجوه و آنحاکم هر که از انجاعت رسید در روز بدر رسید
و بانس و وزخ معاقبت و مغرب آمد **واقع** جابر بن عبد الله انصار رضی الله عنهما در آن
که چون ترس اعلام نبوت روز بروز در ترس دیدند و اصحاب اخفوت را در ترس و مصلحت
چنان دیدند که یکی از منان خود که در فن کمانت و سحر و سحر منانستی و مهارت نام داشت بنزد
اخفوت فرستاد تا او را از مقام بگرداند و قوم او را از اندیشه باز نماند **واقع** از منان
عقبه بن ربیع را اختیار کردند و بنزد اخفوت فرستادند اخفوت را در مسجد حرام یافته گفت
تو بهتری یا عبد الله جوابی شنید رسید تو بهتری یا عبد الله طلب آنروز و همچنان خاموش بود و نگاه

از راه در آنجا

گفت

گفت اگر زعم تو اینست که این بهترند این عبادت اقسام نموده اند اگر منظره تو است
که تو بهتری پس سخن کوتا بشنوم و در آنکه عقیقه گفت ای برادر زاده من بدستی که نسبت
عالی در حق تو متعالی است و لیکن ادوی در میان ما احداث نموده و در تفرق حاجت و تسخیر قوم
در تقربا و اجداد فروخته و ما را در میان قیام عرب فضیحت کرده که می‌گویند در میان در پس سحر می
پدید آمده است اگر باعث تو برین امر و ادویه سهو است هر زنی که اختیار کنی از فرسنگ کجاست تو در این
و اگر بسبب احتیاج و قنوت جندان مال بر تو نثار کنم که تو کمترین مال تو با منی دارم مقصود ریاست است
همه ما شوق بر آبادی داریم و اگر بخت خلاص است که در دماغ و اق سحر معالجه آن طبعی حافظ
یعنی کم حاصل شرح حال خود بیان کن تا بر طبق آن مدارک نموده دفع ماده اختلاف نایم
و بسبب جاده اختلاف در آیم بعد از آنکه عقبه این کلمات موهبه غرض است روی خود می‌تابد
کرد ایند حضرت فرمودند که سخن خود تمام کردی گفت اگر آنگاه سید عالم صلی الله علیه و آله آغاز کردند
که بسم الله الرحمن الرحیم سر مل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیه قرآنیاً قوم معلوم
با این آیت رسید فان اعزض فقل انزلکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود عقبه باخفوت گفت
حبک حبک نزد تو غیر از این کلام نیست فرمودنی در روایت ذکر آنکه که اخفوت فرات این حرف
می‌فرمود و عقبه و ستماء خود را پس پشت نهاده و بران بکینه کرده استماع می‌نمود تا بنوع صلوات الله علیه
بایست سجد سجد سجد که بعد از آن گفت یا ابو الولید شنید آنچه شنید اکنون برو بهر حاجتخوا
عقبه از نزد اخفوت بجانب قوم روان شد چون نظایان بر روی افتاد با هم می‌گفتند که در آن
ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که زنده بود چون پس ایشان رسید گفت در آن کلام شنیدم
که مثل آن بر کزانی نه بودم بخدا که این کلام او را شافی عظیم خواهد بود بعد از آن گفت مصطفی
که اکنون در این راه و اضرا را و مبالغت ننماید و او را بکار و باز که ازید اگر سیر قیام عرب بود
غالب شد مقصود شامی رحمت حاصل شد و اگر دی غالب شد ملک شما و غلبه شما
و شما آن روز سعادتمندترین مردمان باشید گفت ای ابو الولید و الله که زبان خویش ترا سحر کرده

در آنجا

و فریفته عقبه گفت رای من این بود که کفتم دیگر شما داند و هر چه بخواهید **واقعه ۹** ^{عبد الله}
بن مسعود علیه السلام میگوید که هرگز دعا بر روی من از حضرت صلوات الله علیه نماند مگر آن روز که آنحضرت
نزد یک کعبه نماز میکرد و ابو جهل لعین با کرمی از زبیر در محاسن خود بسته بود و در آن حواله
شتری کشته بودند و سیمه دی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کفتم که آن سیمه ملطخ خون
آلوده بر کفن را بیاورد و در حسن سجد بن الکفین سلطان چهار سال فاقوس علیه السلام
بهند آن بدختیر قوم استیجی **واقعه ۱۰** ^{عبد الله} آنرا بپندیدن مبادرت نمود و آنحضرت در مجلس
فرمود و این میخیزند چنانکه از غایت بر بالا میزدند و آنرا فرمود میگوید که من آنرا دیدم و از
دوری میگریستم و میگریستم و آن سگان میخیزند و از ترس سگان دم زدن نمی یابم تا آنکه
فاطمه زهر را بر آن حضرت افتاد و پاره آن سیمه را از ظهر مبارک آنزور برداشت چون آنحضرت از نماز
فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم عليك بقریش و بعد از این اجمال تفصیل بعضی را سقیانموده گفت
اللهم عليك بابی جهل من شام و عقبه بن ربیع و سبیه بن ربیع و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف
و عماره بن ولید لعنهم الله اجمعین **عبد الله** میگوید که سوگند بخدا که همه آن جماعت را در جنگ بدر
کشته دیدم که در زمین میکشیدند و در چاه می انداختند مگر امیر و عماره که امیر حلف را نپذیرفتند و جدا
و عماره بن ولید را بنوعی دیگر باقیچه و همی ملاک کردند و در خون فرستادند چنانکه شرح آن بیاید

واقعه ۱۱ ^{عبد الله} در ذکر ستمه از اذیه سرکان بر بعضی از ضعفاء صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
محمد بن اسحاق میگوید که تا بطالب در حیات بود و بعضی از اصنام را بحال تعرض آنحضرت
نموده ایمان و اشراف صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عساکر نمیوانستند برو قف داد
خویش منادی کردند و اما عجزه و فتوی اسلام را مثل بلال و صهیب و عمار میسر و مانند آنرا
بعذابا کوان کون مغرب میداشتند چنانچه بعضی را ذره در بر کرده و ارقاب میداشتند و ذره را
و ارقاب کرم بر یک داغ می انداختند و برخی را بکسکاف ذره را به تنی تقدیم نموده و بکلیف
میگذاشتند تا از زمین محمد و ملت احمدی علیه السلام بر گردند و طایفه از ستمانان که قوت مصابرت

داشتند ثبات قدم در زمین دران شداید و محن حلیه جبر را بخار خود می خندانند و بجهت کمال
جستجو در **عبد الله** ^{عبد الله} که بلال بن ابی رباح میگوید که آنحضرت حج نمود و خانه زاده او پدر او را با
و مادر او حمام بود ملک امیر و او را مال بسیار بود و فرزند آن بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک
از ایشان پیش او دست نرسانیدند و او را موکل بر بیت الضم خود ساخته بود و چون او را
به دولت ایمان شرف گردانید و در خانه بجاوت خداوند اشتغال نمود و همه بیت را سجد میکردند
و او خدا را سجده بجای آورد این خبر بامیر رسانیدند امیر بن خلف از او پرسید که استیجی
اربع گفت بل استیجی **عبد الله** ^{عبد الله} امیر از سخن او برآفت و بغرب تقدیر و اما کمن
مستول است تا گویند که هر روز که اقباب نفوس نصف النهار رسیده و از غایت حرارت عوشت
عالم چون نور تفسید و او را بطحای مکه می آورد و برینه ساخته بر یک تفتان دست و پا بسته
میخوانند و سنگها را داغ که گوشت بریان میکشند بر سینه و کم و بپلو و پشت وی می اندازند و یک کرم
بر روی میرختند و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد و دلات دغوی ایمان آرد او میگفت احدی
یعنی خدای یکتا را می پرستم جل و علا کاهی او را بر همه بر رو خا می کشیدی تا خا را از پوست و گوشت
میکشیدند و در آنخوان می نشستند و او میگفت احدی **واقعه ۱۲** ^{عبد الله} که روزی در قریه بن نوفل بروی کذ
و او موعود نصرانی بود چون بلال را بدین حال دید گفت زنه را که از دین تو جدا بر گردی ای بلال و این
بر روی خواند که **واقعه ۱۳** ^{عبد الله} لا تعبدن الا غیر یک فان دعوتکم فتنوا **عبد الله** مسخر تحت اسماله
لا یمنع ان یساک ملکه احدی غیر خدا برای پرستید و باقریش گویند بهترین طایفه طایفه است
عبد الله ^{عبد الله} که جهان بخلاف عالم **عبد الله** بس مالکی که سر کت خالی کند کجاست عمره بن ابی
که بر بلال بدستم و در آن سکت چندی با بنی طایفه غدا کرد و میگفت بگو ایمان بیاست غدا
آوردم بلال میگفت نیازی نیست منم و بخود افتاده بود تا گاه بحال خود باز آمد لعین گفت بگو ایمان
آوردم بیاست دغوی بلال ابامیکرد و بدست اشارت مینمود بجانب آسمان و احدی میگفت دغوی
ضعف کلام او مفهومی نیست امام **واقعه ۱۴** ^{عبد الله} که بعد از آنکه از کعب که گفت شنیدم که گفت این

بمعنی امیر بر خلف یکروز در کرامت و سببانه روز مرا بختان بر لبه کرامت و بعد از آن
 در هنگام نصف النهار مرا بر بند ساشد و بر رو سنگی نهاده انداخته و سنگ را غ اوردند و بر سر
 من نهادند و من را غایت صعبت حال از هوش نفتم ندانستم که کی از سینه من برآید چون بگویند باز
 باز آمدم آفتاب را دیدم که در پرده غمام تنواری شین بود و طایف که الی مقدم رسانیدم و گفتند که
 چون در میان بلاد بود ای درویش عارف ساسد که بلاد تحت شمر عطا و نعمت و نقصان هم و مال ال
 سیه حال و پیرانه غرت و حلال است و ریاضت و مجاهد ابدان صقیل آینه جان **بسم صنت**
 بجان سوسکه چون بر دیق بنجست جان بر ریاضت آیت خستار **بسم صنت**
 ده ای بختیار چون حقت داد ان ریاضت کمر کن نوکروی او کسیت زامن **بسم صنت**
 رضی الله عنه روز آن ظالم بر من قهر کرد و در سیه از رویا غلیظ شمر مقدار نجاه که تافته در کردن من
 انداخته بدست کودکان که داد تا مرا از اعلا کم با بفل میکشیدند تا کردن من مجروح شد بعد از آن
 از دست ایام خلا فرمود **بسم صنت** که روزی اورا تغذیب منع نموده و بر سر سگهای کزده
 که ناکاه امیر بمومن ابو بکر صدیق **رضی الله عنه** بروی بکشت و انحال شده که در دوش من حقت و گفت
 از تغذیب این غلام کدام مهم کفایت شود از خدا سوا بر سر دست از و باز دار امیر گفت غلامی
 مال خود خیره ام و من سزاوارترم تغذیب او گفت ای امیر من که لا اله الا الله محمد رسول الله که نیده
 اورا غلب میکنی این چه پادشاه است که نسبت با و پیش می بر امیر گفت ای پسر بوقچه تو دار زبان
 آوردی از بت پرستیدن منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و آله ترغیب نمودی اکنون ازین غلامش
 اگر می داری و اگر از من بخیر امیر بمومن ابو بکر صدیق **رضی الله عنه** غمت دانسته که غلام سفید نظر و دوقه
 از سیه داد و بلال را از امیرستانه بعد از آن امیر در خلع گفت ای امیر چرا بنجست امیر گفت که با امیر
 عجب زیانی کردی و الله که این غلام را اگر میکردم از من میزدی بنویفد و فتم عجب سودا کردم امیر
 ابو بکر صدیق **رضی الله عنه** گفت و الله که اگر در ملک منست و چون در عرض این غلام می طلبید ستو
 میدادم آنگاه دست بلال بکشت و بر او خود کرد و غبار از اعضا مبارکش پاک کرد و او را جامه پوش

و بصفت

و بصفت حضرت صلی الله علیه و آله رسانید و گفت مفر قریس السعد و الله حتر لوجه الله کواه
 بائید که اورا از بر آرضای خداوند آزاد کردم حق تو در آن او مرده و دلیل او **بسم صنت**
 تا بدامن قیامت و در خیر صدیق و بنابر و محراب میخوانند و اورا با صفت مخصوص **بسم صنت**
 که روزی که قیامت می بخورم و عمار یاسر بر او و مادر او که سینه نام داشت تغذیب نمودند و روزی بطی
 و در یک کشتان عیسان خوابانین بودند و یک کرم بر آن میرفتند و سگها بر آن نام می نهادند
 که اگر کوشت بران سگ افکندی بریان گشت تا از دین محمد بر گردند و کفر عباد الله گویند و میکشند
 بلا عطا **بسم صنت** و با نالیدن خط است نام خوش از خوش بود بر جان من فدائی یار دل رخبان
 عاشقم بر قدر و بر طغش محمد ای عجب عاشق این مرد و هند در لوت حشر **صلی الله علیه و آله**
 بکشت و بران شکر فرمود و بر یال یاسر خان موعده که امیخته تا آورده اند که روزی سیم که مادر
 عمار یاسر است مشکان در میان دو ستر انداخته بودند که از کفار گویند ابو جهل بود حربه بر قیل دی
 و او را بکشت و سوسه یاسر را نیز تغذیب دیگر گشتند و ادل کسی که در اسلام خلعت نهاد
 پوشیدند ایشان بودند ای درویش چون ریج و حقت از حجاب حضرت غرت سیه لا جرم اهل محبت از
 بلا و نشت چندان ذوق دلالت می یابند که دیگران را از محبت راحت آن دست نمیدهند چرا که
 با مخاطب سرف اند **صلی الله علیه و آله** در دست جوهرت منی جانان زرد و سیه در
 جوهری منی ای جان ز شمر ز جیم دار جوهر روی تو من شمس یال و سیه اندیشه
 جوهر و شوق من ممت ز شمر و سیه در کرفی باغ و بره را می خوران سکر مارا
 اگر بکشد در را ز بند در چه غم دار و اما عی با کراه آنچه کفار میگویند زبان میکشند خبر
 پیش حضرت زکریا آوردند **صلی الله علیه و آله** که عمار کافر شده اند و فرمود عمار که دی کافر بود بدست که او
 از ایمانست از سر تا قدم و ایمان در میان پوت و کشت خون او را آن عمار چون از کفار خلاص یافت
 نزد حضرت **صلی الله علیه و آله** آمد و بکشت از جفا کفار انحضرت دست خیمت مبارک بر سیه او و
 و اسکه پاک کرد و فرمود و ان عاز ذلک فقد لم بما قلت و مفران سیه که که من کفر و عیال

یا الله من

الآن اکره و قبله طین بالانکان واقعه عمار را گفته اند **باب دوم در بیان**
از غلبه علی علیه السلام و بیان مهاجرت اصحاب جانب ششم درین باب فصل اول
 در روز مهاجرت آن سه و یکت آن درین فصل پنج واقعه **واقعه اول** سبب هجرت و تعداد
 مهاجران از رجال دنیا امام واقعه را رسیده بود که چون این فریاد که اهل نقد و طبع بودند اصحاب
 رسول الله علیه السلام شایع گشت تعذیب و جفا ایشان بر وجهی که رسید حجتا از حجاب رضی الله عنه
 از ایشان بجهت سبب علیه السلام معروض داشتند حضرت جوانی نمودند تا چندین حضرت امیر
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت رسول الله اگر میسید آنچه بر عاقل و عاقل بر عاقل و عاقل
 فریاد رسیده اند بر وجهی که میگوید حضرت اجازت بجز نمودند صدق گفت رسول الله
 اسارت مشورت گفت حاجب ششم و اصحاب چون این را بواسطه قرب مسافت و موافقت فراموش
 بجهت مناسب موای آن بام القریه متعین داشتند هجرت مبادرت نمودند یازده مرد و چهار زن صحابه
 متعین مهاجرت از مدینه و وطن نموده قدم در راه نهادند و اسکی اینان حرب الفضل است عثمان
 و زوجه وی رقیه بنت رسول الله علیه السلام و ابوجحیفه بن عتب بن ربیع بارز و خویش سیل بن سیل
 و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه بن عبدالاسد و زوجه او ام سلمه
 امیه بن مغیره و عثمان بن طلحه و عمار بن ربیع بارز و خویش لیلی بنت ابی جهشم و ابوسیره
 بن ابورهمه و عاقل بن عمر بن عبدمنس و باین مهاجران عمارت بن سیل همراه بود و عثمان بن
 بامرت اینان شخص فرمود و بعضی گویند امیران عثمان بن عفان بود **واقعه دوم** که عثمان
 رضی الله عنه غمیت بردن آمدن کرد و میخواست که هجرت نماید حضرت فرمودند که رقیه را بخود ببر که شمارا
 از کد که صبر نیست بعد از آن اسانت ابی بکر را بنشیند و از ایشان خبر سلامتی چاره و خبر آورد که
 رقیه را بر مرکب نان بجانب خود روانه شدند بنور علیه السلام فرمود عثمان و فرزندان من این
 هجرت نکنند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام **واقعه سوم** مرویت که چون مهاجران در سبب حل
 رسیدند نوفل بن معاویه را پیش آمد و از ایشان پرسید که باین اجتماع غمیت کجا دارید ایشان گفتند

که گشتی

که گشتی از آن تجارت گشته بخیزد آن میروم و نوفل به نیت عمر می آمد چون بمکه رسید واقعه
 مهاجران بکفت قریش گفتند ایشان بخیزد کشتی نمی روند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاسی
 بعضی از قریش در عقب ایشان را ندانند چون بکنار بحر رسیدند مهاجران از حفظ الهی از دریا بالا
 گذارینج بود و آنجا بود که چون ایشان بکنار دریا رسیدند بالفور دوستی آماده یافته و بسوی
 دواسیفه خود را بجل سکنه و بورد امن و طمانینه رسانیدند و بادستان که زبان حال بنام میزدند
واقعه چهارم سر الله علیه آنچه علالت دین کو **واقعه پنجم** از موسی ما که تمانت درین سوره **واقعه ششم**
 که از عقب ایشان را ندانند بودند بر مقصود فریاد میفرستادند مشکوب مراجعت نمودند و این واقعه در سال نهم
 بود از بعثت **واقعه هفتم** در سال نهم که در مدینه و البیعه ادا بود **واقعه هشتم** که بعد
 از ذهاب طایفه مذکور سوره که و البیعه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجمع قریش آن سوره را در مسجد
 حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف نمود تا آن آیت که نرسد در باب طهارت و پاکیزگی و بعد از آن
 بآیت دیگر شروع میفرمود چون باین آیت رسید که افراستم الالات و الغری و مناة الثالثة الاخری و گشت
 فرمود شیطان در آن میان مجال یافت و کلام چند در آن میان گنجینه و بیع مکران رسانید که ملک
 الغرائق العالی و ان شفاعتین لترجی یعنی این بیان سادات بزرگ اند بر سر که از ایشان
 شفاعت امید داشته میبود چون گفتار شنیدند بکمان بردند که این کلمات نیز از جمله آیات قرانی بود
 و حضرت خواجیه باین حکم فرموده اند بخداوند دانی گشته و چون سوره نزل را تمام خواندند بخوبی
 زمان سجده ندادند و در میان باقیار و دشمنان بجهت شیطانی مکار موافقت نمودند و در آن
 مجلس ضایده حاضر بودند از جمله ایشان ولید مغیره و سعید بن العاص و برادر علی بن ربیع و برادر
 امیه بن خلف بعضی گفته اند که از کبر سن قدرت بر سجود نداشتند قدر خاک از زمین برداشته
 و پیشانی بریده بر آن سجود کردند و چون گفتار مجلس نیز خواندند گفتند محمد اکبر ما را یاد کرده
 و ما را درین موافقت نموده چرا که ما نمیدانستیم که ایجاد امانت و خالقیت در اوقیت منسوب است
 لغایت و لیکن این معبودان ما سیفغان ما خواهند بود نزد حضرت انول محمد درین اعتقاد

در بیان

در بیان

و سبب این غزه آن بود که بسیم همانون حضرت نبوت سحر صلی الله علیه و آله میزند که جمعی از بنی
سليم و غطفان در آن موضع مجتمع شدند از لاجرم بعضی از مهاجر و انصار و بنی قریظ و بنی نضیر
شد چون بمقصد رسید کسی آنجا نماند جماعتی از یاران را بجانب عکا دادی و رفت و اما احتیاطی کنند
خود با یاران در بطن واد رودان شدند ناگاه مسلم مبارک بر سر ایشان افتاد که بچاندین آن
استغال نمودند و عکا بود با ایشان یاران نام حضرت از پی رسید که مردم بنی سلم و غطفان که با آن
یافت بر آنها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در چه محل انداخته بودند تا آنکه
با ساربانان بجانب مدینه را میزدند چون حضرت نماز باید میکردند دید که یاران در نماز نیستند
میکنند آنحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد از آن فرمود که نشان را بقت کنند بعضی از یاران گفته
که یا رسول الله بعضی از ما قوت نمیدارند اگر حاجت بکند این نشان قیمت بد آسان تر است
و بعد از آن گفته یا رسول الله این غلام یعنی را منظر نظر آنحضرت افتاد است و آنچه نماز او نما که کار
شرف بر آن قرار میکرد که دی مونس است ما در بطوع و رغبت بسلامت میبریم و چون بطاعت خود
قبول فرموده از آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از بنی تاهیه بکفر سنگ است رسیدند آنرا بعد از
خمس نیت کردند هر دوی را در کتف رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند و گویند با بقیه شتر خود که خمر و خمر
آنحضرت جدا کردند و چهار شتر دیگر برداشتند و نفر متقسم ساخت هر کس دو شتر رسید و **و آنچه**
غزه انمار بود و این غزه را غزه ذی امریه گویند و سبب این غزه آن بود که بعضی آنحضرت را رسیدند
که جمعی از بنی نضیر و محارب در آنکه موضع است از منازل بنی نضیر جمع شدند و قصد آن دارند که از
حوالی مدینه چیزی در بایند و با عکا بن برین امر شخصی است غارت نام سرباز مقتنی حضرت است
بکار سارک اسلام دلاکت نمود امیر موسی عثمان رضی الله عنه را در مدینه حلیف است
و با چارصد و بیست و یکس از یاران خویش برون آمد و در راه برخورد رسیدند جبار نام حضرت از ذی قریظ
بر رسیدند و گفت ایان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بگویند که ما متخاصم نخواهیم
سعر صلی الله علیه و آله جبار را اسلام دعوت فرمود سلمان شد و او را صبیح لال گردانید و در آنکه بهم
بجاء و مقام رسید اما دشمنان را بر سر کوهها میدیدند که متخاصم شدن بودند و آنروز یاران
یا از راهها متخاصم بودند و حضرت را خویش از بر برون کرده بر درختی افکند بود تا حاکم شود

چون خطه برآمد برون آورد چون غیر سفید گشته بود و دیگر ستره از آن نرفته بود و حکمت آن
از آنست که مالک پرسیدند گفت این مندرک است که حضرت صلی الله علیه و آله مبارک خود را
گاهی باین بار میکردند هرگاه که سوار میشدند که کیفیت استن و او چیست
عین مبارکین احکامات صلی الله علیه و آله در روایات صحیح منقول است که آنحضرت خوابگاه منزل
روی میدید از پسین است نیز همچنان میدید عاک صلی الله علیه و آله عینا رواست که از حضرت صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله که فرمود ای اری فی الظلمه کما اری فی الضو یعنی درستی که من در تاریکی چنانکه بینم
که در روشنایی می بینم و ای اری من خلفی کما اری من بین ی یعنی از پشت چنان می بینم
از پسین است و علما را احکامات از تفایه نوال بعضی گویند مراد توقف نام بوده و از امام
احمد خلیل رحمه الله معلوم است که رویت عین لوده و امام را به صاحب تئینه در ساله ناصیه میگوید
که در میانه دو شانه آنحضرت صلی الله علیه و آله دو چشم بر شال دو سو فارغون بوده که بآن مادر آن خود را
میدید و جامه مانع دیدن می نمود و گویند که منافقان در عقب آنروز نماز میکردند و او را بیکدیگر
تفاجر نموده و حق تعالی چشم در او در دل نهاده اما حاجت از سر میدید از تفایه همان میدید آورده
که آنحضرت در زیر پای زده سواره میسرود و روایت که همچنان حاضر را میدید غایت تاثیر و انطباع
میدید تا در آنحضرت داعیه آنست که زنی را بجانب شرف خود در آرد عا لیه را گفت رضی الله عنها
تا در اطوار او ضاع و شکل دشمنان او نقص نماید چون عات آن زن را دید نظر او خوب نمود اما آنحضرت
که خوبی او را ظاهر کرد اندر آنحضرت را گفت در آن زن صفای مشاهد کردم آنحضرت فرمود سبحان الله
برضاه جب آن زن خالی دید که از آن ترا سگفت امرو میباید بر وجود تو بر خاست عا لیه
گفت والله که هیچ سگ از سر بر تو پوشین نماند بعضی از او را بپشت است که ای آنحضرت
در آنکه حضرت از پیش و پس عات حاضر را در تاریکی در دستش میدید آن بود که چون زود رفت
شود امت مشغول بحال او را بجانب نمی بیند بعضی بپسین باز میگردانند و بعضی را بدیدار آنحضرت
میرساند و بعضی را محجوب میگردانند در نور طاعت بر دست راه بهت میمانند و بعضی را در طلب
معایب راه دوزخ می برند آنحضرت را بر حال همه طواف امت او اطلاع دادند تا هیچکس از سفا
او خارج نباشد و آنکه در باب العالمین **و آنچه** گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله در خواب دیده

وین روز را
دین را

چنانکه از نزدیک در سپاری می شنید روز بدر از عباس عم خود و صدوقیه زرنجی طلب
عباس گفت از کجا آمدم گفت از آن زرنجی که بام الفضل سپرد و گفتی اگر سبقت بدهیم قبا و اولا
بفرز داری گفت تو چون شنیدی فرمود ابروئی جبریل علیه السلام بعباس و این دانه بران
نظم سابقا تجزیه یافت دیگر آنکه سخن جادات را شنیدی تا بر هر چه بگویی از جود و کرم و
می شنیدی که بروی سلام می کردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله **معجزه** آورده اند که دست
مبارک و بر هر چه رسید خیر و برکت بدید آمد چنانکه بیرون آمدن آب از میان کفستان آن
دست که گفتن سبزه در کف او و خاک در چشم کاوان پاشیدن در روز بدر و چنین و بقیه
مبارک شنیدن که سفند امجد و برکت تمام بسبب دست حق پرست آنحضرت و این واقعه
در سحر خارج خواهد آمد آنکه این معجزه میگوید رضی الله عنهما که من گویند و دهم نگاه سلام
روزی آنحضرت با ابوبکر صدیق برین کشته نشسته فرمودند که هیچ شیری داری که می آری و لیکن من این
فرمودم هیچ شیری دار که با قوج جفت نشد باشد همچنان پیش آنحضرت آوردم سنان امراست
مبارک خود بود بیکبار شیری و سنان دی در آمد و بدو نشاند و خود پایش را بیکبار نشاند
من پیش آنحضرت ایستادم و گفتم یا رسول الله مرا از این چیزی تعلیم ده که دست مبارک بر من فرود آورد
و گفت تو کودک معنی **معجزه** حق پرست آنحضرت صلوات الله علیه که انوری روی قبا
بر میان را بدست مبارک خود نوزد ضای در رو قبا بدید آمد که بر شال آینه روشن گشت
که ماه در برابر رو او خیره می میکرد **معجزه** ظاهر مبارک آنحضرت صلوات الله علیه که آن بود که حضرت صلوات الله علیه
نجاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت است که برابر سینه کتوری بود میان کتفین آنحضرت
نشانه راست نزدیکی رجابت او نوشته که الغبطه الله و جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله
در وسط او میان کتفین دو دست نوشته که توحید حقیقت است فلک منصور **معجزه** رحلیه
جابر بن عبد الله الصخری رضی الله عنه میگوید که در سر ما چایی بود که بجای آب شربت با خوش
کفایت با آنحضرت بروم گفتم یا رسول الله شربت مبارک که آب این چاه نورت است و امید
آن دستور حضرت صلوات الله علیه فرمود که مبارک خود در آن طست است و فرموده آب را در چاه
ریختم بزبان حق آب آنچاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزه** از معجزات امام که هم جایز است

نور انوار

رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار فرما از نخستان من حاصل شد بود که یک قرض
از قضا من وفا نمیکرد و بخیر خویش آنحضرت ظاهر کردم نخستان من شرف آورد و در کرم
در خانه من بگذاشت و بپایان رسانید خود قدم زد و بعد از آن بر بالا آن بنیست و گفت و امم دار
جابر که بنید پانزدهم و امم مرا از آن مقدار خواست و نمود آن مقدار دیگر از برای من و عیال
من کافی گشت **معجزه** از معجزات امام که هم جایز است **معجزه** دنان بابرمان آنحضرت
صلوات الله علیه که لعاب دنان آنحضرت چنان شیرین بود که انس من مالک رضی الله عنه روایت کند که
در خانه ما جایی بود آب و سوراخ دنان خود را در آن چاه انداخت چنان شیرین که در
ران شیرین تر بود **معجزه** هم در لعاب دنان آنحضرت آنکه کثوم بن حصین را رضی الله عنه
تیر خنجر و اور سید در جنگ از میان مبارک بر زمین و کشته شد بالفور صحبت یافت **معجزه**
آنکه محمد بن طرب دست دی در دیکر شانی سوخت با دنان آنحضرت صلوات الله علیه که شفا یافت
معجزه روی را دست برین بودند پیش آنحضرت صلوات الله علیه که شفا یافت که دست برین و
بمحل خود نهاد آب دنان مبارک بر روی مالید و چیزی بخواند فی الحال کمال بازماء شفا یافت
جلال گفت من برین چیز هم زیادت دارم گفته است گفت چون دست آنقدر در دست از حضرت
پرسید که یا رسول الله شما چه خوانید بر دست من فرمود که فاتحه الکتاب خوانم و آنقدر در دست بچرخان
گفت من فاتحه الکتاب بالفور دست و بپشاده و دیگر محل خود نه بپشت از سبب استخفاف بکلام
حق سینه و دعا و این قبیل معجزات و آيات آنحضرت بسیار شتوت بسته مانند معالجه زخم مار که بر
صدیق اکبر در غزه خیره و بار از زخم حارث بن اوس که در قتل کعب انصاری بگورسین بود در
در محل خود سم که از اسب یافت و الله علم **معجزه** بر تو و لعان انسان نورانی آنحضرت
صلوات الله علیه که چون حکم فرمود نوری از آسمان آمد آنکه مبارک آنحضرت ظاهر گشتی که در دست خانه
روشن شد عاقله عاقله روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغی نبود چون
آنحضرت درآمد بادی اظهار انصافی نمودم فرمود که ای عاقله میخوای که از برای تو چراغی برافروزم
من روغن و فستق گفتم بل یا رسول الله بل مبارک است و بستم فرمود نور از میان کفستان دنان
آنحضرت تابان گشت که زد اما آنجا مشور شد و چندان امتداد یافت که جماعتی از عورت در خانه

بلعاج آن نور سیاه می شد و بعضی باده می خوردند تا بوقت خواب و هنوز دروغ آن نور
 باقی بود **معجزه** بعد از آن که عیسی علیه السلام گفت که شکافی در پیشانی من هست
 بیدار شدم و می خواستم که رفته بر آنجا بویسم چون لب در آمد خواستم تا برهنم و چون خواستم
 تا سوزن را از پیرهن بیرون آورم که اندام مبارک من بدان نیاز دارد هر چند عیسی علیه السلام می فرمود
 پرسیدند که ای عیسی چه طبعی صورت حال بگویی حضرت عیسی فرمود از برادرش یحیی علیه السلام پرسیدم
 در خوابی که آن سوزن کم کرده بود را یافتیم آورده اند که خواهر علی الصلوة السلام آن را از نو
 بهجت آوردند و انداخته در دل آوره تا حاجت بآن نور نیاید جبریل علیه السلام از نزد حضرت
 عز و علا خبر آورد و شعل بر عتاب کرای محمد آن نظر که بردند آن خود کرای جواد رضی الله عنه آوردند
 ندید که بقدرت کامله چگونه فعل جانی ساخته و در برابر هیچ انسانی چون برین
 در صدوق یزد که آسمان پر دانه و قبه از باقوت را مرتب داده و این مردار را ابدار
 چون رشته کوه در درج عقیقه برج احرار میساخته اکنون و امانت این نظری بهره افروز
 احد از دندان تو خواهم ستاند دست نانی را می فرج کرای کوهر که تو خواهم کرد انداخته و
 فرموده **معجزه** چون که او دل سنگ سخت سنگ چو کوهر آورد
 کی که آن سنگ می فرج کرد **معجزه** در سنگ و لعل که کرده است سنگ است که ش
 با که از سلسله کوهرش یافت فراخی که از درج سنگ نیت عجب زادن کوهر سنگ
 کوهر سنگی که زمین کان است کی دبت کوهر دندان است **معجزه زبان** کوهرش
 آن حضرت علیه السلام می آن بود که چون حسن رضی الله عنه از تنگی شکاک دندی زبان مبارک
 در دهن این نهاد این تنگین یافتی **معجزه** نقلت که سلمان صاحب کاتب
 ساخته بر غل سیصد که در بر آرد و جمل اوقیه طلا بدید از اموال غنیمت مقدار مضطرب غنی طلا آوردند
 اکثر دوزبان مبارک بر کرد آن بگردید چون وزن کردند جمل اوقیه بود بی تفاوت و نقصان
 دانی از حرکت زبان معجزان آن حضرت بود و این دانه در محل خود مروج گشت **معجزه**
 بهر زبان که طوایف آید بیان سخن می کردند فهم این کرده زبان این تکلم نمود آری زبان
 بی زبان آن حضرت سکه بود در که دانی بایرمان او جلال می کرد و صد فرمود در عمان دانی که مردم را

سخن عیان می نمود طور اسرار بود که صد هزار حکیم بچشم درمهای مناجات در گفت و گو
 داشت ای الهی بود در دیرا قرآن که بوس بیان جان نکان در درون او دلت گشت بود
 که در طوفان بابت حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود و کلام لا اله الا الله محمد
 رسول الله داشت **معجزه** و طلب در آنچه در این شریف آنحضرت صلی الله علیه
 و آله انس مالک رضی الله عنه گفت که هرگز هیچ عیبی نبویسم در آنچه می بینم مگر آنکه
 من می بینم که از شیم عیسی علیه السلام که عیسی علیه السلام را آنست که بچشم آنحضرت
 آنکه علم مصافحه کردی مرا ای دست حق پرست آنحضرت از دست خود مدام احس کردی
 و اگر دست مبارک بر سر کودکی بود آن کودک از همه کودکان دیگر کوچکتر بود و در آن
 که چون حضرت عیسی علیه السلام بر آن گزشتی از طیب رایحه ای از ده کمر مردی در پیش تو
 هر که از عقب پیاده از کفایت طبع و ادب و کرامت آنحضرت برین راه گذشت و آن رایحه خاص
 بود که از هیچ طبعی آن رایحه منموم نمیکست **معجزه** صلب از ابوهریره رضی الله عنه که گفت
 مردی پیش آنحضرت علیه السلام آمد و گفت دختر خود را ببوی مسهم مراد کار کند رسول الله
 علیه السلام فرمود که چیزی از اعراض دنیوی ندارم اما بعطیه فقرت را مخصوص گردانم که خوشتر
 از تنقیات دیگران باشد علی الصبح شیشه کز ده باخ جوی پارتا بآن عطیه فانی کرد و آن
 بیخوده علمند رسول الله علیه السلام از بارگاه خویش عرق بآن جوی رساند و شیشه اش جمع ساخته
 فرستاد تا بجای خویش بگردان دستور که آنجوب را بدان شیشه درمی آورد و از آن عرق برا
 دلپاس خود مالیده گویند که هرگاه که آن دختر از آن عرق خوشبویخته تمام اهل مدینه را از آن
 بوی فیض رسیده **معجزه** نقلت از امام که رضی الله عنه که گفت او را آنحضرت در خوا
 و عرق بر پیش منیش نشسته بود من از آن قدر در شیشه بگفتم الهام دختر را از دستان
 من عودس میگرداند قدر از آن عرق بآن عودس میگردانم عطر آن از آن عودس تا در حیات
 بود زلفت هرگاه که آن عضو را بستم بخوش آن زیاده کستر دکنید از آن عودس خوشتر بود
 خود آن بوی خوش از فرزند زنی آمد تا آنکه آورده اند که هر فرس که از این بطن بود
 مگر آنکه کستر آن بوی در همه فرزندان می بود تا آنجا که از آن اندر مدینه به تبی العطر مشهور گشت

قال العلماء قدس الله ارواحهم في نفسه عليه الصلوة والسلام عشر معجزات يعني در ذات خود
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله ده چیز بود از معجزات که دلیل بود بر رسالت او **معجزه اول** آنکه ذات
 مقدس خود صلی الله علیه و آله چنانکه در آفتاب و ماه تاب تر و در سایه او بر زمین غنی افتاد
 زیرا که مرا حضرت را صلی الله علیه و آله اصل سایه نبود و درین تاب و ماه تاب تر و در سایه او بر زمین غنی افتاد
 چون ذات پاکش نیز بود مجسم گشته تمامی نیز آن از ذات عظمی است و صفات او صفات انوار
 صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمت خانی نیست ملایم نور ذاتی صفات آن آفتاب است
 و خورشید سپهر صلی الله علیه و آله نبود ذات تو خورشید سپهر صلی الله علیه و آله است
 نه اندر صفات سایه چون از تو کند عمری رو که تو خود سایه نورانی **حکمت**
 آنکه نور آفتاب لغو بود از نور ذات عالی صفات حضرت در روشنی نور او غالب بود بر نور آفتاب
 تا بمرتبه که آفتاب عکس می نمود از سایه وجود با وجود ای خواب که غنی از سایه است نه فقیر
 بکنه بکفایت شخصیت لطافت که بی سایه از آن که آفتاب است **حکمت**
 آنست که سایه هر چه مثل اوست چون آنحضرت از زمان ایجاد خلق تا وقت رحلت از دنیا
 او را مثل و نظیر نبود لا بوم سایه که مثل از ذات آنحضرت موجود گشت سایه جو با شخص گشته
 نیست تر از خورشید معجزه چون که نظیر نبود در جهان سایه را نسبت از آن معنی **حکمت**
 آنست که زمین از آلالش پاک نیست و حیوانات که ذات محمد صلی الله علیه و آله بر خاک افتاد
 که پاک باشد سایه نیدرت بر زمین هیچکس روز و شب به خورشید و شب جانت از آلالش
 تن پاک بود سایه مانند آفتاب بر خاک بود و درین باب لطیفه بسیار شریف است
 ای درویش علماء شریعت مسکونند آفتاب زمینی را که نجاست آلوده است بتابش خورشید پاک
 میگرداند که طهارت الارض میسر اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب حقیقی وجود خود
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله ابدان آلوده نجاست معصیت میسر از طهارت است و صفات
 پاک میگرداند که شفاعتی لایزال الکبائر من امتی اما جیفها نجس انما الله کون نجس که محیط
 قابلیت شفاعت خاز چندان از صفات نصیب نیابد **حکمت** اگر سایه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه السلام بر زمین افتاد و اقدام کاغذان و نشان بر آن زمین رسید مناسب است در وقت

بر قامت صلی الله علیه و آله نبودی لاجرم حضرت جلال احدیت جل علا سیه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه السلام را این نوع امانت نگذاشت که در واقع غلبه الارض من آن نیم که قدم
 بر قدم نه لیکن به زمین که تو با می بینی سرم آنجا است **حکمت** دیگر آنکه او در دنیا
 دعا خود را از صفات امت ذیضه ساخت حاجت فرموده لکل نبی دعوة شجانه دانی اجتناب
 دعوتی شفاعتی لایزال من الکبائر من امتی همچون سایه خود را در دنیا ذخیره خست از برای امت
 قیامت که از آنست حاجت نه و ده کوید بر نه کردن قیامت بدو کشته زدن
 که در حد پوش سایه خویش آنکه نکرده است داشته از نی خورشید ناچون نور
 در آن آفتاب خود مکنی سایه بر اهل عذاب از عمل خویش ندارم ایند بر کرم است
 اعتمید این ستمناخی با بر کنه زان سبب آنکه تو نبی عذر خواه من که بجان بسته رو
 توام خرم اما سگ کو توام خواهم آنست که خواهی ری کار و نبی نبی رسیده
 از دیم آنکه بر روز شمار مرده عفو دم دهی از کردگار با بدین مرده دلم خوش
 مرده دیم نیز تو باشی پس **معجزه دوم** حضرت صلی الله علیه و آله مخون تو که نبی نبی نبی نبی
 تا عویش از نظر خلق محبوب ماند و نیز مرده است یعنی ناف برین تا رتب از عذاب او در دنیا
 چه در آن آوان خوردن میت دکنه نبود اما چون مناسب منصب حضرت صلی الله علیه و آله
 علیه السلام نبود از آن محفوظ ماند **معجزه سوم** آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله بر احوالام نضیاد
 زیرا که احوالام بعبطانت با آن در مرتبه حضرت مقدس صلی الله علیه و آله خیال بود که شیطان
 از وی گریزان بود بعلب و گستاخی نتواند نمود **معجزه چهارم** چون چشم بر شمس را بیک خواب
 بر آوردی دل نارنجیس در مقام حضور پدیدار بود **حکمت** اگر خواب دل علامت غفلت است
 و غفلت چپ را چپ را فیه العینی از جبر ایم دولت است **حکمت** آنست که اگر با یک خواب
 که چون منافذ آب کل که دروازه حواس است سد و گردد و از نور جهان دل که من انقلب
 ای الرب رورسته عبارت از آنست انشراح باید در هر جا که منوئات عالم نهاد که
 حجاب جملگیان عالم غیبت در راز و نه خمول در عباده خمول در کشد لوازم انوار است
 سر از درجه وجود بیرون کرده جمال حقیقت بمنشعاعان شریع لایقت نیاید خواجه فقیر کوید

از سران

وقت آنست که دل واقف بر خود
برده آب و گل از رو دل جان دار
است اغیار که آینه یازدهم
هر که چون نقطه بند بکندم از خود پرور
چون مجالس منم آخر میان بر خیزم

جای آنست که دل طالب دیدار
تا به طلمس سر تو انوار شود
نور آینه خشن بین که همه یار خود
اندزین دایره سرگشته جوهر کار خود
تا به دین و بند و دیدار خود

معجزه پنجم

بشوب پیوسته که کس بر محضت
زیر که کس را چون امثال شستن بر فادرات و غیر آن بود و اعصا طاهر اخفرت
از تویم اسمعی صیانت فرمود محافل
و اینجاست آنست که امروز کس را در اندیشه دارد که بر جاده افروز نشیند فردا غم امت را
بر دل نازین او کی روادارد
بار جهان بر دل آن نازین
احدیت جل و علا در قرآن اضام را عجب فرمود که دان سیلهم الذی بانی لا یستفده
بس کس را بر اندام مبارک شستن محال ندان ما با است آنروز با ضام بحق نیزند و نکته
درین باب آنست که امروز با است اخفرت صلی علیه السلام با ضام روانیدارد فردا محال است

معجزه ششم

با عجب اضام در روزی نیز روانیدارد آنست که از درای خویش میدید چنان
بیش روی می دید **حکمت** آن گفته اند که تا به سر خبر برو بوسین مانند و باقی حکم بران
نمکین رقم در حرات دین پسند که اخفرت سمت کدایش یافت و حق تعالی که سمع
سبستان انس و معجزه بر من بود و شمع را بخت درو نباشد فی بیک همه عالم قابل
و اوجان و جان مستغنی است از جهات دارکان خارج عارف جامی گوید که رو غایت ز تو
پیش سو در نظرات است یکی بخت درو سمع و نور از نور جمیع را بخت و درو
شود و سمع را **معجزه هفتم** با هر که بهرامی کردی هر چند نیز قرار بود اخفرت صلی علیه السلام
در پیش بود و با هر که بایستاد هر چند انشخص بلند قامت بود از نور برود متقون بود
و نکته درین آنست که اشخاص خدایان در حجب صفات خفوت صلی علیه السلام میکشید و خفوت

بزرگ بود اگر جرایم ذلالت است وی نیز در حجب صفات و ناخیز کرد بر چرخ
بماند چه عجب **معجزه هشتم** آنکه بر هر دایره که اخفرت صلی علیه السلام سوار کردی هرگز آن
مرکب بر ضعیف نکستی و نکته درین باب آنست که مرکبی که حید مبارک بر روی
جوانی و قوت و منفک نشدی دلی که عشق و محبت خفوت محمد صلی علیه السلام است نهضت و
تنگن گشته با بهر ملک با ایمان و عرفان باقی بماند چه عجب **معجزه نهم** آنکه کول دعا
از نازین ابتدا شود و هرگز بر خط محکس ازین کموف نکست و از انعام تا حیدگاه
آنکه سنگ میدید و نکته درین باب آنست که زمین آنچه از اخفرت صلی علیه السلام
و با طبع قبیح باشد مستور می زد اگر اکر امین جل ذکره آنچه در نظر اولیا و انبیا دلا که ملا
از معاصی ذلالت امتان او کرده و مستقیع نماید بر بیان پیوسته در اظهار آن کونند عجب
و غریب نباشد و نخواهد بود شرت عیسی علیه السلام در دنیا شرت عیسی علیه السلام
آنکه اخفرت صلی علیه السلام در طاری شد یعنی خیمه زیر که تادب است طایف
و نکته درین آنست که امروز دانی مبارک در ارتاد که نصرت سلطان نکشید
اگر فردا نفس آخرین ایمان امتان او را از نیت نصرت سلطان نکشید و اگر ام حفت الی حل

عجب نباشد	خدا یا بذات خداوند	باوصاف تنبیل و مانند است
بلیک حجج پت محرم	مردون نیرب علیه السلام	بطاعت بران ارادت
بصدق جوانان نو خواست	که ما را دران در طریک	ز سنک و کفین بنوایدر
به بران بخت از عبادت	ز سرم که دین بر لب	که جسم رزق سعادت
ز باغ بخت سعادت	بصاعت نیادرم الا امید	خدا یا ز عفو مکن نا امید

قال الکبر اندس قد مدح الله تعالى جمع اعضاءه فی الکلام المجید و زفان الحمید تقوی
و تفصیل الخیرات که می توان از فوق تا قدم انصاف کرم را بکلام خود ستود و بر عا
خفرت صلی علیه السلام که دید پسندیده اس را گفت دلائل عینک نظر
گفت ما راغ البصر و طغی زبان فی زانین را گفت و ما نطق عن الهی کوش یا هیوس
گفت قل اذن خیر لکم و به با تو جهل را گفت قد نبزی تعلیق جهلک فی السماء چنین را

در نظری در آورد کوه جسم باین کوه که نارنج البصر و طایفی **مجموعه ۷** آنکه قصص
و بغش بمبرته بحال درجه اعلا و در جمیع حکم و در این حکم مخصوص بود در این مقابل
عرب و طایفه را بحسب و نسب میدانت و با هر کس زبان وی سخن میگفت خارج بسیار
از سخنان آنحضرت از آن قبیل می بود که اصحاب فهم نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون باین
می رسیدند تعجب مینمودند و میگفتند که یا رسول الله شما در میان ما نه دنیا باقیه کتاب این فضیلت
و انساب باین شمال از کی حاصل کرده اید جواب فرمود که ادب بی زنی آداب در
آن راست کوه از ادیب ادبی کوه شمال یافت این علم و حکمت از دستشان برچون
علم القرآن از آن معلم حق صلی الله علیه و آله و سلم از آن علم البیان آن فرمودم **مجموعه ۸** آنکه با اهل دنیا و اصحاب
خواند که هر کوه نمیکرد و دانست که در جهت است **مجموعه ۹** آنکه کمال علم و عقل و معرفت و تجربه بود که از
و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظم و استغنا و با فقر او ساکن و تسرعان تسرع
دین بحال تواضع و افتخار و خشوع و انکسار **مجموعه ۱۰** آنکه کمال علم و عقل و معرفت و تجربه بود که از
طاق بسر بردن بود با وجود آنکه اعیان و احوال و دیرت و تسامیل و بر وجهی بود که علم
و عقل هر یک از علما و عظاما بمنزل آن دنیا نمیکرد و هر چه در توبیت و داخل و بیرون تری آن بود
بر همه اطلاع داشت بی آنکه از معلمی تعلیم گیرد و یا بمطالعه کتب پردازد و یا بعلم اهل کتاب حالت
کند و همچنین حکمتی حکما و مقدم و میر و تاسکیر اعم و ضرب انشال حسن و فعال و سیاحت نام
و تفسیر اربع و احکام و در تب آداب و تعین القاب و الصفات بصفات شریفه و اسراف و محض
چنین همه از و بر وجهی صاف و صاف که مقتضای کمال عقل و دقت بود و تجربه از قوت بیری خارج
مینمود **مجموعه ۱۱** آنکه اخلاق جمیع را عوا و پسند و او از علم و عقود و جودت و تسبیح
و حیا و حسن معاشرت با قاری و اجابت و شفقت و رحمت و درافت با جمیع خلایق و وفا بعهده و صلح
رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفای و دردت و زهد و نعت و غیر ذلک من
الاطلاق الحسین و الاوصاف شریفه چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی
منصور نبود و تفصیل و صفات کمال لغوت و جلال این سحر حیدر و خصال عدل و فضل و صداقت
من الله المتعال در کتب مسووطه پیش است و درین مختصر باین سطر اجمال الکشاف افاد **مجموعه ۱۲**

مخلوق

از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لیل بر محال خلق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پسندید
می سجانه و دعا در قرآن مجید خلق مبارکس بعظم و صف و فرمود که آنک لعلی خلق عظیم
در خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و سبب انصاف از باین علماء اقوالست فوئی است
که جمیع مفارم و اخلاق در و مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمیع
در ذات بابرکات اینها علیهم السلام مودع بود و در ذات هر یک از اینان تفرش
و از اینان اخلاق یکجده و دیعت نباده بودند تا تمامی صفات کمال در ذات جمیع اینها
علیهم السلام مجتمع گشته بود بعد از آن حوالی سید انبیا را علیه الصلوه و السلام تخلی با خلق
و متبع باوصاف کمال آن فرمود و قوله بعد اولیک الذین یدعی الله فیهیم ائمه و داد
ازین ائمه انما اقد است معرفت که آنرا تقلید کنند و آن مناسب تبه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نیت و نه متابعت شریعت چرا که شریعت وی ناسخ شریعت سابقه بود پس ضرورتا محمول
بر ائمه آن خصال و صفات اخلاق و شمایل اینان و بمقتضا امر حضرت آلی جل ذکره خود است
صلی الله علیه و آله و سلم امر از آن اخلاق نموده جمیع محاسن و کمالات متصف گشت مثل انکسار و تواضع
از حضرت آدم علیه السلام سکر حضرت نوح و حکم ابراهیم و عدل اسمعیل و حسن یوسف و ظن یعقوب
و صبر ایوب و اخلاق موسی و عذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم السلام و دیگر اخلاق
از بواقی اینان مستوفی بدست آورد و بعد از آن صفات از صفات کمال لغوت و جلال که در
انصاف بآن مفرد و بآن منقسم نخته تا باین دولت تسعد گشت که مودع حضرت
جل و علاه تا فرمود و آنک لعلی خلق عظیم قال المفسرون یدعی الله فیهیم ائمه و داد
و وصف له بالبی بی محاسن الاخلاق و از عیال رضی الله عنهما و عن اهلها پسند فرمود که
خلق او قرآن بود یعنی با قرآنی قیام مینمود و از نوای او اجتناب مینمود و با ادب اخلاق
آن خود را مودع و متخلق میکردانید و تفصیل آن در تیسرین حسن مذکور است که در طاعات حضرت
آلی جل ذکره جد و جهد و کوشش بسیار مینمود و در حق تعالی تمام کجاست آنی جل و علاه و صفات
و انقیاد و امرهای بنی میکرد و با دشمنان او دشمن و با دوستان او در نزل و زنی می فرمود
و باینده کان او بر سبیل نعم میفرمود و همواره نیکو میانی مینمود و بخت و اخلاق

صلی الله علیه وسلم که سبب آن محمد و محمدی است بجهان گشت بسیار بود و شمع از آن در معانی
با خلق نمود مثل لیت در معانی و نزل معروف و اطعام طعام درون دنیا و سلام
عبادت مریض خواه صالح و خواه دلیج خانه و دعا بپرکت برای صیقل با اعتقاد
و قبول هاید و مکافات آن و صوف عطا یا **نقل** که آنحضرت علیه السلام فرمود بود
ای کرای لا حجت دواهد الی ذراع لقبلت و به ثوب بویست که گاهی که آنحضرت علیه السلام
بنیان خود و تربیه پیم به ناک دعوت کردند آنرا در احباب میفرمود و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح
میان بندهکان و اقدام نمودن بوجود جهان و سلامت خواص عوام و شمع فرود خوردن از لایم
النسین مالک رضی الله عنه فرمود که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد بنیست بودم که ناگاه
آنحضرت علیه السلام بر دجانی رسیده تراف آوردند و از عقب آنرا عرابی در آمد
آنحضرت علیه السلام برافت و جهان یکسید که کف مبارک آنرا در بر سینه عرابی آورد و خایه
برد در آدن مبارک تا و نیز کرد آنرا در دست علیه السلام بنظر رحمت در عرابی دید و بسم فرمود
و گفت ماسک عرابی گفت بکوی تا مرا ازین عالم که از سر آ تو آورده اند خبری بده
آنرا در دست علیه السلام فرمود تا خبری از آن بود دادند و بر روی ترش کرد و همچنین آنرا
صلی الله علیه وسلم در رو او بستم میمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و بجا تر و دعا دلتر بود
و در وقت نزل دینار مردم دنیا را از تو قدر قیمت نبود و لهو و باطل و غنا و معادن
و دروغ و غیبت و بخل و جفا و کفر و ضلوع و نیمه و قطع رحم و سوء خلقی و دیگر و فخر و بازارام
و محسوس و عدوان و ظلم تمام بر انداخت و خود را ازینها امتناع نموده دیگر بر آنرا نه
میکرد و هرگز یکدم در ملک آنحضرت علیه السلام نب بر آن گذشت مگر اینک صدقی فرمود
و اگر کسی نیافته که بوی داد بجهان خود زنی تا مصرفی بر آن درم سپرد کرد و هرگز مال را
رد نکرد و فقر را بر نفس خود بر نکرد و جبار بر آن سرور علیه السلام جهان غالب بود که در رو
هیچکس تمام ننکرستی و از کرسنه شک بپرکتی و در وقت طعام خوردن مگر نه تنستی
و هرگز از آن گندم سه روز سر نخورد و بروی دور از آن جو تا پنج شش دهه
لودی که در خانه آن آنحضرت علیه السلام بکاه آتش از حبه گندم و آب خوراک را نداشتند

میجوئی دزد و در سپهر می پیچید و هم بر باد چون سوزن از غم خاکستر خود را که در حنیت
داد کم چون که من و مدار میجویم **فصل هفتم** در بیان آت کریمه الرسول
و ذکر سوال و جوابی که در سببیت بود و در سبب با لطایف و اشارات علماء و نقیصه و جمایر
اهل عصر قدس السداد و اجم برین مشفق اند که چون خواجۀ علی الصلوٰۃ السلام بمقام قرب الهی رسید
سلام آتی شنید و از مراد علم العین بدرجه عب العین ترقی نمود و ایمان غیبی و شهودی گشت
حق تعالی اران ایمان او خبر داده فرمود که آیت الرسول بما انزل الیه من ربّه چون ایمان رسول خود
علیه الصلوٰۃ السلام بانچه بوی فرمودستاد کوامی داد **الحکمت** علیه السلام مومنان را نیز در ایمان بخود
نیز یک کرده گفت و المومنون و آن معانی بود که شهادت خبر برستی شوند بود شهادت
از حق تعالی جز قبول هیچ دهمی دیگر نبود روای که حضرت جی سجاد دعا سوال فرمود که آیت
ایماین یعنی فرمود آیا ایمان آورد رسول کفتم آری بعد آری بعد از آن پرسید که دیگر که ایمان
آورد کفتم و المومنون کل آمن بالله تا یأخی که البک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لا شک
ترا و امت ترا سپارم **کنت** اینجا آیت که صدق رسول صلی علیه السلام هرگز بدل کند
نمود و مقبول حضرت جی کلام فرمود و بعضی دیگر نقل اند که برده قول خداوند سبحان و تعالی
یا خبیح که او ای داد بر ایمان سمر خونس صلی علیه السلام همچین کوامی داد بر ایمان و بقرینه
و المومنون بر رسول و حکم معطوف علیّه باشد فیما یجب یتبع همین دلیل سنده است که هرگاه ایمان
رسول را زوالی نیست ایمان مومنان را زوال نخواهد بود و الحمد لله **آیت** دیگر آیت درین باب
که چون خداوند عزوجل بر کسی شاکیه دیگر نهد که استوده خویش را باز نکوش کند و چون آن کسی
شکر کرد و دانبا شد که کلمه کینه باز گفت کل من آمن بالله بدین سخن این را از شرک برادر کرد
و باز گفت و ملائکته و بدین کلمه مومنان که را از کافران که که ملائکته را بنات الله میکند ممتاز
گردانید بعد از آن گفت و کتب و سلمه ثانی را از جهودی و ترستی برادر کرد که ایمان بعضی
انبا کردین اند و بعضی کتب ایمان آوردند و بعضی فی فرمود لا یفرق بین احدین بلکه این
شکرست که خدا تعالی از امت محمد صلی علیه السلام که ایمان گویند میان انبا علیهم السلام جدا
نیکنم یعنی همه ایمان آوردم و هیچکدام را دروغ ندانم بعد از آن گفت و تالوا اسمعنا و اطعنا یعنی

سندیم بگویند و خود را طاعت کردم بر دلها خود یا چنین گویم که سندیم قول ترا
و طاعت کردم امر ترا یا چنین گویم که سندیم که بطرف و کرم خود برایشان گفتی و ما با وجود
آن بتن خویش طاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم هر چند میگویم ستایش تو لیکن
پای از حد بندگی بیرون نهم و بدین ستودن غره نکردیم باز گفت غفرانک ربنا غفر من مصدر
ای اغفر غفرانک بفضل حضرت پاک که از بندگان طاعت میخواستند تا سر کنند و بعد از آنکه
کردند کلمه در سجایت نمود چون از معیشت آخر رسد این را بآن ستود و استغفار این را
بنص کتاب الهی فرمود و گفته این را مخفی داشت اگر طاعت خاستی تا سر گفتی چون در طاعت
تقصیر نمودی بنده دولت سر گذاری حق تعالی نیافتی و اگر بمعصیت مگردی اسم استاری حال
با تو این لطف من بر تو تا دلالت کند بر حال دوستی و محبت نسبت با این است که گفته است یا تو ای
من از تو همین سندیم که تو خود را محتاج بمن دانی و آن کوئی که بود آن گفته است ان الله قدير
اغنيا و این خود را تو فکر گفته نقیر نشان کرد ایندم و ضربت علیه السلام و المسکه توفیری بخود
کردی و بدرگاه ما که ای پیش آردی غفرانک ربنا ما را آباد و مالک جنت کرد ایندم و اذا
رايت ثم رأت نعيما و ملاك كبر بعد از آن فرمود الملك المصير یعنی باز گشت به برت ما را پاک و آورده
زرد خود بر نه نیاک آورده بعد از آن فرمود لا يخلص الله نفسا الا وسعها اي طاعتها و این جواب است
در دعای رسول را اللهم علم که گفت ربنا ولا تخلفنا ملاطقة لنا به بعد از آن فرمود لانا ما کتب
ای من طاعتنا و علیها ما اکتبت ای من معصیتها حق خود را بی نیاز داشت از فعل نیکان
اگر طاعت کنی تراست و اگر معصیت کنی برت نفع و ضرر آن بتو رجعت فی بمن بعد از آن
فرمود ای محمد ان سبب عطا است بطلب ما به هم میفرماید که من این مراد تو خواهم که ربنا لا تؤاخذنا
ان نسئنا او خطانا خطاب آمد که خط و نسیان از است تو بر دهنم و برین نیز زیاده کردم که
آنچه از این باکره صادر شود از این در گذرانم تا حضرت است اللهم علم از آن خبر داد که
ان الله تجاوز عن امی خطا و نسیان و ما استکبروا علیه بعد از آن فرمود ربنا ولا تخلف علینا الصراط
که حمله علی الذین من قبلنا یعنی آن بارگانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار فرموده است
تا از چون شریعت اینان در سوار گردان جواب آمد که دفعه عنهم اجرهم و در بعضی روایات

و علیها ما اکتبت
و ما استکبروا علیه

که بار

که بارگانی در سراج ما قدم دارد گفته یکیک مقصیل ذکر میاید و حق تعالی از آن تجاوز نمود
یکی از جمله آن بود که چون امتان پیشین گفته کردنی با ما خود برخواستند بعضی را بر در خانه
و بعضی را بر پشته نوشته بود که دوش چنین گفته کردی کفارت خود را گشتی یا با کس
دیگر گفت چون جامه این بخشندی بریدن آن واجب بود و بستن این نیکستی
و دیگر گفته هر که دشنام ببرد مادر داد واجب القتل گشت و دیگر هر که گواهی بفرغ داد
گشتن حد بود و دیگر این را نماز جایز نبود و دیگر گفته زکوة مال ربع نصیب بود
شلا از دوست درم بخواه درم و دیگر درایم صوم شاد دل کردی صوم او باطل شد
و دیگر گفته لفظ را نیز جایز نبود بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق
ازین و امثال این درخواست نمود حق تعالی کرم فرمود و این بار که کران ازین است
بر درایت و الحمد لله و صحن بعد از آن گفت ربنا ولا تخلفنا ملاطقة لنا به بعد از آن
بر ما بار ما آنچه که طاعت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته اند که این بار طاعت
محب با همه بلاها و محتاجات ندارد اما با قطع طاعت ندارد تا بفرستد دعا
عارفان این بوده است یا رب آن مکن دیگر هر چه خواهی بکن ربنا بدان حد
که دیگر جز او خدا نیست که از ذوق بتدو جهان بپای نیست جواب آمد که لا یخلص
نفسا الا وسعها چون شمارا طاعت شوق نیست با شما آنچه بیرون طاعت گشت
پیش نیرم بعد از آن گفت اعف عنا غفوا کن از ما هر چه نیک است تو بود و جواب
که بعفو عن المیات تجایات راجع یا کرد تا دانی که هیچ گناهی از حق غفوا
بیرون نیست باز گفت و اغفونا چون غفوا کردی بیوش ناپرده مادرین نشود
و غیر از کسی بر قبایح افعال اطلاع نیاید جواب آمد که ان الله غفور ذلیل
جمعا بعد از آن گفت و ارحمنا بر ما رحمت کن یعنی خایه گناهان ما را در گذران
و بپوشیدی از اسباب روح و راحت ما گردان مستلزم نفع و راحت جواب آمد که
و کان لم یوتین رجما اکنون اگر بر امت تو رحم نکردی ملاکت از امت تو بر آمدی
کلمه کان آورد تا بدانی که تا بود بر این امت بر چه بود ای محمد دعا تو ما را رحمت

بر ما که در سراج
بود

آورد بک رحمت ما بود که تر اید عاوردای محمد عیانت از شفقت تو بیشتر
 شفقت تو دقتی است و عیانت ما ازلی دقتی تو این تقاضا کرد پس که ازلی ما چه
 تقاضا کنای محمد نگاه که تو بودی من این را بودم اکنون که تو متی جبر
 این را نباشم تو مرا این را ازانی که من تر اینان دادم و من این را ازانی
 که تو مرا اینان دادی تر اینان بجایا نشدند ما را پنهانی را که از ما باشد او را
 چندین شفقت است ما را که هم بجایا نشدند منی که چگونه باید باز گفت انت مولانا
 ای دلینا و حافظنا و ناصرنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الدین امتوا و ان
 الکافین لا مولی لهم باز گفت فانه ناعی القوم الکافین جواب آمد که در نصرت
 دوستان حاجت طلبیت بک بر کرم خود مراجعت گردانیده ام نصرت ایشانرا
 و کان حقاً علینا نصر المومنین و اهل انارت درین دعاء لطیفه ایراد کردید
 و ان انت که صفت علی علیه السلام خود را در دعا خود شخصیت نمود و گفت
 و اغفر لی و ارحم لی و غیره گفت اغفر لهم و ارحمهم هم تا ذکر این بر سبیل
 اداکردی بک فوئس ابایان بیا میحت انت با که اگر بخوابان
 بنوم اما بشفقت با این نام و اگر این در مقام ما بنشیند من از رو
 عیانت با این نام هر کرم که ما بن کنی این با منند و هر احسانی که با این نام
 من این نام پس هر چه من رواند از این نیز باز دارد و هر دولت که من کرم
 نمای این را نیز بر خود را گردان **نه** زهی پیوستی دستاگان بزرگ عذر دکان
 گزین کرده بر د عالم تو جو تو کسی باشد انتم تو توئی تفل کنهینا را که می در شک
 کرده بر ما بیدید بهر آنکه از دست شکر پر دانه تو از آنرا همه ساخته جو بهر دل فرود آمد
 شرای هزاران در دامن در دزدان بر دین ارحم با منی روان باد ما تر قدس
لطیفه در کمال امیدوار درین دعاء بسنو **نقشه** که درین بولات از برای امت خود
 اخفرت صلی علیه السلام پنج چیز طلب نمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و قدرت عفو و عفو
 و مغفرت و ذوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سپر عطا یا نصرت بر اعدا و سپر

جواب بر طبق مراد اخفرت صلی علیه السلام آن حاجت من پس زنده بعد از آن اخفرت مبارک
 در پیش افکند خطاب می نماید در سید که ای محمد از غیبت راسک سر بردار چرا سر فرود انداختی
 آنکه در گفت خداوند این امر معسر گشادم که بچه عمل سختی این همه امت شده ام این لطیف
 باز از اعمال من مرت می نماید فرمود که ای فعلت ذلک بالفضل لا بالمکانات آنچه با تو پس
 بروم محض فضل منت نه بگذاشت عمل تو و ضایع است با تو اینها نمودم فدایا است تو در عرصه
 بمن عمل خواهم کرد ای کرمی که در سرا وجود دست جودت در کرم بکند ما که ادو
 بادش همه جرم خب و عذر خواه همه ما جفا کار تو و فادار **بسم** معیوب و تو
 خسته بدار ما جفا بینگان جرم اندیش جز فاد کرم بزدی پیش رحم تو را که تو
 کین نشنود و فدائی و غیر از این نشود بر صفیان تو ستم نکند بر کس است
 کرم نکند تو که ما را بخود نشناسی به که بر حال ما به **نقشه** **نقشه**
 قال الله تعالى فادعی الی عبده ما اوحی الی عبده محمد رسول الله صلی علیه و آله و سلم یعنی
 می سخن بگو با بنده خود محمد صلی علیه السلام آنکه گفت اهل زعمود که چه گفت زیرا که میان دوستان
 است بر پوشیده بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاتلین او دینی یعنی تعداد دو
 یا کمتر بیان گفت دیکت و یقین میقت فرمود و همچنان میم بگذاشت در حال رسیدن او سوره
 مومنه غایت عجیب آن گفت اذین السدره ما بغی عنان پوشیده بگذاشت و بیان
 غایت فرمود و در بخودن آیات نبات و غیر طریقه ابهام عیانت مود و گفت ولقد رای من
 آیات الکبری در حکم ادبی گفت فادعی الی عبده ما اوحی الی عبده ما اوحی الی عبده ما اوحی الی عبده
 و فل فرموده اند و آن راز سر بهر بیان را بفضیاح بیان ننموده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر
 انوار ایشان از روایات صحیح رسیده درسته و غیره ضابطه تحریر منظم گردانید اند از جمله آن
 جمل قول در کتاب برار باب اول و ابواب معروض میگرد **قول اول** آنکه مراد از آن
 آنکه ایجاب صلوات خمس و ثواب و فضایل ثنات است که حاجت خدا را من شروح خواهد شد
 آنکه ایجاب **قول دوم** آنست که مراد خوانیم سوره بقره و صافات را بر مشغول آن
قول سوم آنکه در حدیث وارد شده است که گفت صلی علیه السلام فرمود که راستی را

جمل قول در کتاب

بیرون آوردم تا مکتب این در آن بسیار شود **قول نهم** است که فرموده اهل ذری فی هذا
 یعنی یاد کنندگان من در صفت و بهیمنه و اهل کبر در زیادت نعمت منند و اهل طاعت در کم
 منند و اهل محبت را نوبت نکرده اند از رحمت خود آری ایشان بیمارند و انا طیبیم یعنی محبت
 شفا بخش این نیست فان تا بوفانا جبهیم اگر خدایت باز کردند من جیب اینم و اگر قوت نمند
 فانا اودیم بالصایب بمصیبتا و بلاه ما و این که کم که لیس فاداعن المعیبت تا بکون ازیم
 عیبهما **قول دهم** است که بوی دخی فرمود که زندگانی کن خاک خدای که عاقبت از جمله درگاه
 دوست دارد و هر که از او که آخر کار از او جدا شوند و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن بتو عاید گردد
 و اگر یکی کنی جزای یکی نبینی و اگر یکی کنی سزای آن بری یا نبی و از همه خلق نوبت شود که بر این
 هیچ نیست و شنبه باین کن و صحبت باین دار که بازگشت تو آخر کار عنت و دل خود را بدینا
 متعلق مدار که ترا از برکای دی نیاوریم **قول سیم** فاطمه خاتون رضی الله عنها گفت که اگر محرم
 برسدیم که نایب رسول الله حق تعالی باشد در شب معراج چه گفت آنحضرت فرمود که قال لی رب العزت
 جل و علا نظرت فی ذنوب امکت فلم ارا لوجه الا العفو یعنی بر درگاهش گفت نظر کردم در گناهان تو
 هیچ رو ندیدم بجز عفو از آن **قول چهارم** حضرت حداد که جل و علا فرمود که یا محمد هر چه از برای
 چه آوردی که منم خداوند او و قبضه آورده ام در یک قبضه تقیر طاعت و در یک قبضه دیگر خجاست و محبت
 ایشان فرمود تقیر طاعت است را بر محبت خود آفریدم و خجاست ایشان را طاعت تو بخشیدم
قول پنجم از عیال الله عنها گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد بطیب ما بهیمنه حضرت الله علیه
 فرمود خداوند تو میداند مراد و مقصود مرا حق تعالی فرمود که تقیر طاعت است تو ترا بخون دارد آنحضرت
 که بلی خداوند مرا حق تعالی فرمود است سفیم فیما یقصر من فی المایض و طاعت و انا لکون سفیعا لهم فیما
 یقصر من فی شتک ای محمد تو سفیع ایشان باش در بقصرات فی البیض من و من سفیع ایشان باشم
 در بقصرات شتک تو **قول ششم** اگر فرمود است تو از دوزخ بر دوزخ نشسته با بیعت با عیال
 طاعت ایشان برضا منت و محبت تقصیر من این برضای منت از ایشان قبول کنم که من کریم
 و آنچه بقصیر است منت بیاورم که رحیم **قول هفتم** فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت میکند که آنحضرت
 فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم که من بخش تمامی امت را گفت ثلث امت ترا بخشیدم و ثلثان

دیگر

دیگر از در قیامت تو بخشیدم **قول هشتم** خطاب حضرت الهی جل و علا منوجه آنحضرت است
 که ای محمد چه میخواهی گفت الهی امت خود را فرمود و نقادند از را بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت
 گفت امت فرمود و نقادند از را بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی را وی مگوید مقصد با خطاب
 که چه میخواهی گفت امت زمان آمد که ای محمد چند میخواهی گفت خداوند او خواهد منم و بخشید
 تو هر چه هست و هر که هست بخش زمان آمد که اگر چه را بتو بخشیدم رحمت پدید نیاید و غن
 نماید یک قسم امت را بتو بخشیدم و دو قسم دیگر را موقوف دانستم تا در قیامت تو بخوانی
 می بخشیم تا هم رحمت ظاهر شود و هم عزت تو پدید آید **قول نهم** آنکه دخی آمد که آن روز که
 کریم متولد شد بر کس کفایت او میل کردند تا تکفیل وی نمایند من گفتم قلهم آئینین
 در آب اندازند انداختم قلم ذکر را بر سر او کردم که و ما کنت لیهام اذ یلقون اقلهم
 آنرا محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی علم ترا بیرون آوردند که کج چون روز قیامت شود در باره
 امت تو هر قدر سخنی خوانند گفت دعوی الوهیت در باره ایشان خوانده نمود هر چه بطریق
 اینا علیه السلام در صد نهافت و تعهد این در آید مثلا آدم علیه السلام گوید که فرزندان
 منند نو علیهم السلام گوید همه ذریت منند ابراهیم علیه السلام گوید که صاحب ملت منند عیسی علیه السلام
 عایشانند دوزخ و ما کنت و بانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آید منک خداوند منم با بقای
 اقلان و دلالیت فرمایم و از آن میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آورم و تمامی امت را تسلیم
 تو بنام **قول دهم** است که حق تعالی فرمود که ای محمد بطیب ما بهیمنه حضرت الله علیه
 نمودم که حساب است مرا در قیامت بمن گذار فرمود ای محمد غرض تو ازین التماس چیست
 بگفت الهی میخواهم که امت من فضیلت شوند حق تعالی گفت ای محمد حساب ایشان بر تو
 کنم که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع گردی و حق که گناهان ایشان را از تو که معجز
 سفیق این بی مستور دارم از پیکان کمان بطریق ادنی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو
 بر این شفقت سالت دگر من بر این رحمت رویت دارم اگر تو معزی در میان
 این بی من معبود و خدا این نام تو امروز ایشان را می بینی من ازل تا ابد نظر عیال
 در باره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشته ای بازل بوده و نبوده

وی باید زنده و زنده ماندن طریقه از همه سازنده جز تو نداریم نوازنده
 از بی قیست این همه امیدیم هم تو بخت بخس ای کریم جاره ما ساز که می یاریم
 که تو برانی بکه رو آوریم پس تو کردی رو بآیدیم هم بامید تو خدا آیدیم
 تا فله شد و ایسی ما بین ای کس با یکس ما بین جز در تو قبله نخواهیم خست
 که نوازی تو که خواهد بود **قول می دم** آنت که امیر المومنین ابو بکر صدیق علیه السلام
 از اخوت درخواست یک کلمه از کلمات فادجی الی عبده نمود و گفت من علایک السلام
 حضرت فرمود که ای ابو بکر حضرت رب العزت بامن گفت که دوست میدارم که با بقاء تو سخن
 گویم و در نه قبیل و کثیر مابت تو حساب نمیکردم **قول می دم** آنت که حضرت امیر المومنین
 علیه السلام خطب می نمود که از آن کلمات از حضرت صلوات الله علیه که استماع نمود از حضرت فرمود
 که ای کما از امت من اظهار کثایت کرد و گفت ای محمد از من بندگان مومن خود نزد تو سکاقتی
 دارم که این بخلوت عصیان من می دزدند و در انجمن اطاعت من می نمایند و لیکن من
 با برادران دارم می افزوم و برده بشوم **قول می دم** آنت که امیر المومنین علیه السلام
 فرمود که از حضرت صلوات الله علیه من از آن سخنانی که یک سخن پرسیدم از فرمود
 که می گویا بامن گفت که ای محمد امتان من چون عصیان من و زیدند من غذایی بر سر پا
 این ن فرود تمام چون قوم فوج و قوم بود و قوم صلوات الله علیه و چون امت تو کنه
 کنند گناهان این نرا برین فردی برم دیگر اگر امتان پیشین را بیومی عصیان منسخ میکردند
 و تبدیل صورت این میکردم چون قوم داد و علیه السلام و امت تو چون عصیان دزدند
 سبب است این را بجنات تبدیل گردانم دیگر اگر امت پیشین چون عصیان می دزدند
 سبب بر این ن فرود بر ختم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان دزدند
 من رحمت بر این ن فردی بر نرم **قول می دم** فاطمه و بتول زهرا رضی الله عنهما گفت
 از حضرت صلوات الله علیه سوال کردم که یا رسول الله آن سخنانی که سر عمر جی بود فرمود
 صلوات الله علیه فرمود که نه سکاقت بود از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من زان
 بنده نموده ام و امت تو بر ضلالت من اعتمادی نمیکند یعنی در طلب تو کوشش

و علیهم السلام

در این کتاب آمده است

بسم الله الرحمن الرحیم و غم نا آنده بخار خود راه میدهم دوم اگر بهت را از برایت و دوستان تو از این
 و امتان تو بهت رغبت نمیکند یعنی در عمل خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دروغ را از برای امتان
 تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دروغ در آیند یعنی بنا فرمای من دیگر میکنند چهارم آنکه
 بامن بخصومت در می آیند و بندگان من مصاحبت می نمایند و از لامل و غرامت این می آیند
 تخم من امروز از این ن عمل فردا بمی طلیم و این از من روزی مفت و ماه و سال دیگر می طلبد
 سسم آنکه من دور اینان تیغ نمیدهم این طاعت را تغییر میدهند یعنی در طاعت را می دزدند
 و غیره و در آن ترک می آورند به هم غیبت کنند و خوار کنند منم و این امید بغیر از من دارند و از
 یک من بیشترند هستم مال و نعمت من این میدهم و اینان شکر غیر من میکنند نهم
 ملائکه من بدو عالمی باشند اینان بر من عرض میکنند و من نزد هیچ یک از ملائکه اینان
 سکاقت نمیکند و اگر آنک مصیبتی یا بلا برسد وقت اینان دستم همواره پیش خلق از من سکاقت
 و ناسپاسی نمایند نزد بلا عاقبت اینست آنچه را عاقبت آورد بلاست
 زخم بلا هر قسمی است تلخی او مایه شیرینی است حرج نه بندد که می برست
 مانگ یاب که دیگر است ناد برانم که درس دیر است نادای و غمی هر دو ندارد و در
 انجم و افلاک سبب است راحت و محنت بگشتن در است هر که بآبادت کشد
 خاتم کارش معاد کشد هر که یقین را بتوکل است بر کرم المصروف علی الله است
 روزی تو باز نکرد در کار خدا که غم روز بخور بر او سو که از نیاید است
 روزی از خواه که روزی ده و عمر خود کرده قرار نداد روزی ده ساله چه باید نهاد
 روزی از این که رستاده ام آن خوری اینجا که ترا داده ام که در خلق بسی جهل کرد
 بیشتر از روزی خود کس نخورد جهل بدین کن که بدین است علم روزی و دولت نفوذ به جهل
 مانوی از جهل علم عزیز جهل نوی باید و تو نیست **قول می دم** آنکه آنحضرت
 صلوات الله علیه فرمود که من دمی آمد که ای محمد صلوات الله علیه میان من و امت تو هفت است
 و بر دو سه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی
 کرد در دکنم و بعد از آن این از این ن عملی طلیم نه بنسبای خود تا ما چون فراموشی هم

یقین

مفسر این است
 و این کتاب را

نه بقدر طاعت انسان بک دهنور درم خود عطا کنم دوم آنکه اگر کسی از امت نیکوئی کند و بگوید
 توبه کند و بجزم بود و دیگر آن که عود کند توبه پس بجزم دارم و آنکه بپوش جان پاک کردنم
 که گوی هرگز گناه نکرده است حاکم حاکم است الله علیه و آله و سلم فرموده است التائب من الذنب
 بمن لا ذنب له سوم آنکه بیعت انعام او نظر کنم اگر شش انعام در معیت باشد یکی در طاعت
 آن شش انعام عا را بیک انعام مطیع او بخشم و بیعت انعام او را از مفت در که دوزخ از آد
 کنم و سخی بهشت گردانم چهارم آنکه خون از دل بنده برانم که خون گناه خود را یاد میکند و نمکین
 داند و نهاک میکرد و از ارتکاب آن گناه پشیمانت او را پانزدهم در قلم غفور ششم آنکه چون
 من در گناه مصر بود و پشیمان نیخورده بود و در مصیبتها در بنمایستم تا کفایت گناه آن و کوفت
 آنکه در سالی دوبار در یاد یک یک می درخور دکی در وی از آنس و در میبرد و فرخ انبیا کنیم
 در دنیا بهشتان رسانم تا زده از آن محفوظ مانده بمقم آنکه بامت تو شمس افضل کنیم و بعد
 اگر طاعت زیاد است آن برای آن باضاف آن بوی رسانم و اگر معصیت زیاد است آن را بر کردن
 نهم که درباره او ظلم کرده باشند هفتم آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزین کرد
 ایشان فرستم و خدات این از ادان ایام مضاعف گردانم تا در قیامت بگوئی این را بود
 و بر بیا راجع آید هشتم آنکه احسانم بوم الهیات بکرمی و انفرانم و توبه بوم بفضل و ادعایم و شکر بوم
 یعنی حیالان در قیامت بکرم خود گردانم و گناهان این را بفضل خود پانزدهم و بیست و یکم حجت

خود دارم	مستوی	خدا یا چون کل آدم سر است	و ثبقت نامه بر ما نوشته
با بر خدمت خود فرض کرد	جزای آن خود بر قرض کرد	چو ما با ضعف خود در بندانیم	
که بگذاریم امرت تا توانیم	تو با چندان غنا تنها که دار	ضعیفان را بکی ضایع گذار	
بدین امید است شایخ در شایخ	که مایه تو ما را کرد کشتای	و گرنه ما که اسن خاک باشیم	
که از دیوار نورانی تراشیم	اگر خواهی با خط بر کشیدن	ز فزانت که یار در کشیدن	
و کردی زشت خاک نشنود	ز انبوه زبان ما را بود سود	دران طاعت که ما یانیم هو	
ز نجس بس فرو گذار موی	با بر از فانی خویش ما را	کرامت کن لقا خویش ما را	

قول بیست و هشتم آنکه که فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم است خود را از من شش میام برسان

اول آنکه

اول آنکه شما کسی را از جهت احسان دوست میدارید و سر از آرد از آنکه مراد دوست دارید که احسان
 درباره شما بسیار است دوم آنکه اگر کسی می ترسید از اهل آسمان و زمین که نباید بیخط و عیب
 او گرفتار شوید اولی آنکه از من برتسید که از جهت محال قدرت من بر شما سوم آنکه اگر کسی
 امیدوار دارد که بجز او برسد اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بنده کان خود را دوست دارم
 چهارم آنکه اگر از کسی شرم میدارید بچفا نمودن اولی آنکه از من شرم دارید که از شما به چفاکار
 آمده است و از من وفادار شرم آنکه اگر کسی را بجال و نفس خود برگزینید تا مال خود را فروز کنید
 و بتین خدمت او نماید اولی آنکه از بنمایان من پیش برید زیرا که من معبود بنمایم ششم آنکه اگر
 کسی را در رعن او مصدق دارد اولی آنکه تصدیق من نماید زیرا که من از کذب و ظف منزهم
 و از شایع غرض و طبع مبرا **قول بیست و نهم** آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من از آن بزرگوارترم که

کوم سناس و نواران عالیجناب سر که ترا گویم که خلق را بمن دعوت کن **قول بیست و دهم**
 آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر چه میدانی که ترا بفرماید از زمان چرا گردانیدم گفته نه باری گفت
 امت خود را اسلام من برسان و بگوی خداوند شما میگوید که شمارا افرام از برای آن گردانیدم که شمارا
 پیش بچس فضیلت گردانم بلکه همه امم را پیش شما فضیلت کنم **قول بیست و یکم** آنکه حضرت فرمود
 صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی درخواست نمودم چهل سالکان امت خود را فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنرا
 این را گفتیم پنج سالکان را فرمود آنرا دیدم گفتیم شصت سالکان را فرمود آنرا دیدم گفتیم مصاد
 فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که من شرم میدارم از بن خود که مدت معصا و الس عمر کرامت فرموده با
 که در پرستین و بدو که من ترک نیارده این که اورا بآنس بنورانم اما اینای احقاص یعنی
 هشتاد و نود سالکان را در قیامت بیستام و گویم که در آید هر که خواهد در بهشت **قول بیست و دوم**
 فرمود که خطاب آید که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 زمان فرمود که هر چه هست که در وجود آید همه خاک قدم است دوستی که بخانه دوست خود آید و قد
 در راه غبار آلوده گردان غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد پاک و مضایقه نکند همه عالم
 غیب و سعادت که غبار قدم است در کار تو کردن آسان تر است از کرد و عبادت که بر دامن
 دمای دوست نشیند و بوی خند چشام که اند **قول بیست و سوم** عالم غنی از رسی بکر کم است

نورانی که در این کتاب است

آدم کف خاکی رغبار قدم اوست که عیسی که چو خورشید ز رخسار افلاک در آرزوی سیه عالی علم
 بر بنده که در خط آرازی و فرخ آن بنده غلام و داخل رقم او شادی جهان کرد و خداوند
 دانت که شادی جهان بفرمود **قول سی و نهم** ای که فرمودی که یا محمد صلوات الله علیه علیکم السلام
 ای محمد صلوات الله علیه سلام با مبارک فرود آمدن فرشته استم خبان نمود که خبری بیجا مبارک رسید بعد از آن
 دور شد پسید که آبی این بود که قدم من بوی رسید و بعد از آن دور شد فرمود این عیسی که بود پسید
 که آبی چرا از من دور گشت فرمود که دور نشد اما من او را دور کردم گفتم چرا فرمود از جهت که امت
 نزد من اگر عیسی محمد باین عظمت ده چندین شود و محبت من آید خاک قدمت نزد من از ده
 عیسی محمد محبوب تر باشد **قول سی و دهم** ای کرده چاک که تو با عیسی که ختم بر حال تو بود
 در موضعی ظهور کرد از علو قدر با احوال نه خضعت بر او بر عزم قیاس اندر قدم لطیف
 چون تیر بر کسب زین حرج چنگ بر راه تو نهاد فلک صد هزاریم تا جز فرزند دیده او کام سپهر
 بهر نفس رخ بر سر راه تو آن در آرزوی که در دلو که بگر تو بر کشته فارغ و آزاد همه
 جانی که جبریل ندانست بهر **قول سی و دوم** ای که فضا که کنز کافه خاتون و در صحنی الله
 چون خوابه علیه الصلواته السلام اسرار معراج پس سیده و ملک همه عالم بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد
 و گفت یا رسول الله صبا بخانه یاد از او دان دبیر کان امت کردید هیچ این یاد نیکان در درون
 در میان آمد هیچ شود یا رسول الله که از آن اسرار و احوال این بی بضاعت نهائی خوابه علیه الصلواته
 ای فضا حق که اطلب القله کی اغفر الذنوب یعنی نهانه مخوانم تا کنایه کاران را با فرم
 سحرکان که در و باد به سبانه دهند نصیب در دکان از می صفانه دهند که خوات که ندانند جزو این
 بجو بر طرادت اگر ترانه دهند نهانه است که این باده بی مایه بود ولی عیسی که در بی نهانه
 قدم بلجی توجیه نه گانه شرس با و پس قدمت که هر گانه دهند **قول سی و سوم** ای که فرمود از حضرت
 جلال اهدایت جل و علامت مخوم که بارب من پس ای اسم که بر یکی از امت خود دعائی کنم
 به بدی خداوند آنرا به نیکی مبدل کردان خطاب آنکه چنان کنم بعد از آن طلبیدم که خداوند آنچه میان
 امت من واقع شود بعد از من یعنی سخن و فتن کفارت کنایه این کردن فرمود و چنان کنم بعد از آن
 گفتم خداوند ای که از امت من از راه معصیت کند مرا شفع ای که از آن فرمود که این از آن نیست من بگویم

نقد بر این

نقد بر این

و در بیان رحمت کتم تا بعضی منت از من باشد و بعضی از تو ای که هر که با دوست
 میکنم پس دل خوشم منتی بر جان من و داران از استم بار غم بر دل فرود آید
 من از حد ضعف تو مراد ده به من کین را چون میکنم **قول سی و چهارم** علیه
 صدقه گفت رضی الله عنهما که از آنحضرت التماس کن که از آن اسرار نمودم فرمود که حضرت رفیع
 جل و علایان گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش شود از ستمت که است محاکم کرده
 شود بدو زنج آن بنده نزد من دوست باشد از بهشتیان امت **قول سی و پنجم** انت که
 وحی فرمود با آنحضرت که ای محمد صلوات الله علیه تا کی غم امت بخاطر خود راه میدی ترا از خانه ام تا
 به بیخه بی بی و منقبت بریندم که اگر امت ترا در روز قیامت که بنجاه ساله راه طول آن باشد
 در بطر اطل که سه هزار ساله راه باشد بطرفه العقی میگردانم که هر شصت و هفت باین راه نیاید
قول سی و ششم انت که عایشه رضی الله عنها سوال کرد که آن وحی چه بود فرمود از حق که چهار چیز
 اول گفتم خداوند بر قوم شعیب باران بارانید دوم قوم کوثر را سبک کرد و اینک سیوم قوم داود
 مسیح کردی حماد فارون را با قوم او خف کردی آبی امت مرا ازین غداها در میان دارد وحی فرمود
 تعلت ذلک بامتک و قد غفرت لهم معنی بامت توان کنم که تو غفرتی که از ایشان در گذرانیدم
قول سی و هفتم سیخ ابو کدر اسطی گفت دسره که حضرت صلوات الله علیه گفت خداوند او را
 که امت من از کنایان معصوم باشد تا بکنایه بخت من نوح حاضر کردند حق گفت من این را
 با دهم دلالت کرده ام سبب محبتی که باین دارم و از نوای اجتناب سر بوده ام محبتی که باین
 نیامد و با وجود این بقدر کرده ام که بکنایان مبتلا کردند تا بواب خزان حجت باین بکنایان ای محمد
 صلوات الله علیه تو امین منی و جبریل بر گرفته من دامت تو اصفاف من در بهشت و المصطفی ان یکریم
حقیقه قول سی و هشتم انت که وحی فرمود که ای محمد صلوات الله علیه ترا بکراماتی مکرر کردانیدم که
 به یکس از اینها ما تقدم باین دولت منزف گردانیده ام کی ای که در باره تو گفتم و در فضا که ذکر
 تا در مرق و غوب در سبب بر بخت نبوت ندانم بکنایه بهر شماره دنام تو باین خود نمودن سخنم
 بهر که بمن ایمان آورد و تو نیارد قبول نکنم نوح علیه السلام دعا کرد و هلاکت قوم خود اجابت کردم و
 قوم او را هلاک کردانیدم که آنک بر دعا که شیب در حق امت خود کردی همه را مقرون با حق دانیدم

نقد بر این

نقد بر این

نقد بر این

نقد بر این

وایش را بغور و بجات در فضا شرف گردانیدم و این را تسبیح و ادان و خوانیم
سوره بقره عطا فرمودم و بجاه نماز این را به بخت و باز آوردم و گفت فضل الله بونه من
والله ذو الفضل العظيم **قول منی** است که حضرت صلی الله علیه و آله بعد از رفع حجاب چون
بر دولت مشایخه رب الارباب جل و علا میفرمود و مطالبه انوار حقیقت نمود و از نفس خود
و بصورت عرفان و ایمان باقی ماند خطاب با حضرت از حق رسید که ای محمد صلی الله علیه و آله طایفه از
مستبده قابل بحیثیت میشوند ای محمد صلی الله علیه و آله نظم کن و بگو تا مل نمای مطلقان نه بستان بر تو
مستحق گردد و ذات محمد صلی الله علیه و آله من غیر ادراک و لا احاط و لا من سنی و لا فی سنی و لا علی **قول**
جسم در تفاسیر و کتب اهل شریک در تفسیر این آیه که فادحی الی عین ما و در بعضی کتب
سوره الضحی یاد این قول نموده اند که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که از حق کجا چند خبر شنیدم
و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آن پشیمان شدم اول آنکه کعبه الی حرم امنی را علیه السلام شنیدم
بر داد که مراد بر این بود که فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله بگو می توانی نزد من دست راستی
بر جبریل است ای محمد صلی الله علیه و آله بگو می توانی بر عاصی را فردا قیامت از آتش دوزخ آزاد کنی
ای محمد صلی الله علیه و آله چون حشرل بخود بکشد یافت قاف عالم کبر و چون کیوی مبارک خود بدست
است کنبای اگر قاف یافت عالم را که گفته باشند همه را در کار تو کنم دوم آنکه کعبه الی پیر شاد را
علیه السلام سجود ملائکه گردانید مراد بر این بود که فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله بگو می توانی از برای تو
بود که نور تو در شب فی او نهاده بودم کعبه الی آدم را در بهشت در آورده فرمود در آوردم و باز چون
آوردم و ترا چنان کردم هرگز دیگر بر من نبرم و بر وایت این عکس صلی الله علیه و آله گفت خداوند
آدم را بید قدرت خود از برای و ملائکه را سبحان او امر کردی خطاب آنکه ای جبرئیل با تو بهتر از آن
پیشین مردم و آن است که نام ترا نام خود بر ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را علیه السلام
نیا فریدم بدو هزار سال و ملائکه را بپوشاناسا گردانیدم و هنوز از آدم نام ندان نبود بر ابواب سموات
سراغات و حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار و حلی آن نبویستم تا در تمامی جنت بهیچ خبر نرسید
مگر که بروی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و این خبر بهیچ تر از مراتب آدم است سی و دوم
گفتم الی او پس را بیکان اعلا بر آورده خطاب آنکه با تو بهتر از آن پیشین مردم ترا بهیچ خبر نرسید

پیشین خبر نرسید
مگر که بروی نوشته ام
که لا اله الا الله محمد رسول الله

فرمودم و مقام فاق حسین اوادی رسانیدم و ترا ملهم محمد و شای خود گردانیدم و جواب تو
وامت مقصود ساختم و غدا بیدارید و اعمال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم
این دولت ترا بسی بهتر از آنکه بدریسم دادم و دیگر ادواتین او برداشتم و ترنم و ترنم و ترنم
ذکر و دیگر آنکه او را پس از آنکه بخت بهیچ در نیامد و تو در بهشت در آمدی الی آنکه مرگ ایش
و دیدار دید پیش از آنکه چشم بر هم و یک شئی **قول** چشم یک که دیدار خدا جلوه نمود
دیده بود که در بند زلفش گفت شود عکس خاره خود را نمود از رخ و جامه هوس و آرامش می
عشق برود هر دلی از ظلمات سری یافت خلاص عکس انوار خدا بود و در هر چه نمود عکس در
بقای خود نموده اند که در یافت بقصر عدم نور وجود ذره مسر من از برای خود سازد
کرد این روز که فلکون مل نمود موج دریا قدم ششم امکان برداشتند ذکر عجب و شهادت همه بر
عشق می برده هیچ جفت معین نماند دوست پیش از آن که زمین و توانم و آن هیچ نبود چهارم
نوح را علیه السلام گشتی ذات الالواح و در سیر تجری با عینا داد مراد امت و مراد داد فرمود تو
براقی دادم که در کتب انبیا و انوار عرش نبوی و نبوت دوزخ جمله را طواف
نمودی و امت ترا مسجد دادم که چون قیامت شود فرمان در رسد من را را که متوجه اجناد و انصار گرد
و دریا کس در توحید و ایمان تر از آن مسجد دارم و مسجد را چون گشتی با بر روی
دوزخ درین طوفان و لا دلائم امواج استلزام نشان برق خاطف بگذرانم که هیچ از آرمایت تو نشد
سبحم الی ابراهیم علیه السلام را در آتش غرور و بیست نظام استر آتش را بر روی کلستان ساخته
و او را خلیل خواند مراد داد که فرمود آتش دوزخ را بر تو دامت تو هر دو سالم گردانیدم و ترا
خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد از آنکه بر اوج طاعت دوزخ و عبادت مستند گشته بود و حال
مرتبه نبوت رسید بدولت شرف گشت کما قال الله تعالی غرور و جل و ابراهیم الله و فی دا
بعد از آنکه با معصیت و ذلت بمرتبه خلعت رسانیدم که آن العکب التو این **بیت**
با کهنه را بگویم تا بنشیند از نذل ما و فانی دوست ترا در پونا یافتیم ششم کعبه الی
علیه السلام را از قمر دادی مراد داد که گفت ترا حوض کونتر دادم که هم عمل عارفان و خاد
فرمود که جهودان و ترسایان را از برای قیامت خدا امت تو به دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

از اعطای کل یومین و مومنه یهودی بنفالی لاله فی یحیی و سلمی الی انیغم هفتیم کفتم
 صالح را علیه السلام نامه دادی مراجه داد فرمود ترا مینه دادم و ترا مال و قیمت دادم و ترا
 در دل امتان تو حجت دادم و ترا یقوان و برهان مکرر کردیم این ترا بهتر از نامه که بصالح دادم
 هستم کفتم الی لوط را علیه السلام در آن شب یک از فتنه امت او بجات داد مراجه داد فرمود
 ترا در آن شب در آن تاریکی غار از فرجه قوم تو بهتر از آن بجات دادم نسیم کفتم الی یهود را
 بادی داد که کاوان را ملک میکردی و مومنان را سبب راحت بود فرمود که فردا ترا بهتر از این
 چون خلاق بر بصر اطاعت باد از تو دوزخ بوزانم تا بکانه بقدر دوزخ اندازد امت ترا ارتقا
 بر کرده از آنش سرکس برزخ دوزخ برزدی بکند نفم دهم کفتم موسی را علیه السلام بکفیم
 مراجه داد فرمود کلمت مع موسی علیه السلام و کلمت علی بن ابی طالب علیه السلام در کوه طور سخن گویم و با بوی
 با انبساط نوز از در میان آوردم کفتم الی موسی علیه السلام را بر دیار بکند با قوم او چنانچه قدیم بیان
 تر شد فرمود امت ترا بر دوزخ چنان بکند نفم که دامن ترش آن خشک نکند کفتم الی موسی را
 دادی که بحر جبین سحره را نابود کرد فرمود ترا سخاقتی دارم که فردا جبین هزار گناه امت ترا معدوم
 گرداند کفتم الی موسی را سنک دادی که دوازده سپه در وقت حاجت او منفر کسی فرمود فردا که جبین
 هزار عاصی خشک لب از کور بر خیزد و تنگ قیامت در یافته تو از کور بقدر حاجت چو سواره آب
 و شیر و خر و اسب بهیستی بستان امت کرامت در آن آتشین شب شراب و آب مراب گشته
 بر آسایند این بهتر از آنکه بموسسی دادم یا در دهم کفتم الی داود را علیه السلام بر بود داد کفتم ترا
 سوره انعام دادم و بر داد کفتم الی محمد اکرامین را در دست او نرم ساختم دل ترا بر جنت و شفقت
 بر ضلالتی نرم گردانیدم که فجار حجه من الدینت لم اگر داود را خلیفه من خواندم که یا داود انا
 خلیفه فی الارض امت ترا نیز بآن خلعت شرف گردانیدم که در جملکم خلاق فی الارض دوازده
 آنکه سلیمان علیه السلام را ملک غظیم داد مراجه داد فرمود ترا ملک جنت دادم تا در بهشت ترا
 بهشتیان تو باشد و هر چگاه که یک حاجت اهل بهشت بر آرم مفاد حاجت تو دامت تو آورده
 باشم کفتم الی بادر اسخر سلیمان گردانید تا سبانه زور یکماه راه میرفت ای محمد صلی الله علیه
 و آله ترا کم از طرفه یعنی بر دوش ملک متوب و جنت با نجات این صد هزار ساله راه آوردیم و همه را

مرکب بود که دیندم این بهتر از آنکه سلیمان را داده ام نسیم کفتم الی یونس را علیه السلام
 ثلثه خلاص کردی فرمود امت ترا نیز از ظلمات ثلاثه که قبر و صراط و قیامت
 بجات کرامت فرمایم جهاد هم کفتم الی حضرت را علیه السلام بجات داد مراجه داد
 فرمود ترا در بهشت جیمه سبیل کرامت کردم یا در دهم کفتم الی عیسی را علیه السلام بجات
 دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم کفتم الی عیسی را بر آسمان بر آورد فرمود نام ترا بر رسول
 اسناد بر آوردم تا هر روز بخوبت ندای میکند که اسعدان لا اله الا الله و اسعدان محمد رسول الله
 کفتم الی عیسی را این داد فرمود مایده کرامت را در قیامت از برایتو ذخیره نهادم نزد من
 که ای عیسی خدای من و سگودادی و از برای این ابر سایه بان فرستادم حق تعالی فرمود
 که ای محمد صلی الله علیه و آله از تو دامت تو نفیم دینی و عقی کرامت کردم دین ترا بطل محمد و شرف
 کردم و بسیار از فی اسلمیان را منج کرده خورشید و خورشید دوزخ گردانیدم دامت ترا هرگز
 منج نکند و اگر جز از امت تو مثل اعمال این در وجود آید متعاقب تا برز قیامت بعد از آن فرمود
 که ای محمد ترا کرم گردانیدم بوجه که مثل آن در قیامت و اجل دکت با قدم نیت دانی فانه الله
 هر که آرزو بخواند مرا دهم تن او را از آتش دوزخ و تحیف عذاب کنم از مادر بدیش اگر چه هرگز
 با شند یا محمد با خلقت خلقا اکرم علی امتک فی هذا المعنی قال الفقیه البیضاوی مؤلف الکتاب المصنف

الی حضرت البیضاوی دبر از ماه یکم دین ام در جبات حسن دیگر دین ام

خوب زیاده اجمال و بیهوش	یکس را نیت آنی که تر است	امت نور در جبین تو میر
کان بصد پرده میگرد ستیز	این چه نوبست ای که تابان از تو	مف کوبت نور افشان از تو
نور تو از عرش دوزخ کسی بود	نور تو از مطلع قدسی بود	تو مکمل از کمال کیستی
منظر نور جمال کیستی	دین جان نور می یا بد تو	نور حققت این که می باید تو
افغانی را بکل اندوده اند	ده چه کل کاینه بزدوده اند	خواست نورش فرزد مسلط
اینه ذات ترا شد مصقل	نیت مهر دیده نور بصر	تا که مینه خست از جای دگر
تو ز نور بادست عا	تو کجا دای و خاک آد	تو جمال دوست را آینه
لاجرم یک خطه فی آیین	فی ملک شرمم او را فی ملک	با تو گفت اسرار دمی یک

مسیح نور
 نادر مایه الله

سر بهانی که جان محرم نبود حق می گفت و محمد می شنود و چه میگویم که در بجزر حسان
 فاین و سامع به عقد و لال هر که در ذکر هویت سر آید و ابراهیم قدم هم زدند
 عرصه گفت و شنید تنگ شد سمع و نطق اینجا هر یک یک بقیده آشنیتش مطلق نماز
 فاین و سامع بغیر حق نماز چون که احمد کشت نام و نشان میم و نبی رخت بر تن از میان
 میم احمد رفت و باقی ماند چون دوی خوار از روی خوض کم کن اندرین بحر عمیق
 تا کردی اندرین دریا غرقی نان معنی تن زن در دیگر کو خود بدست خود هلال خود مجو
 ما میگویم گویا دیگر است ما میگویم کوشش از دیت لغو از نایست از نای بدان
 مستی از استی است فی از منی ما جوست از دیدن ساقی شدیم در که شستم از نای بدان
 چون برون آمد جالس از نقاشی ختم کن و الله اعلم بالصواب **ایجاب نماز در روزه**

نقلت که چون اسرار فادای الی عبده ماکه در میان آمد و هفت و هجده کفایت شد از آن
 خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله بر تو امانت تو ایجاب شد منتهایم در شبانه روزی پنجاه نماز
 که بقیم رسانند و هر سالش ماه روزه دارند من کفیم یارب تخف کرامت و ما غنیمت میگرد
 تا نماز در هر شب بار و به بیت پنج آمد و در هر شبی سه ماه روزه بعد از آن زود که قبول کرد
 ای جب من من خاموش شستم و از سرم دیگر سخن باز نگذاشتم تا باز فرمود قبول کردی کفیم بلی
 یارب فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله هر که بیگانه کنی من اقرار کند و من شریک در اوست
 و هر که بوجدانیت من اقرار کند در خدای دیگری را با من شریک سازد مرا در آتش و در جهنم
 گردانم برو بهشت یا محمد سبقت رحتی غبطی عاقل منی گفت رحمت بر غضب درباره اوست
 تو یا محمد نو زدن کرامی تری از همه خلق و ترا در قیامت بر امانی مكرم کردم که تمامی خلایق از آن
 در حجت باشند یا محمد صلی الله علیه و آله میخواستی که آنچه از برایت و مومنان امت تو آمده کرده ام بپای
 کفیم بلی یارب یا اسرافیل خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی مرزیده مراد این مراد رسول را
 یعنی جبریل را تا آنچه در بهشت از برای محمد و امتان او آمده کرده ام بنماید و خاطر مبارک را
 از نیند این ششم بگوید **فصل نهم در بیان غایب و عجایب که در بهشت منظر**
 مبارک سید صلی الله علیه و آله در آمد از لطایف و عوطف الهی جل و علا دار محمد در سخن

ایجاب نماز در روزه

باز فرمود چنانچه میگردد علماء فن سیر و تعداد آن معتبر خرابیم الله تعالی عنایه در مضافت
 خود چنین معجزه و محراب کرده اند حضرت صلی الله علیه و آله آن سلطان تخت سلطنت سرود که حق تعالی
 مرا امره اسرافیل جبریل علیه السلام فرستاد چون نظر جبریل بر من افتاد گفت سلام علیک السلام
 و بر من سلام الله در کانه السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل عرض گفت ای جبریل
 حق تعالی امر فرموده که محمد را که علیه السلام به بهشت بر دایم از برای او امانت او تربیت فرموده ام
 بر آنحضرت عرض کنی هر که دست من گرفت و برابر در بهشت رساند از غایبی که مشایخ نمودم

اول در بهشت بود آن در لیت از در سنج بدو مصرع به آن پانصد ساله راه بود و پانصد
 آن در ساله راه بود ایوانی بر آنکشته پنجاه هزار ساله راه و این در را بر آن مرتبه نموده و حکمت در
 ارتفاع این ایوان و یقین آن به پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحای قیامت راضی است آن
 به پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحابزه که نمایند که مقدار ازین مسافت پنجاه هزار ساله راه است
 که فی یوم کمال مقدار حسن الحسنه پس بقدر ایوان بهشت است که چون من مومن سرافراز دارم
 جسم دی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بنیان پنجاه هزار ساله راه بر آن آسان کرده و گویند که
 چون بنده مومن سرافراز گردد حوریا را بر آلا آن ایوان به پند تا همه او را میگویند عجل عجل او را

حوریا و اسماع کلام این آن صحابرا چنان در روزی که مانده که فضی بنزل مقصود **دوم**
 حلقه و مساره آن در بود فرمود که بر در بهشت چهار صد هزار دریم بر دوخته همه از زرد و باقوت
 و درواید و اندر میان آن مسامیر حلقه بغایت بزرگوار از باقوت سرخ محوفا ملاطفت نمودم در میان
 آن حلقه حمل هزار ساله دریم بهشت را اهل بهشت را نگردد و بر هر کنگره فرشته دیدم آید
 و دو طبق بر دست نهاده در یک طبق حلقه دیک طبق حملوا و نوزاد جبریل علیه السلام از حال این
 سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم بهشت هزار سال آفرین بود و در تقییم
 باز داشته و این اطلاق بر دستها ایشان از برای امتان تو نهاده تا چون روز قیامت
 امتان تو بفوق الهی جل و علا قدم در این ستاره بهشت نهان در استکان بهشت گویان این اطلاق را
 نشان رفقای ایشان کنند بعد جبریل علیه السلام حلقه در بهشت را بنمایند رضوان خازن جنت علیه السلام
 جواب داده استغفار نمود که من بابا سید جبریل گفت منم جبریل گفت با تو کیت گفت محمد است

در روزی که بنظر از آن
 پنجاه هزار سال

کتاب در ادب

و آن در کمال و در اسلام و در انوار و در اهل بیت و در هر یک از این خجالت و در هر یک
آسمان در یکجا بیایان چنانچه بستاندست و عرش الهی سجده و خجالت در یک خجالت
بستر از ستارگان بمن گویند نموده اند اکثر نیام اصحاب که گفت بر این آسمان در من
و جبرئیل علیه السلام را بقیع نمود که این کوئیک فلان دان کوئیک فلان در میان تصویر
از همه رفیع تر قصر الوکر صدیق بودی الله عنه بعد از آن کوئیک روق رضی الله عنه بعد از آن
ذی النورین بودی الله عنه بعد از آن کوئیک علی ابن ابیطالب علیه السلام که آنحضرت
صلی الله علیه و آله مراد بودی الله عنه زلفت ای ابوکر در قصر نور آدم از ذیبت حر بود و لطیف
و عواطفی که در آنجا بود این کردم ابوکر گفت قصر صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله بعد از آن
مر عرا گفت رضی الله عنه که کوئیک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوئیک حواری بود و در آن
از غیرت تو اندیشیدم با غیر حضرت عراب درین کرد ایند گفت یا رسول الله همه کس غیرت شما نیز
بعد از آن غما زلفت رضی الله عنه ترا در هوا آسمان دیدم و کوئیک ترا نیز در بهشت مطلق کردم
بعد از آن علی زلفت رضی الله عنه که ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل سریدم گفت
یا رسول الله ملائکه که از شما حق دیدار علی اند می توانی در شسته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان
چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجوید بعد از آن در کوئیک تو در آدم علی
و از درختی آبی باز کردم و از آب نوشیدم و بدو نیمه کافتم و از میان آن بعضی بیرون آمد نقاب
بر روی کشیدم از وی پرسیدم که تو از آن کیست گفت مرا از برای برادر تو دانی غم نوع این است
کرم الله وجهه آفرین اند **هفتم** فرمود در میان بهشت جوی دیم از میان عرش روان
آب شیر و خر و عسل هر چهار در یک جا رونج حاکم محکام با یکدیگر می آمیخته دو کنار آن جوی
از نرجه بود و شیرین تر از دی جوهر و یکی از غنچه دیکه و از زعفران و ادنی آن از فضا بعد
ستاره آسمان بر کن را بخوبی نموده بر حوالی آن جوی مرغاب بودند که در نها بر مثال اغنی
تر آن بجای هر که از کوئیک آن شیرین آن بود بخورد و یا از آن آب جوی بیاید برضوان الهی
ناهیق کرد پرسیدم که این جویست جبرئیل علیه السلام گفت این جوی کثرت است که حق تعالی عطا
فرموده است که انا اعطیته الکوثر از آن خبر میدیدم در بهشت بهشت هیچ بساطی نیست مگر آنکه از

توضیح حضرت کوثر

کوثر در وی نهری جاریست در کنار آن جوی چنانچه دیم همه از در و یاقوت از جبرئیل سریدم
گفت این مسکن از دلج است درخت و در آن چنانچه حوریان بودند و فیها اینان چون آفتاب
و ماه میدرخشید و همه آواز بر داشتند و بنغمهای دلنشین همراهمان بدین کلمات ترنم نمودند
که نحن النخعات فلا نوس ابد نحن ان بدات فلا مثل ابد نحن الکلیات فلا نتری ابد
نحن ان مات فلا یدم ابد نحن الارضات فلا نخط ابد نحن النخلات فلا نموت ابد
طوبی لمن کان لهما کلامه صدق نغمت اینان بقصود استیاری جنت در چندی و از آن نغمه
صدای حاصل شد که اگر از آن زمره در دنیا رسید مرگ محنت آن در دنیا مانند جبرئیل گفت
یا رسول الله میخواهی تا این را به منی گویم خواهم جبرئیل علیه السلام در جبهه بیاورد و بداد شکر ستیم
صورتها دیدم که اگر همه عمر در وصف آن صرف کنم هنوز فاصلاهم در دنیا اینان سفید تر از شیر
و سبز تر از یاقوت و روشن تر از آفتاب و ماه و پلشتان از برک کل باز کرد و از جبرئیل تر و از
ماه روشن تر و از مسک خوشتر و میوه اینان سیاه تر از قیر تافت و یافته و مجید کرد اینان بعضی که
نشسته بودند در کنار اینان توده شدن و بعضی که استاده بودند در زیر قدمها اینان حلقه شدن
و هر یکی را با مقدار در وصف در پیش استاده گفتیم جبرئیل اینها از جمله نغم خجالت اند گفت آری
از آن تو دامت تو اند **یازدهم** حکمت که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که از جمله عجایبی که
در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در آن خود یاد فرموده که فیما بیننا من یاء غسان و انهار
من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لنت اللبائین و انهار من عسل مصفى کادى بهر یکی از این جویها
بمرتبه بود که اگر تاج دنیا را در برابر آن فی تاس کنند چون سوزنی در مقابل آتش گفتیم جبرئیل این
جویها باین عظمت از یکجای آمد و یکجای رود و جبرئیل گفت این مقدار میدانم که جوی کثرت بود
و لیکن نمیدانم که از یکجای آید و در آن جوی کثرت بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر کرداند
من دین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و سلام کرد و در این فرشته را عظم و صلابت مرتبه
بود که بغیر از حق تعالی کسی که غفلت او را نداند و او را با کبیر زود و گفت قدم بر پائین من
و چشم خود را فراز کن قدم بر پائین نهادم و بیکدیگر بینم کردم پس این فرشته طریقی را فرمود
و وصف آن را هیچ دافعی نتواند که بعد از آن گفت جبرئیل خود یک یکن دم در حق دیدم در زیر

آن درخت قبه از آن یکدانه در سفید بخت بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند مثل می
 بود که بر بالا کوی نشیند و در این قبه را در بود از زیر جسد بر قفص بران از زرخش این چهار
 جوی را دیدم که ازین قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که باز کردم این فرشته گفت چرا درین
 درمی آئی تا بر حقیقت اسمعی اطلاع یابی گفتم چگونه درایم و حال آنکه این در قفل است گفت
 بلی چنین است اما کلید این در دست است گفتم آن کد است گفت کلمات **بسم الله الرحمن الرحیم**
 چون بآن قفل زد گفتم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل شک شد در آن قبه دیدم
 اینجا جوی را دیدم از چهار کن آن قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم تا بیرون کنم آن فرشته
 گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیکه گفتم دیدم گفت بگویند که هنوز کجایم می ماند و بیرون
 تا قدر الله تعالی بنظر کردم در چهار کن آن قبه بر یک کن دیدم نوشته **بسم بر یک کن دیگر الله**
 در بر کن دیگر الرحمن دیگر الرحمن جوی آب از چشمه میم بیرون می آید و جوی دیگر
 می آید الله و جوی دیگر از چشمه میم الرحمن و جوی عمل از چشمه میم الرحمن دانستم که اینجا جوی چهار
 کلمه تیره که منفی می شود و بعد از آن می گفتم خطبه میمود که یا محمد من ذکر فی بند الاسماء المن
 وقال قلب خالص **بسم الله الرحمن الرحیم** سقیه من بن الانهار الاربعه یعنی هر که از امت تو
 مرا باین کلمه یاد کند او را از چهار جوی دهم و باین کلمات مستعد گردانم و محمد و عبد الله **و اورد**
 در میان بهشت کوی دیدم از این قفص در آنجا یکدانه در آمد خانه دیدم درین کوی از در
 در آنجا در آمد صد وقتی بود از نور قفل برده نهاده از جبریل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق
 چه چیز است گفت سرایت از اسرار خدا تعالی بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد از جوی
 درخواست کردم تا آنجا یکدانه در آنجا در آمد نظر کردم زین دیدم در صلهما بچشم پرسیدم
 این چیست گفت مرقع فقر است گفتم خداوند این دولت بر من ارزانی دار فرمود ای محمد این مرقع
 فقر را از برایت و امتان تو اختیار کرده ام از آن روز که از بده ام عطا کنم او را هر کسی که او را
 دوست دارم و هیچ چیز عزیز تر از این نیافرید ام لاجرم خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم فقر
 دست از طلب بردار کثرت بای سیرده کارنا که راه کوی فقر است پیوست
 حلی فقر صورتی که بود همسان کفر **بل فقر معنوی که بیان فقر است سینه دهم** فرمود که

کریم الله

در بهشت بهشت کوی دیدم از در و با قوت و باین یک از شرق تا جنوب گفتم
 ای جبرئیل امت خود را بدین ساری دهم گفت باریت ده ازین شریعت هر بنده که
 از خراب بر خیزد و بگوید **یا الله یا الله یا الله** و بعد از آن وضو سازد و نماز بدارد و گذارد
 مرا این خدمت او را در بهشت بهشت برابر تمامی دنیا جای دهد از شرق تا جنوب **دوم**
 رضوان را دیدم بر تختی مرصع نشسته و لایله کردی دست در کمر زده رخواست از برای من
 و شرایط تعظیم بجاء آورد گفتم از حال و مال امت من خبری بگو گفت یا رسول الله صی صلی الله علیه و آله
 نسیم کرده و دهم از آن امت است دبی از آن سیر ارم مایه فرمود که بین رضوان کلید
 دیدم بسیار از نور گفتم این کلید چیست گفت یا رسول الله هر گاه یکی از امت تو بگوید **یا الله یا الله**
 حضرت غنیمت حل و علا کوی از نور بر آید و تا بکند و قفل بر روی بند و کلید آن قفل بمن سپارد
 که چون هیچ قیامت بدو آن بنده سر از خاک طبر دارد من کلید آن کوی تسلیم کنم
 تا بکوی خود او را و بمنزل خود تزل فرماید از سر سر مود که ادیس معر علیه السلام را اینجا دیدم
 مرا سلام کرد جواب گفتم و گفتم من جفا که بدو حجت مقام برسد و تنی جان دادن بید گفتش
 از اندای عالم تا اشیای آن اینجا آن من دیدی و توفیق آن باقی تا بدید امت تو
 گشتم گفتم یا ای ادیس سبب آن چیست گفت یا محمد هر قدری که روی آوردم و هر جور
 اقبال نمودم مرا کشف از اینجا در کند که از آن امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دینار ادیس گفت علیه السلام که
 کوی دیدم جل الرحمن نام سه و یکباره عرس سین و در بالا آن کوه که از منک و غیره بود
 دوازده هزار دراز نفقه خام بر کوی یک تربیت داده از هر در تا بدی خدا یک اگر کسی بر بر
 تیر هزار نشیند و با بصل برعت تبار دیند گفتم ای از کرام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا
 فرمان آمد که از بچکدام این نهانیت و از آن یکی از امت محمد است که دور کوی نماز بدارد
 بجماعت بگذارد از اینجا از درم کای کاش که من امت ترا بدید و در ملک آن منوی گشته
 و الله الملم للرب **و بانه دهم** بعد از آن خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم که چنان سر اجازت
 رضوان را فرج نمودم بخت من ای باز گشتم از من بدی الله متوقف گشتم حضرت
 جل و علا فرمود که ای جبرئیل منظر نگاه امت خود را استفسار نموده مشاهده کردی و همان

بهشت را سوره
 لسان بابت
 دولت را

مارا کجا بینی دیدی از ناخشنودستی یابی کفتم ای بار خدا ما من بنده ام و بنده از خداوند
چگونه ناخشنود تواند بود حتی کجا فرمودی بخت و جلال و عظمت و کبریا می نه که این نعمت بر من
تو حرام کرد ایندم و خدا دوستان و متابعان تو کردم اکنون قیمت که مقرر گاه دشمنان خویش
به بینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام من دیده ای اسیر من و جبریل را
تا دار اعدا را بدست نمایند این روایت بعد از است رضی الله و روایت دیگر که رضی الله عنه
است که فرمود چون نغم جنت را دیدم بخاطر من گذشت که بنهم و ندانم آنرا نیز به نغم جبریل
بگرفت و روان شد تا مالک علیه السلام رسیده و گفت مالک محمد صلی الله علیه و آله می خواهد که این زندان
ترا که مجلس دشمنانست به بند تا انداز اعدا را بر سبیل بصیرت تواند نمود
فصل ششم
در بیان اطلاق جهنم و غایت و عذاب که در اینجا بنظر انور سید نصر صلی الله علیه و آله می رسد
که چون جبریل از مالک جهنم استعاضه از مالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة و السلام
نمود مالک گفت ای محمد صلی الله علیه و آله در زیر قدم خود نظر فرما خواهی عکس سلام فرمود نظر کردم دیدم که سما
منشق گشت در زمین ظاهر شد دست امجدس مکشوف گشت خواهی نمود صلی الله علیه و آله که فرشته دیدم
بغایت مهیب طولایا مین سما و الارض و شعاع آتش از سوراخهای بنی وی پروان می آمد
و در دست او اخگرهای آتشی بود که میکشید مالک بوی خطاب کرد که یا صوحا سل گشت
لیک گفت آنچه در دست دار محمد صلی الله علیه و آله سلم نمای جبریل گفت مالک در آلبوی یا جهنم
بگشت و در طبق برادر مالک گفت ای محمد نظر فرما فرمود نظر کردم دیدم زمین اول شکافت
و خلق بسیار از جنس کبریا در آن طبقه می ایستاد بر من ظاهر شد بعد از آن زمین دوم شکافت
در بنی سلال و اغلال اهل آتش دیدم بعد از آن زمین سوم شکافت در بنی جابا و طرا
اهل دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم شکافت در بنی سنگها بر نشان کوهها دیدم که
آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود که قوله کاف و قو و الناس و الحیة علیها بعد از آن
زمین پنجم شکافت در کافران و کزدمان دوزخ دیدم بعد از آن زمین ششم شکافت
در نام وی جنت است در کافران آتش دوزخ دیدم در آتش مالک گفت که محمد صلی الله علیه و آله
علیه السلام طاعت دیدن جهنم را در من کفتم مقدار یکبارگی که تحمل دیدن دوزخ را دیدم

صفه دوزخ

مالک

مالک مقدار سوار سوزنی بگشت و بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از یک سیه ترم
دوزخ را بهشت در دهم بعضی اسفل از هر در که تا به یکی با نصد که راه **ذکر اطلاق جهنم**
آنگاه گاه کردم بر هر در خطی نوشته بر یک در نوشته بود که قول للمطعین الذین هم عن
صلواتهم ساجدون الذین هم یزادون و یسعون الماعون و بر دیگر نوشته بود که دل للمطعین
و بر نهم نوشته بود که دل لکل امة سمس نوشته بود که قول للمطعین الذین هم عن ذکر الله بر نهم نوشته
بود که قول للمطعین الذین هم یزادون و یسعون الماعون و بر یک این ابواب را نامیدت علاء و تخریج بانی معین
فاما در ترتیب آنها اختلاف در روایات دافع است حاکم در بعضی روایات آن که نام باب اول
جهنم است و خازن او صوحا سل باب دوم لقی و خازن او طوناس باب سوم حطه خازن او طاقا
باب چهارم یعد و خازن او شطاسل باب پنجم جحیم و خازن او صطاسل باب ششم سقرت
و خازن او طوقطاسل باب هفتم فایده و خازن او طسطاسل و بر و صطاسل و بر خازنی را
ازین خازنان مقدار هزار عوانت سیه بود و بر جبریل از هر غریبی که در طبقه اول دوزخ دیدم
مقدار هزار کوه دیدم از آتش در هر کوی مقدار هزار دانه از آتش در هر دانه مقدار هزار
از آتش در هر سبچی مقدار هزار شتر از آتش در هر شتری مقدار هزار شتر از آتش در هر شتر
مقدار هزار صدق از آتش در هر صدق مقدار هزار کوه عذاب که هیچ عذاب بعد از آن نماند
بعد از آن در طبقه دوم را یک و در عذاب این طبقه را نصف آن طبقه یا نیم و ملائکه غلاظت و سدا و در
طبقه بودند بعد از آن در طبقه سوم را یک و در عذاب آنرا سه برابر طبقه اولی دیدم و بعد از آن طبقه چهارم
یک و آنچه را دیدم بستی از آتش دوزخ بوسیده جبریل علیه السلام بپوشش را برداشت در اینجا خندان
مار و کرم که عدد آن خرنجی ها کسی دیگر ندانند از جبریل علیه السلام پرسیدم گفت این را دای را بپوشید
و این مار و کرم را از برای زحمت عذاب است چون طبقه ششم را یک دانه و دیگر دیدم بستی
آتشی بپوشش جبریل علیه السلام بپوشش را برداشت در اینجا خندان مار و کرم را بپوشید
گفت این را دای را بپوشید و این بپوشید بستی تا بر زحمت که بپوشش را بپوشید
چون کافران و عصیان را چون طبقه هفتم را یک دانه و دیگر غلاظت و سدا و دیدم جبریل علیه السلام
شمار آن را جز حد است ندانند در اینجا بپوشش را برداشت از آتش دوزخ و سدا و دیدم

در دست هر کی متقاضی از آهین مردم را از جابه آستین بیرون می آورد و جابه ها دیگر می انداخته
و با انواع عذاب این مغرب میکردند و این فریاد میکردند و میگفتند ایضا متعین
و چکبک این رجم میکرد و عذاب آن دم بدیم زادت می شد از جبریل می پرسیدم که چرا
در دوزخ هیچکس از آنها سخن عذاب در دوزخ گفت این عذاب است بعد از آنکه آسان است
بعد آن تا بگویند مقفل باقیال آستین کرم ای جبریل این چه با تو هست گفت اینجا جباران
و کردی از عذاب میکنند تا روز قیامت و بعد از آن سزایان می اندازند چنانکه
ما ابد آباد بقعر آن رسند درین باو آنها ماران و کز و مان چندان بود که کسی خبر خدا را
آن را اندر بعد از آن دادیدم در دوزخهای بسیار همه از آتش بران اسباب را شمارم
در یکدی ای از آن آسایشی دم که اهل دوزخ را در آن آسایش چون کندم آرد میگردند و بعد از آن داد
سکان سباه دیدم بر شال شتران بختی از آتش و در کان دیدم بر شال کاوان از آتش که دوزخیان را
با آنها عذاب کردند از جبریل پرسیدم گفت آن دوزخها دوزخ زقوت و آن آسایش دکان
از برای زادی عذاب است و از عمر آنها عذاب بی عاصیان ملحق کرده که اگر همه و صافان تا بقیامت
وصفت آن کند مبین کردد لغو و با الله منها و روایت دیگر آنکه حضرت موسی علیه السلام
مالک علیه السلام اطلاق جهنم بر داشت من نظر کردم تا بقعر طبقه متعین بدیدم و آن طبقه را دیدم
و عذاب آن از عذابها در کات دیگر زادت است بلکه اضعاف مضاعفه در کات دیگر است از مالک پرسیدم
که این منزل کدام طایفه است و کیان دین در که مغرب کردند گفت این در که نامزد فرعون و قارون
و فرود و اصحاب یاقین و منافقان است از طبقه ششم که حجیم است پرسیدم گفت شترکان
در آن مغرب اند از طبقه هفتم که سقر است پرسیدم گفت از آن صبیان است از طبقه چهارم که نظای
سوال کردم گفت المیس و اتباع او و محسوس و اشیاع این لعنهم الله پس از طبقه ششم که خطه
پرسیدم گفت جودان از طبقه دهم که سیر است پرسیدم گفت ترسانان و چون در طبقه اوئی که
جهنم است نگاه کردم بلکه عذاب وی از در کات سفلی سبکتر بود و مضاعف تر از آستین دیدم
بر روی هر یک چندان که گفت استخوان و هفت زمین را در آن از آنها اندازند و شترکان را
که آنها را بطلند هزار سال بخوبند و بنده و زبانه درین دوزخ رواست چنین دیده ام که اگر کی

در کتب دیگر
در کتب دیگر
در کتب دیگر

در این خواهد که مغف است آسمان و هفت زمین را در یکجاست و آن خود همان سازد که
دیگر را بر خیزد و درین دریا آتش را دیدم که موج می زد و می جوشید و می خروشید که اگر او را
خورد مثل او بدینا رسید یکدی روح زنده مانند القصب کرم یا مالک این طبقه از آن کدام عاصیان
و این دادها و دریا جای چه است مالک سر فرودان کند و جواب باز فرود دیگر را به سوال
نیز جواب فراداد جبریل شماره سخنی گفت جبریل گفت که ای محمد مالک در خواست میکنی که در جواب
این سوال مغفور دار کنم ای مالک هر چه هست بگوی که شاید امر در ندر آن بهتر میرسد کرد
از فرود عیال واقع قبل از وقوع باید کرد گفت ای سید این چه عاصیان است یا رسول الله
این از الضحی است که تا از زمینل مهیب مقام کثیف اخراج نمایند و خود را سختی این زندان و ستم
این سیران بگردانند که من آن روز بر عاصیان بنخایم و با هیچکس مجامعت نام نبرم و می پرسیدم که ای محمد
نه بدین بر در دوزخ ان شفق غلام حضرت صلی الله علیه و آله در کیه در آمد و عمامه از سر مبارک برداشت
بشاعت و نیاز رسد مبادرت نمود و زاری و سوگواره پیش گرفت و بخت امت و کشف غمت
مسالت نمود و وصف آسمان و بی طاقی این عرض میکرد و آنک از دیده میخفت و جبریل علیه السلام
با بقوان تلاکه موافقت می نمود و علیهم السلام تا خطب استیجاب را بآب رسید که ای محمد
و ای دوست من حرمت تو نزدیک تر است و عاصیان استیجاب دل خوشدار که آخر کار را خوشتر
کردم و بعد از آنم تو در خدمت امرو چندان مجاهدت نمود که کفم بس طایران ملک القوان
تسبیح ان لا تذکره لمن شئت تنزل فرود که در مقام شفاعت در آید چندان عاصی را بخونم
نوخود کوئی بس و سوف یعطیک یک قرضی و آنکه بعد از کل حال روایت کرد که حضرت صلی الله علیه و آله
گفت که بر کن از دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم که در آشنای آن موجی از
دوزخ بر آمد و آتش جوش بر آورد و در میان آن جوش زنی دیدم که بغدایست و لا بود و در او
آنکه جوان فو خطی نیز دیدم که با بر کنی در عین عذاب بود و چندان عاصی را دیدم چنان منظر گفتم
که دیدن این دوزخ دل من از این برفت و آنکه حرمت در کانونی سینه ام افزود و آنکه
بر می آورد و باز کون سار فری بر دوزخ بر می آمدند و می کشید که با من سخن گویند و می گفت
نایافته باز فرود می رفتند از مالک این پرسیدم اینجا نیز جواب گفت و آنکه از من گفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کرت دوم پرسیدم جواب داد مرتبه سیم گفت شرم میدارم یا رسول الله که اظهار تنگی کنم
هم از این سوال کن مشطری بودم تا آنکه این را در جوش خود بردم و پرسیدم این
بهر در کمال و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از آن پرسید که تو کیستی و این مرد
با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی شناسی من مادر تو ام آمد و این جوان بدست عبد الله
بزار از عاصی را بتو می بخشید و مادر بدست از دولت شفاعت محروم خواهد شد که مرا در این
از آن مجروح و قطرات اشک از دیده باریدن گرفت نذر رسید که ای محمد کی از دو کار کن یا در خوا
بدر و مادر و شفاعت امت اختیار کن جواب عبد الله صلوات الله علیه سلام تیر فرمودند آفران گفت خدا ما
امت اختیار کردم و مادر و پدر را بکرم تو باز کردی استم پس خطاب کرد که ای محمد چون نواست را به
و مادر اختیار کرد که ما نیز امتان کن کار ترا از امتان دیگر بر گردیم و در باره این شفاعت کرامت
فرمودیم و مادر و پدر ترا نیز ما بر گردیم زلفا الله تعالی و ابا هم شفاعت جبه محمد صلوات الله علیه سلم
فصل بیست و یکم در دعا که آنحضرت فرمود صلوات الله علیه سلم الله علیه اعوذ بعفو من عفا
و اعوذ بضا من سخط و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک بر بهت و دوزخ که در او نوارشود
بهت و عفوایت دوزخ خیر در گردند هم آنا عفو اندر بهت دیدم نتایج عفاست در دوزخ
این کیزان شد و اندران آفران فرمود الله علیه سلم اعوذ بعفو من عفا بک ای عفوایت بک
بعد از آن برقع استار بر روی منوف ساخته ای محمد صلوات الله علیه سلم عفا اختیار از دست بهت و نار
برون کرده ام و هر دور از نوارش که از نوارش نواخته اگر بهت نوازین بود خلیل السلام
بک اختی نوزین آنست بک سخط ماست و نوازین بهت بک ضای است اگر بر تو رضا
خود بر آنست پس اگرم بوسان و کستان کرده و اگر صاعقه از صواعق سخط چس بر بوسان
و کستان بهت باغ رضوان بگردانم دوزخ و لک و بزرگ ممالک کرده چون آنرا حق
صلوات الله علیه سلم منوف گردید گفت اعوذ بضا من سخط یعنی فریاد میخوانم برضا تو
از خشم تو بعد از آن از نوارش که بگردانم دوزخ نموده که رضا و سخط و دصفت اند
آنرا صوف اظهار صفت که فعل بدید نباید فریاد حق من از صفت بگویند صفت
اعوذ بک منک فریاد از تو میخوانم بر بزرگان که کایت کردن برک و بهت یا از تو

کتاب

بفریاد دوست نکایت کردن یا از غیر دوست بدوست نکایت نمودن یا از دوست بدوست نکایت
کردن از دوست بغیر دوست نایلیدن تر است از دوست یعنی تا از دوست بکلی تیر انداخته بغیر دوست
نکایت نکند و از غیر دوست بدوست نایلیدن شرکست و از دوست بدوست زیاد خواست
عین توحید است چرا که اگر چه هر شش نکایت اما باطنش شکر است باز می نماید که جز تو کسی را
با که گویم دارم کلمه بسیار در غایت رفیع چندین کلمه جز با تو ندانم که گویم نظر این قصه
ایوب است علیه السلام که از روی حکایت نکایت فرمود که انی منی الضروفات ارحم الرحمن بالنکات
اورا صابر خوانند که در جهنم صابرا شکوی آنگاه باشد از بغیر تامله گفت یا اهل انس انی منی الضروفات
بلک گفت رب انی منی الضروفات سخن وقتی گویند که بخیر خویش بدست قدرت آفرند و دل خویش
غیر ما برند اصل بارت درین کلمه دیگر گفته اند که ما اعوذ بک منک ما خرف و صلت و من
حرف فصل این فریاد خواست از فراق بوصال چنانست که میفرماید که فراق من دیگر هر چه بخوای
غزل پایا که مرا طاعت جدا نیت را من که الم را غم را نیت دلم برود و در جد
کنی ز تنم بجان تو که دلم را سر جدا نیت اگر بوده زلف تو شد دلم عجب جو کار زلف تو لا که
دلبر نیت بعد از آن از تنم نیز بگردانند و بر او نوارند و فریاد میخوانم از فراق بوصال
اگر وصال خواهم خواه مخواه و اگر فراق خواهم نه از فراق کن ما آنگاه که عقد وصال می بستم و طبعیت
فراق می افکندم ما بوده احوال میدیدم و ناکرده فریاد می شنیدم القصب هر چه باران از لیم خواستم
بقیدم رسیدم فریاد بود و دارد چون ایمنی بر آنحضرت منوف گفت لا احصی ثناء علیک خداوند
من نمیتوانم که ترا ستایم و ندانم که چو ستایم ای درویش تقی من که کلمه خلاق ثناء می خدای
می آموزند و او این از سالیس او و فرزندان می یارند و بگردانم دیگران چه رسد خواجه شوق گوید
در توحید **غزل** آن حدیثی که بگویند بندگان یک در خور خدای حق غرض بود
لا احصی ثناء فاضل در آن حدیثی که بگویند لایق آنست که در او هیچ کس نماند و آنست که
آن شایسته آنست که در او هیچ کس نماند و آنست که در او هیچ کس نماند و آنست که در او هیچ کس نماند
جنت خویش برده زنجیر کی افکند و آنست که در او هیچ کس نماند و آنست که در او هیچ کس نماند
در نه بر اسرار از میان بود

عین توحید

فریاد و دعا

علم او جهل نماید لاجرم همه علماء را پیش او بر خاشاک نشاند و گفتار او را در علم من و علم من کون
 و صد هزار چنین علم اندر جنب علم حضرت توحید است اینجا حد من خاموشی گویند تو با من سخن
بیت همه چشم برون آید همه گویند تا چه فرمایم از من ماست نیز بگردانند که در پیش
 ندارد و اندک لایحه نشاء از تو اقرار عجز است حاکم گفتار عود یک منکوحی قدرت و این عجز
 صفت است همچنانکه آن قدرت صفت است هنوز نظر در آینه صفت خود است و از نظر آینه که
 بزرگی مارانه بینی گفت انت کما انت عینک یعنی تالیس خود دانی و خود دادن از خود هم خود تو
 بزرگان گفته اند که لا احصی تجرید انت کما انت عینک تفریدت تا بنده از غیر حق مجرود کرد
 حق را و بنیاد خواجه میرزا اسرار بخش فرید الدین عطار قدس سره فرموده **غل**

بر کناری سوز نقرشی که آید آن پدید	تا ترا نقاش صورت ارمیان آید پدید
بگذر از نفس دو عالم خواند یک و خواه	تا زنی نقیصت نفس جادوان آید پدید
تو ز چشم خویش نهانی اگر بیدار	در میان جان تو کجنگ نهان آید پدید
چون یقین در اصل راه در میبرد	اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید
خار و گل چون مختلف افتاد ویران	تا ترا خار و گل از یک گلستان آید پدید
کر تو نشووی شنو از من که شایه و کون	میزبانی کرده عمری میهمان آید پدید
چون بزرگان از دین هه آنچه باید حل	حل این ره از فرزند کمدان آید پدید
چون توانم کرد حل این دستار آرد	زال که در هر شش صیدان آید پدید

بیت دوم در بار کشتن حضرت سید کونین صلی الله علیه و سلم از جانب حسن بر موسی علیه السلام
 و دلالت حضرت موسی علیه السلام بر راجعت و تخفیف در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت موسی
 صلی الله علیه و سلم مطالبه غریب و عجیب بهیبت و خوف نمود گفت یا جبریل یا ذن لی ان ارجع الی
 یعنی مرا اذن میکنی که بمقام قرب آتی باز کردم گفت بل یا رسول الله چون بان دولت بازگشت
 بپایین خطیب بود که ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بهیبت و شداید و زنج دیدی کفیم خداوند انعم
 چه که دیدم که شمار در احصا آن تو دانی و شداید ما را انقدر که در وصف آن تو توانی فرمود که ای
 محمد صلی الله علیه و سلم تو دامت فرمان بر او تو از شداید نار و عذاب آن در حصین امن و امان

و گفت

اینکه در این کتاب است

و گفت عصمت و ایمان ما خواهد بود اکنون باز کرد و خلق را با ایمان و نغم خبان دلالت نمایی از
 عذاب آتش و شداید آن اجتناب در با بعد از آن چند نصیحت را محضت را بخودی خود از لای
 اول آنکه چون ترا حزنی داند و می بیند مرا یاد کن که در آنوقت من بتو نزدیگترم از آنست
 بتو دوم آنکه از دعای مظلوم نبرسی که در میان من و دعا مظلوم مسیح مجابی نیست و البته
 مستجاب است اگر چه کافر باشد سیوم آنکه در مودد محمد صلی الله علیه و سلم صبر کن بر شداید و از تجرد و غنا
 و استیلا و محزون بایس و دنیا مغرور شود و باد آرام بگیر و بان افشای رکن که دنیا در معرض ردا
 و با همگیس فغانی تو زین من کفتم آتی برای پرستم و از تو میترسم و بتو امید میدارم و بعلیق
 میدانم که تو نبی پروردگار من و تو آفرین مرا در کرم سخته بخلعت نبوت بعد از آن فرمود که بایست
 صلی الله علیه و سلم بر تو باد که نماز را در وقت آن ادا کنی و در معروف نهی منکر که تو ام دین برین
 من کفتم آتی و سید و مولای قوم من تصدیق این معنی از من خواهند کرد و آنچه از من است
 تو دیده ام و شنیده ام این عرض کنم از من قبول خواهند نمود و می گاه فرمود که ای حبیب من
 یصدقک ابو بکر الصدیق رضی الله عنه القصه بعد از آنکه حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در لایطه
 صحبت بجاء آورد چندین هزار جرعه سر شکرین از خجانه و صحت نوشید و روان شد استیاق
 رصال و لذت لقا آن محبوب ازلی اگر چه مستعدی دوام این دولت و استقامت این عباد

می بود و در جمعی ظهور می آید
 از من است این شقیه دل دور
 خانه ما چو بهشتت بیدار تو خود
 زین بهشت ابر توانی مردای جور
 مست مگذار در افق و محمور
 اما شایه را که نه بر دینار از دینار
 پرواز میدهند تا آن کنجیک که بجهت از دینار زرد در قید خود در آند آه نمیدانم که نسج
 چگونه تفریق کنم ای درویش خفا که شایه از برای صید در کار است آن کنجیک را نیز خریدار
 باز در سکار گاه صید میکند و کنجیک در نظر شاه بر می زند القصه خطاب آمد که ای حبیب من
 و دوست من در ازل جنین حکم رانده ام که سبب حضور خاطر این شت فخر و احضار الیای
 قدس پاک تو باشی و چرا این هدایت در راه ضلالت الهان تو برافروزی و جنتی انجی
 از آردن عاجز بانی و از رسیدن تو به مقام عاجز شستم اکنون عیان این است بر تو و این

بخت مسخران که آنکس که نرسد به مقام آورد این مقام را اینجا نزد توی تواند برد چون با حق
 صحبت دارد و اطلاع رسالت کنی تا سبکبایی توانی کرد بکن و چون طاعت طاعت شود و ماه صعبا
 در حقایق افتد بکسر تحریم گفته در هر سر نماز در ای نما مجب برداریم و آنچه ترا اینجا از این
 بایسته آمد بهمانجا بنویسم لا یم بعد از آنکه محقق از سفر معراج باز آید بود شوق بر توفیق می آید
 چنانکه می در آید اول تنها شوق بر توفیق روح و شوق دل و نفس شوق بر هفتان
 کشنده چون از صحبت خلق ملول خاطر است و طاعت طاعت کفنی از خیال بلال من هولا و صحبت
 آری چون اراده آید بکن بر آن کفنی تادی با خلق صحبت دارد اجرای احکام سرعوت کردی
 و دل دی بر جای دای و چون ساعتی بر آمدی سر دی را در اضطراب در آید شوق بر غلبه
 فریاد بر آید که از خیال بلال من هولا و صحبت ملال نامت کفنی و سید الصلوات هم می نماز
 بزرگان گفته اند که دل خویش نمی تسلیم کردنت و از کوفتن اعراض نمودن آری در هر عباد
 خلط کردن مراد نفس دمو و طلب دنیا جایست و اندر نه عقد دینی است و نه شوق نفس
 و نه صحبت با خلق پس نماز حیرت از علایق بکلیت تیر نمودن و خود را بکلیت ببرد
 چون سر و از کوفتن منزه گشتی حجب از میان برخواست و آن مقام او ادنی است او را مانع
 تا از اینجا خبر باز داد که در حجلت قره عینی فی الصلوة گفت روشنی من نماز است بلکه نماز
 مانع بر آنند که روشنائی دی نماز نیست بلکه در نماز نیست که آن قره العین دی و قره العین
 همان خردیست چپ تواند بود و از اینجا است که بزرگان گفته اند سهونا عن الاعمال بالاد و المصطفی
 صلا الله علیه عن الادنی بالا اعلا یعنی چون بتر با بجزی مشغول کردی که نماز است را در نماز
 افتد و چون حضرت رسول صلا الله علیه را بتر بجزی مشغول گشت که بر نماز نماز است و آن مانع
 آنکه او را سهوا فاد القصص چون از اینجا مراجعت نمود بعد از آن که بعرض رسیدم عرض را
 تحت جویان و طاعت لک رحمة الله و بر کانه تنبیه که بکن بگذر این لطایف از طایفه رسیدم
 که عدد ایشان بنویسم برابر تمام مخلوقات هفت آسمان و زمین و در داخل آن مخلوقات
 که ای باران و ستاره آسمان و در کهای زمین و در گیاهان از هر صفت که رسیدم
 که آنها چه طایفه اند از فرشتگان گفت آنها را که در میان میکنند و بعد از آن که عرض السلام

از خیال بلال من هولا
 و صحبت ملال نامت کفنی
 و سید الصلوات هم می نماز
 بزرگان گفته اند که دل خویش
 نمی تسلیم کردنت و از کوفتن
 اعراض نمودن آری در هر عباد
 خلط کردن مراد نفس دمو و طلب
 دنیا جایست و اندر نه عقد دینی
 است و نه شوق نفس و نه صحبت
 با خلق پس نماز حیرت از علایق
 بکلیت تیر نمودن و خود را بکلیت
 ببرد چون سر و از کوفتن منزه
 گشتی حجب از میان برخواست و آن
 مقام او ادنی است او را مانع
 تا از اینجا خبر باز داد که در
 حجلت قره عینی فی الصلوة گفت
 روشنی من نماز است بلکه نماز
 مانع بر آنند که روشنائی دی
 نماز نیست بلکه در نماز نیست
 که آن قره العین دی و قره العین
 همان خردیست چپ تواند بود و
 از اینجا است که بزرگان گفته
 اند سهونا عن الاعمال بالاد و
 المصطفی صلا الله علیه عن
 الادنی بالا اعلا یعنی چون بتر
 با بجزی مشغول کردی که نماز
 است را در نماز افتد و چون
 حضرت رسول صلا الله علیه را
 بتر بجزی مشغول گشت که بر
 نماز نماز است و آن مانع آنکه
 او را سهوا فاد القصص چون از
 اینجا مراجعت نمود بعد از آن
 که بعرض رسیدم عرض را تحت
 جویان و طاعت لک رحمة الله و
 بر کانه تنبیه که بکن بگذر این
 لطایف از طایفه رسیدم که عدد
 ایشان بنویسم برابر تمام
 مخلوقات هفت آسمان و زمین و
 در داخل آن مخلوقات که ای
 باران و ستاره آسمان و در کهای
 زمین و در گیاهان از هر صفت
 که رسیدم که آنها چه طایفه
 اند از فرشتگان گفت آنها را
 که در میان میکنند و بعد از آن
 که عرض السلام

از الطیاق سموات در میگردم تا باز به برادر موسی علیه السلام در تمام طایفات نمودم
 ازین سوال که کردی محمد صلا الله علیه سلم حی که چه چیز رضی کرد بر تو دامت نو کفتم
 بیست و پنج نماز در هر شبانه یک و سه ماه روزه در هر سال موسی علیه السلام گفت یا محمد
 فی کل یوم که در نماز می گفتا تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند طاعت کشیدن این
 ندارند میفرماید که فی کل یوم که در نماز می گفتا تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند طاعت کشیدن این
 ضعیف اند خدا با بقد توالت بنی بابر این وضع فرما بعد از آن خط کشیدم که ای
 بر تو دامت تو در هر شبانه روز یک صحت وقت نماز و در سال دو ماه روزه ایجاب نمودم
 باز گشتم و موسی عرض کردم گفت ای محمد امت تو ضعیف اند باز کرد و تخفیف طلب
 باز گشتم و تخفیف خواستم تا به پانزده وقت نماز و از آن موسی علیه السلام رسیدم
 باز مراجعت نکالت فرمود القصص میفرماید باز می آیدم تا به پنج وقت نماز در شبانه
 روزی و بسی روز روزه در سال فرار یافت چون موسی رسیدم باز طلب تخفیف
 میمود و رواست انت که موسی علیه السلام را حضرت علیه سلم عذر گفت و گفت و گفت
 شرم میدارم که باز آدم و از حضرت خداوندی جل و علا تخفیف طلبم و باین نحو است
 شدم و قبول کردم موسی هر چند مخالفت کرد و حضرت علیه سلم از غایت استیجاب
 نمود و تا مشاد و از الطیاق سموات و اقطار زمین این نداد و او که فرض شد بر محمد
 و محمدان صلا الله علیه سلم در هر شبانه روز پنج وقت نماز و در هر سال یک ماه روزه رمضان
 و رواست و اگر آنکه حضرت علیه سلم بدلات حضرت موسی عمن این نوبت نیز باز
 اما شرم میدارم که دیگر تخفیف طلبم حی که بوی خطاست مود که یا محمد من صلی به
 الصلوة الخمس فی مواقیها هر که این پنج نماز را بگذارد در وقتها آن او نماید ماه
 رمضان روزه دارد از حی که فرجه چشم داشته باشد او را در قیامت ثواب پنجاه نماز
 که در ائمه اربعین نموده بودیم کرامت کنیم و دیگر ثواب شش ماه روزه که ادلی مقرر
 بودم بدیم و چون ایام سه گانه آن منضم کرد اند ثواب دو ماه دیگر کرم فرمایم تا
 جنان بود که گویند تمام سال روزه گرفته باشد و رواست دیگر در تخفیف صلوات خیان

زینت ظهور نماز
 و ماه رمضان

وقت

روزه و نماز

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در رقت و بارگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند بر رقت
بر براق و در آمدن بی براق و حکمت در بردن او بر براق سواران ظاهر است که است ادب و در آوردن
او بی براق اظهار قدرت حق تعالی بود و بعضی دیگر میگویند که طایفه در نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله
چنان بود که چون آن سلطان دینی و آن محبوب خلقت را آید منان این طایفه در کم
از خضاب حق تعالی درباره خودشان فرمود خوار است تا بیک کداری این نعم سجده در محراب
بجا آورد فرمود که تا بسجده فرود آوردم خود را در بستر خود نمانم نظر کردم هنوز جای خواب نبود

زکری که چون برق پیچیده راه نشد که می خواست از خوابگاه برون آید که از آنجا برآورد
بنی بود شب با یکی سال بود که شاید چو جانها مادر می برآید بر این عالم
تن او که صافی تر از جانها است اگر شد بیک لحظه اندر آید چنان رفیقش با پس
که ناید در اندیشه بچکس **واقعه اول** بر آن حضرت صلی الله علیه و آله نمود بنهر جالبقا

و جالب و با جوح و طایفه دیگر روایت که هر سال را بر این جوح و با جوح گذرانند تا آنرا
باسلام دعوت فرماید بفرمود که این را بدین سلام دعوت کردم و عبادت خداوند جل و علا خواندم
اجابت نمودند و قبول اسلام کردند و ایشان را بنام خود نهادند و از آن یکی از آن
و دیگری در غروب بود بر هر مدینه از آن دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا به دروازه دیگر
یک فرسنگ است و اهل مدینه که در هر فرقه از ایشان قوم عادی از نسل مومنان که با صانع سبحان آفریده

بودند و نام آن شهر مشرقی بر مانی بر قیاست و تعبیری جالبقا و آن شهر مغربی بر مانی بر قیاست
و تعبیری جالب است بر هر دروازه از آن دروازه تا به دروازه بان نورست که مسلمان باشند و فرود
نوبت نزار دیگر خود چنانکه بقیامت نوبت با اولین رسته فرمود که اینها را بدین حد و حال
ولایت کردم قبول اسلام نمودند و برادران ما اند در دین میان ایشان با نیکان ما و بدان ایشان
با بدان ما و بعد از آن مرا بر سه طایفه گذرانند که عدل ایشان را بر خداست که دیگر اند که بگوید
منک نامست و فرقه دیگر را تاویل فرموده است و تا بر این هر سه فرقه را بدین حد و حال
خواندم ایا کردند و قبول اسلام نکردند با کفار در فرقه دین با کفار **واقعه دوم** قصه بود
که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که مرا در حد و حال مراجعت از میان ایشان که اندر انداخته اند

در این عالم

ما جوح و با جوح - سارند

جالبقا

از طایفه

آن با آنکه که حق تعالی این را در قرآن وصف فرمود که دین قوم موسی آنه بیدون یحیی به
و بعد لون در میان آن قوم در آمدیم و در این سلام کردم جواب سلام من گفته بعد از آن
هر سه هم توقف حال من نمود چون دانستند که من محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله هستم که گفت
و صفات کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده بودند و از انبیا و ائمه علیهم السلام شنوده بودند
و همه بخدمت مبادرت نمودند و یکدیگر را برت رسانیدند و بر جوانی من مجمع گشته عرض دین
کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و بیعت و رسالت کوامی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را
از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او را وصیت نموده و در تبت که انظار قدم من رفیق تو

می بریم و شتاق دیدار مبارکت بوده ایم الحمد لله و الله که این دولت از برای پرده غیب جمال خود
فرمود که در میان آن قوم خبری چند عرصت ده نمودم اول آنکه گویند ایشان را از دیدیم
این را از اسلام با اهل و صاحبها اینان هم شمیم بود و دیوار خانه ایشان همه برابر مستوی بود
و هیچ سر این را در نبود در آن این بگوستان نزدیک بود و از مسجد و در میان ایشان

غنی و فقیر نبود یعنی همه که بودند در فقر و غنی و دکان با ایشان در بازار کرد و بعد از آن در مسجد
مختلف و چون فرزند در میان این متولد گشتی بر آن مولود میگردانیدند و چون از ایشان گفت
شدی اظهار محبت و سرور میزدند من از این پرسیدم که شما بر چه دین اند گفتند ما بخداست
خداوند ایمان آورده ایم و بپایه رسول علیهم السلام کرده ایم و کتب شرایع او را قبول کرده ایم

و ادای فرایض منیام و صلوات بر محمد و آله و انبیاء و اهل بیت و رضای او را کرد و در کار
صابر و هرگز بیکدیگر دشمنی نکرده ایم و حسنبرده ایم مال یکی و دین یکی و همه با یکدیگر
خداست را بر هوای نفس خود کردن ایم آنچه میدانیم بآن عمل منیام و آنچه نمیدانیم در تعلیم آن
میگوئیم همه طلب علمی میکنیم که رضا حق تعالی در آنست و علمی که سبب رضای او نیست در تحصیل
آن کوشش نمینمایم هرگز غیبت برادر خود نمیکشیم و بفضل کلام حکم منیام روز بروزه ایم و
بنماز کتب موصوم و صلوات در دعا و جهاد و عبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال
درجات آفت و رضا حق تعالی در صلوات و دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما کن
میکنیم و هر نوع که میدارد بدان قانعیم و دیگر بیکدیگر دشمنی و بر نیکی را ضمیمه و امر فرموده

در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم بایمید و اگر آنکه بقای آخرت تو را بگذردم و نفعی نمانی را ترک کردیم
 تا بنیعم باقی مستعد کردیم و صحت حقیر علی السلام را با این صفات تا با کنون متصف دانستیم
 و غنیمت چنانست که تا با شمس بن مصمم بایم حقیر علی السلام فرمود که از این ن سوالات کردیم
 که ای قوم کونه و شما چرا از دست گفتار از سر خدا گفتیم همه جاها شما چرا ایستادید
 زیرا که لباس انبیا و مقدم علیهم السلام اکثر بستم بوده است گفتیم جاها شما چون بر اینست گفتند
 منجوا هم که بعضی از نافوق بعضی باشند و دیگر آنکه چون دکان ما بر اینست جاها نیز بر طبق بر اینست
 و دیگر آنکه تا ما و ادعای انبیا را باز نذار گفتیم جاها شما چرا ای دست گفتار در اینست
 خاینست و در میان ما خاین نیست گفتیم دکانها شما چرا ادراک دست و بیکس اینی بجزند و خود
 مشغول فی کشف هر چگاه که یکی از ما را بان خبری نم شود هر گاه که خواهد بردارد و بیا آن جا
 بنشیند و مالک مالکیت حاجت بخیزد و در وقت نیت کفیم جاها شما چرا از مسجد در دست گفتار تا جاها
 ما در راه مسجد نشینند و دیگر که در آفت ثواب زیادت کرد گفتیم کورستانها شما چرا اینجا تا
 شما نزد یکست گفتار تا مرکب فراموش کنیم کفیم بر مولود خود چه میگردید و بر مرده چه انشا میکند
 گفتار بر مولود از آن میگرد که از آن عالم اطلاق باین زندان که دنیا سبب المومن محسوس میکند
 و نمیدانم که بعد از آن تا حال او چه شود و چون میرد از زندان باز نیست و ازین قیود مطلق کرد و از
 محبتها آزاد شد و دیگر آنکه در میان ان پماریدیم از ایشان بر سر آن پرسیدیم گفتار کفار
 کنا ناست چون در میان ما کناها نیت احتیاج کفارت ذنوب نیست و اگر بپسند و نیت عیسا
 و زرد فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید و او را بحد در آن مکان پاک فرود آورد گفتار رسول الله
 شرع دین خود بر ما عرض کن و ما را با آنچه صلاح دین ما در آنست و صیت فرما از حق علی السلام
 فرمود که شرع این آنچه مناسب حال بود تعلیم کردیم و وصیت اینان بر بنظر تو نمودم که ای قوم
 هر گینه بر سنجید و از حق تو فتن بر بر طلبید و از خدا میخواستید رسید جان و دین و دهر و دهر
 و رجا زندگانی کنید اگر خواهید که بمن موسی علی السلام ملحق گردید و دواع کرده غنیمت مرا بخشیدم
 اینان گفتار رسول الله بنما و حاجت دارم از حق تو خواه تا کفایت نماید کی آنکه زمین را از این
 که ما در نورد تا برسان یکبار بنارت که مشرف نرف کردیم و چه سلام بجا آوریم که این زمین از در

زمین چنانست

زمین چنانست و بی آنکه زمین مطوی کرده سال زارت حج میر کرد و دوم آنست که
 حی کما مارا از نظر خلق بیوشد تا خلق با در فتنه نیفتد و بنماید صل علیهم السلام که از حق تو
 در دست کردیم اجابت بود ایشان بر آن حج می آیند تنافی خاک که بکس بر حال ایشان
 متعلق نمیکرد **واقعه سوم** حواصی صل علیهم السلام فرمود بعد از آن بخلق کثیری بخیان که نشسته
 همه در گردن در آن بر سر سلام کردند و من جواب سلام گفتیم شنیدم که بعضی میگفتند ان
 لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله بعد از آن گفتار ای محمد صل علیهم السلام عرض کردند
 کن بر ما کفیم ما این امر فرموده اند **واقعه چهارم** ای محمد صل علیهم السلام که چون از زمین
 در گذشتیم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقه در سینه دیدم و مسجد در آمدیم و در کوفت نماز کردیم
 لغت و کلمات الهی او کردیم بعد از آن جبریل ع صور انبیا را بمن نمود و صورت خورشید و زمین
 ایشان دیدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر عیسی و حضرت فاروق رضی الله عنه بر سراسر چهره
 من برون آمدیم هر صل علیهم السلام گفت براق بر شین بر شستم و پس از آنکه چشم بر بینم زخم خود را
 در بر دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی روایت از عمار رضی الله عنه که آنست فتن
 باز آمدن آنرا در ساعت آنست بوده و الله اعلم و از و هب بن منیه و محمد اسحق حجه الله
 مشغولست که مدت آنرا مبارک چهار ساعت بوده **واقعه پنجم** مرویت از محمد صل الله
 علیه و آله که چون از بیت المقدس با جبریل ابوحای ذی طو که موقعی است در کوفت رسیدند حضرت
 با جبریل علیهم السلام گفت مرا درین مراح که تصدیق خواهد کرد و ازین که ما در کوفت در مقید از دست این
 دولت رسالت مرادست داد که مرا از کوفین برون بردند و باز به مقام فرستادند جبریل علیهم السلام
 گفت باکی نیست اگر این تصدیق بکنند او که رضی الله عنه اولی تصدیق تو خواهد کرد و
 صدیقی رضی الله عنه **نقشه** از انبیا نیت عیسی علیه السلام گفت معراج حضرت صل الله
 در خانه ما بود با ما که کرد و چون صبح شد فرمود ای انبیا اگر من مرا بخت بکنم برون
 و از اینجا با شما نماند که اینند و پس از صبح بجز آوردند کلی بر دوز این دلیله است
 بدان درگاه و الادست با دست همگانی یافت خای از مکان نیز که تن بر تن نبود اینجا و جان
 پدید آورد از دوز برون برون بود جبریل از ما ز کیفیت چون بود درین شهر که ما می

از منوای از منوای

سخن را ختم کن و الله اعلم انما میگوید گفتیم یا رسول الله صدقت بر ما در این سخن
یا در خواست میکنم که این سخن را پیش از این که از این عالم بگذری و ترا
بدرقه نسبت خواهند نمود و محضت علیه السلام قسم بیاورم که این سخن را من از هیچ کس
ندارم صباح امروز که جمید خورشید از افق زبرجده تنق طلوع کرد و فضا عالم ملک را بپایه
نور و نگاه ظهور طایب اندر طایب استیفا نمود این عیسی میگوید صلی الله علیه و آله که محضت علیه السلام
بمسجد احرام تشریف آوردند و در حجر مخزون و طول خاطر نسبت که کذب قریش و دشمنان و دشمن
آن اهل طیس را میدادند و این بود که ابو جهل لعین در آن پیش از محضت علیه السلام نسبت
و با محضت بر سبیل استهزا گفت ای محمد صلی الله علیه و آله هیچ امر مجرد پدید آمدست و استفاده
معنی از معانی غریبه نموده بغیر صلی الله علیه و آله فرمود که آری این سخن را من از هیچ کس نفر
و خبری آورده ام که بچکس آن نوع خبر نیارده گفت کجا آن خبر و جواب داد که به پیش
و از اینجا با طایق سخنان ترقی نمودم گفت این نسبت فتنه و صباح در مکه معظمه آمدی آن خبر در
که آری ابو جهل گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواستی فرمود که آری ابو جهل لعین فریاد
بر آورد که ای کرده بنی کعب بن کوفه پادشاه مردم از اطراف و جوانب بیایند ابو جهل لعین
گفت ای محمد صلی الله علیه و آله آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگو آن خبر در مکه آورده
به بیت المقدس بردند و از اینجا بر آسمانها بر آوردند حاضران تعجب نسبت بعضی دست بر میزدند
و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصه اینان از جمله کالات می نمود و مردم
بمرتبه استبعاد می نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان از این مرتبه گذشته و العیاذ بالله
ابو جهل لعین با جمعی از منافقان خود پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت و با او گفت که ای
ابو بکر صدیق این سخن را من از خود تابه بینی که چه میگوید صدیق ابوبکر رضی الله عنه پرسید که چه میگوید گفت
که مراد من از آنکه بعضی از مومنان بر دهنده حال آنکه نسبت در میان قوم خود بوده ابو بکر گفت
که البته این سخن گفته و بقیق این در سخته ابو جهل گفت ای ابو بکر گفت رضی الله عنه این جا
تعجب نیست من او را در اخبار اخبار آسمانی نشنیده ام که گوید که از مفت آسمان
در گذرستم و باز آدم من او را نصیحتی خواهم کرد ابو جهل گفت من هیچ حدیثی را از هیچ کس

بودند و از آن ایسان دهد و بعد از آن ایسان خود را بقصص راست گفته بودند و با قوم عیسیه
میخیزد در مقام نزاع و محاربه در آن بعضی دگوش عروه و دلاطف اخیلا و داده خصوصیت و نزاع
انقطاع یافت و سخن عروه که با میخیزد گفت و انما رعد را نمود و بعد از آن قضیه بود
که عروه بن مسعود در مجلس کوسم در اصحاب محضت می نشست و در آن خطه احوال آن ایسان از غایب
تعظیم و احترام می نمود عروه نسبت بحضرت جلالت انساب را که کتاب علیه السلام است تحیر در
تحریر گفت لا جرم بعد از مراجعت باز کان گفت ای مؤمنان من صحبت ملک کبار و سلطین
با اقدار بسیار سنده ام و کسری و نجاست و قیصر را ملازمت کرده ام اما از ملازمت پادشاهان
بچکدام را چنین ندیدم که در اکرام و احترام پادشاهان خود چنین عظیم کنند که اصحاب محمد صلی
مرحوم علیه السلام بخدا سوگند که چون آب دامن بنده بر کف کی از اصحاب آنکه بر خیزد عروه
و از جوی و حال و آرایش اهل بیت و جمال خود و سخن کاری فرمود که بدست ادنی کنی کفایتی
بزرگترین قوم بدان مبارک شود و چون در خدمت او سخن می گفتند بخت عظیم او را خود نسبت میکردند
بسر آب و وضوی و نماز و می کردند در رعایت احترام و تجمل در رو او نیز نگاه میکردند و حال
آنکه عروه گفت که من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم حان بچکست دیدم که این شمشیر می زنند و از کشیدن
خوبی می نمایند و تکیه را از آن جاست رقی باقت دست از حمایت علت رفیق خود کوتاه
نمیکنند و یار را با بغایت تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایسان روی از جانب نکو اند تا ما دهم
سر نشند و یاد او دل از شما بستانند عرض آنکه چون محمد با شما در عرصه صدق در آن شما غمناک بود و دل
دارید و آنرا از جمله امور ضروری خود بشمارید و بدانید که من ناصر شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت
شما میگویم محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردیست تعظیم اینجا آمده است و از سوز چیدن بایا آورده
گفته ای عروه این نوع نصیحت بکوش در نمی آید این سخنان بسمع قبول نامید و باین غایت
که این محمد و محمد با شما علیه السلام در رضی عنهم نمیکردیم و برایت خنده اینان را راه نمیدیم و عروه
ما را است که حالا باز کرده و در آن آنرا بیاورد و طواف نماید **نقشه** که مردی از بنی کنانه
از ردها اصحاب پیش او را جلس گفتی تمی بر ملاقات محضت علیه السلام و در آن مجلس
اجازت خواست و غایت آنکه گاه حضرت نبوت سحر نمود و چون بکمالون رسید حضرت

با تمام از قومیت تعظیم بدن میکند شتران قربانی را بر انگیزانید تا وی بر پشته بایران برآمده
معلموده بیک کویان باستقبال و آمدند مجلس چون حال را انشوال میدید و چون کرد در است
که این از اهل زیارت اند از باب قال با خود گفت که شترانیت این قوم را که کسی را از
طواف کعبه منع کند ذی حال که بحضرت صلوات الله علیه ملاقات کند حاجت نموده باقرین گفت
که من اصحابی محمد را صلوات الله علیه دیدم که شتران را اسعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند
و من مصیحت نمی بینم که این را از طواف خانه منع کند و پس مجلس را نیز در آن موتمن نادانسته
حاجت سخنان وی بر نادانی رسیده گویند که کعبه ای جلیس تو مرد عوامی دقوف بر امور مملکت
نداری جلیس از سخنان خنیاگر سزد و گفت ای قرین بجز او که که ما با شما موافق نیستیم
در معنی که اگر کسی زیارت خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید و اوضاع کنیم با خدائی که نفس جلیس
قبضه قدرت اوست که اگر محمد را صلوات الله علیه از طواف کعبه بازدارد من تمامت اجابش از شما
مفارقت کنم قرین غر غوی نموده گفت که ای جلیس که با محب طخواه خود با هم صد کنیم
روا است که چون سحر صلوات الله علیه در صید نزل فرمود اول کسی که بکشتن و تارکس را از او
اخذ صلوات الله علیه خبردار کرد از خراش بن امیه خراش بن نوید که او استری دادند شغل تمام
و بجانب که رفته تا ایشان را گوید که سب آن احوال زیارت خانه نه محارب و نه که درین
شتر اوابی کرده بر قتل و کشتن اجابش و از از جلیس خلاص کرده بجانب رسول صلوات الله علیه
رفتند چون خراش در خطاب حضرت رسول صلوات الله علیه عرض احوال نموده خواب و انارت عالی
عمر خطاب فرمود که ترا می باید رفت قرین را اعلام نموده که ما دیو جنگ نداریم و زیارت عمر می ایم
و گفت یا رسول الله بر غیر حضرت اوست و هیولاست که عداوت قرین با من در چه مرتبه است و شد
و غلظت من شان بچه شباهه و هرگاه که اجتماع بر من دست بند بیک مازن کنند در درم
از بی عدی بیک نیست که مرا از شتران حیات نماید اگر عثمان بن عفان را بنویسد و در زیارت
نزد قرین بسیار غر غر است افارین را در درم که بسیارند سخن فاروق اعظم سخن قبول افتاده
ذی القدر بن را حضرت فرمود که بجانب ابو عفان و سیر ضایع تراش رود و از نافی الفیض از دور
صلوات الله علیه اعلام نماید عثمان رضی الله عنه بوجوب فرموده علموده قدم در راه نهاد و در منزل

63
بلکه جلیس کان که رسیده صلوات الله علیه سالت بجای آورد که رسول الله صلوات الله علیه من زیارت خانه دارد
نه غم مقامه با شما و بیکانه و کفار بر همان تعصب خود که امکان ندارد که محمد را کنار بگذاریم که
زیارت بیت الله کند بعد از آن ابان بن سعد بن ابی العاص عثمان را تعظیم و تحیل کرده بر مرکب خویش
نشاند و خود در لیل او شد و بیکه رفته ذی النورین پیغام حضرت رسول صلوات الله علیه با یوسفان
و جمعی از اشراف قرین که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و باین را بر طبق مراد قوم متفق یافت
و درین اوقات گفت که اگر خاطر توایل است بر خیز و بیک اسم طواف خانه کعبه قیام کن عثمان جواب داد
که من طواف نمکنم تا رسول الله صلوات الله علیه طواف کند و همه شترکان از سخن در خشم سخن عثمان را
رضعت انصاف ندادند و گویند که چون ذی النورین بیکه رفت اصل اسلام در مجلس خیر الانام گفته بود
عثمان که بجزم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلوات الله علیه فرمود که همان من انت که بی طواف
کنند و درین اثنا ده کس از یاران مهاجر با جازت حضرت رسول صلوات الله علیه بیکه رفته ذی النورین
انیت که ز جابر و عبداللہ بن مسعود و خطاب بن ابی بلتعہ و عبداللہ بن سہیل بر عمر و جلیس بن ربه
و تمام بن العاص و خطاب بن عمر و عبداللہ بن خذافه و ابوالاودم بن عمر و عمر بن ابی دهم و جمعی دیگر
و چون رفتی ذی النورین دانات او در که بن طولی انجید در میان اسلام خبر منتشر شد که عثمان را
با نه توار مهاجر بقتل رسانیدند اس عاصی الله عنها گوید که در حدیثی سلطان این را در داد که کل
که عثمان را بقتل آوردند و با جملہ خون خیز قتل عثمان رضی الله عنه در میان کوفه و نونان شیوع یافت رسول
صلوات الله علیه بیت مبارک برداشت نهاد و اصل اسلام را به بیعت دلالت کرد و بر قتال عین انصاف
عظام شواہم دار السلام همان است و حق ازین صحت این در قرآن خبر داد که لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ بايعواک تحت الشجرة و این بیعت را بیعت رضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند
خبر آمد که عثمان را کشته اند و خواہد صلوات الله علیه فرمودند که عثمان غایت و بهم خدا و رسول او رفته است
بمنوایم که او از فضیلت این بیعت محروم ماند پس زیارت بدست رشت خود فرمود گفت این است
دست عثمان دست چپ خود را گفت این دست من و بدست راست خود بیعت دارم و عثمان
با خود بیعت کرد قناده مکه و رضی الله عنه که زبانی شرف عثمان که دست حواص و دو جهان در
عالمیان دست او باشد و جابر گوید که از بیعت رضوان تو بیک سخن نکرد مگر جبر و کس قی

مهاجران که با جازت
بیکه رفته

بعث رضوان
تا رسول الله

در رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس بجهت کل من تابع تحت النجوة الا صاحب حمل الا حمار جابر
 گوید که حدیث منسوب است که طایفه از خود میکرد هر چند با او گفتند یا با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 بعت کن گفت من ستر خود را و ستر دارم از بعت **نقلت** که قریش چون از آن بعت
 و خوف یافتند خوفی در بعضی در دل ایشان برآید و مکرزین حفص از قریش دستور خواستند بلکه
 اسلام در آمد و چون از دور سید رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مکرزین حفص می آمد دوی در غایت
 نسا با و سخن گوید و خود مقصد حکیم بادی و درین اثنا مکرگان سبیل بن عمرو را طلبیدند و گفته
 بر دو میان ما و محمد صلی الله علیه و آله صلح افکن به نفع که مصلحتی داشت چون سبیل جمع از دور سید
 و نظر آن حضرت صلی الله علیه و آله بر او افتاد و فرمود سبیل از آن اسان شد کار ما و بعد از آن سبیل گفت ای محمد
 از اسیران ما که در قید شما اند اطلاق فرما و گوید که اسیران ایشان در دستمان بجا نه بودند که در
 منزل حدیبیه محمد صلی الله علیه و آله و اوس بن خوی که بخواست لشکر اسلام تعیین یافته بودند در آنوقت قریش
 بعت میکرد با اوس بن خوی صلی الله علیه و آله فرستاده بودند تا بیدار کند از اصحاب صلی الله علیه و آله که می گشتند
 افند انما بعت محمد صلی الله علیه و آله که افکار کشد و هر نگاه را و سبیل کرده نیز در حضرت صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت
 حکم بقید ایشان فرمود و چون سبیل اسیران خود باز طلبید حضرت فرمود من این را نمی بینم تا اصحابی
 بعت امیر موسی عثمان دده نفر مهاجر را که باز داشته اند قریش بنماید باز فرستد سبیل گفت حواله بابت
 و بعد از آن حوطلب بن عبد العزی و مکرزین حفص اتفاق سبیل بن عمرو که بفرستادند تا اصحاب
 حضرت صلی الله علیه و آله بفرستد تا مجوسان مکرگان را که محمد صلی الله علیه و آله و سبیل کرده بود مسلمانان بآن باز
 دهند و چون قریش دانستند که ما عثمان و اسباع او را نفرستد اسیران این را راوی خلافت
 و ذی النورین را با آن ده نفر که اسامی این مظهر شده فرستادند و حضرت نیز زمره را که محمد صلی الله علیه و آله
 مقید گردانید بود مطلق ساخت بعد از آن حوطلب بن عبد العزی و مکرزین حفص سبیل بن عمرو و تمهید
 بساط مصالح را به بنی نوال باز پس فرار داده که مادت ده سال میان ما و مسلمانان و مکرگان مجار به
 انعقاد نیاید و قتال و جدال درین ده سال مرفوع گردد و آلات مجار به و مقاتله موضوع باشد و بیلا و
 دیار یکدیگر را ندانند و بنی نوال اموال یکدیگر در سر و علانیه تصرف نکنند و هر کس از مکرگان
 بهمه یار و یار صلی الله علیه و آله در آن موضع او نرودند و هر که خواهد که هم عهد قریش کرده مسلمانان

صاحب خود چون تو ندانم ام او خود همین دعوی میکند ابو بکر را پیش آورد آنکه در مصطفی
 صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که لو گفتی که مرا دوشین با سمان بردند
 تو گفتی نه فرمود که آری گفت ام ابو بکر گفت صدقت و بعد از آن پرسید که چگونه بود یا رسول الله فرمود
 صلی الله علیه و آله از اهل یمن تا آخر بقیه فرمود هر فصلی که ذکر میفرمود امیر موسی ابو بکر رضی الله عنه
 می گفت در عقب آن صدقت ما حضرت فرمود که ای ابو بکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون
 تصدیق کنی قدرت خدائی را که جبریل را علیه السلام هزار بار از آسمان فرود نواز آورد و چون یکبار
 محمد صلی الله علیه و آله با سمان نوازند بر او از پنجا مورس که اهل کسی که تصدیق میفرمود **نقلت** صلی الله علیه و آله
 نمود ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و گویند از آنروز در طبق تصدیق گشت تا آنکه در آن
 بالصدق تصدیق به و اهل کسی که بخت کرد ابو بکر لعین لود تا دباره او این است
 که فتن اطاعت من کذب است الله و کذب بالصدق از جاوه پس هر که تصدیق میفرمود معراج که متابع
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه و هر که انکار کند بر او جهل لعین خواهد بود **واقعه ششم**
 خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله از آن نیهای بیت المقدس و قوافل قریش که
 چون اینچنین در مکه فاش شد دوستان صدیق وار کردن تصدیق بر فراخه و ازین مکه بفرستد
 و جمعی که سبجه ایمان در باطن ایشان مسیح یقین زمین دین هنوز فرو نبرده بودند و
 ارتداد آن نهال بی بنیاد را ازینج برکنند و معراج را باز نهند و کرده مکران در حدود انکار
 اصرار نمودند تا بحر آمدند و با حضرت صلی الله علیه و آله گفتند که ما را از احوال آسمان خبری نیست آن را
 متوقف میدارم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیدند و میبایست که تودعه خود را بخارند
 اگر راست میگوئی اینها مسجد میان کن از حضرت صلی الله علیه و آله مرویت که در آنحال انواع طالع
 برین ظاهر شد خاصه مثل آن هرگز طول نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن پر و دوا مجال نفوذ
 اطراف و جوانب و ملاحظه آیات و علامات است نمودن فی الفور حرم مسجد اقصی را پر
 خویش باورده و زندخانه عقل در نظر من بدست تا در پنجا میدیدم و از هر چه می بینید
 جواب میگویم گفته در وصف مسجد مشرق نبود قوافل قبایل مادر آن طرف هستند احوال
 از آن بهیض خبر داری یا ابوبکر **نقلت** صلی الله علیه و آله فرمود که سه فائده را دیدم که در آنجا

تقدیر صدق

مهر بر لوح را از آن
 عقل آورد

شتر کم گشته منقول بودند من از قریه الین آن آب نوشیدیم چون بایند از این آب شستار
 نمایند که چون از طلب شتر آمدند در قریه آب یافتند بانی دردی مرده و دوفزاران قبله بر شتر
 سوار بودند مرکبان از مرکب بر مید و یکی از دو پیشا و دست او یکست سیسم
 قافله خاصه شمارا در تیغیم که استم دفانی یا قفای با شتری خاکستر رنگ که دو غزازه محظوظ
 بار داشت بشتر و قافله بودند و موعود نزد الین وقت طلوع قیامت قریس بجانب شبیه
 رفتند امید که بایان خبر دروغ باشد و انتظار طلوع قیامت میکنند تا آنکه آفتاب برآید
 و کاروان بیدار نشاندند کذب سید نمایند تا ناگاه کوبیده گفت و الله اینک آفتاب برآمده
 و کوبیده دیگر گفت و الله اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن دوفزاران شتر خاکستر
 با دو غزازه محظوظ باریک شتران کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن
 نسائی نمودند همچنان بود که آن شخص است که سلم فرموده بودند تا آنکه شتر ایشان بریده بود
 و یکی افتاده و دستش شکسته گفته که محمد سلم است که در صحرای ابرشمال برق خا طفت
 القصب با وجود این همه شواهد قاطعه این سکران جاهل در ملک بصیرتی و اقرار قدم نهادند و فرار
 از کار از خاسره است بکار نکند و گفته که ما ندانیم الا سحر مبین **باز** مخرجه کریم بن سکر
 آری **جو** حالت نبی پس می کند منو **بیش** معتقدان خوب نیست **بزرگ** زنی بزرگان
 زنت نیماید خوش **و** در آن است که کاروان هنوز دوزخ می کشید جبریل علیه السلام را
 بفرستاد تا زمین را در نور دین و کاروان و وقت طلوع قیامت رسیدند تا مباد که حق
 جب منوب بکذب گردد **و** روایت دیگر آنکه در شتر را که موکل بود بر آفتاب آمد که تا آفتاب
 نگا بدارد تا زود طلوع کند و این سوزین را در هم می نوردیدند تا سنجی دوست دروغ در
واقع **نفس** یقین اوقات نماز بود **نفس** که صباح همان شب که از سفر بزم
 خواجه علیه الصلوه السلام مراجعت فرمود جبریل ۳ پامند از نماز صبح تا بختن بر محراب نماز را
 در اول وقت نزد در کعبه معطر امام سید ابراهیم کلینی و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم نمود و باقی
 یکدگر صلوه شمس را ادا کردند و در دیگر در اوقات غمسه آمد و امامت سر مودت را
 ابتدا و آنها را هر وقتی مصلوب و جمع نماز را ابتدا و در وقت فرض شد که نماز شام که شتر

در وقت نماز
 در وقت نماز
 در وقت نماز

نقص در نسخ

بوده و بعد از آن در بعضی نمازها در وقت دیگر زیادت کردند که اقامت را با جرم دروغ
 قصر آمد و بر همان دور کت از این اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بداند که
 حضرت امامت فرمود خواجه صلی الله علیه و سلم اصحاب را که در کعبه حاضر بودند اعلام نمودن آن نماز را
 در وقت ادا فرمودند و حکمت در اخبار اول وقت در روز اول این بود تا بعد از اخبار
 اصحاب آن نماز را در آن وقت خوانند که در نماز این فوت شود و بمیان جوان
 پیغام رساند تا با اداء نماز اقامت معینه قیام نمایند و بقضا ماضی تا زمان
 وصول خبر اقدام فرمایند **فصل بیست و چهارم** در فواید متعلقه بمعراج و نقول و لطاف
 و اشارات و نکات و تمثیلات و حکیمات و آنچه از لالی جواب منسوره که در خزینه خیال
 جمع آید بود در بن فضل در رشته تحریر مشتمل میگردد و با الله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل
 بر هفت طیفه **طیفه اول** در بیان فواید معراجیه و در بن فطفه هفت فایده مبین میگردد
فایده اول بدانکه در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج
 کافرست بجهت انکار نفس قرآنی که فرمود سبحانه الله اسی بعین لیلته اممبجی حرام الی
 از قصه و بجهت درود اعدایت معجزه صحیحی مشهوره که در بحد قنات رسیدن حاجت را می
 کرام رضوان الله علیه جمیع سنی نوحیت معراج را روایت کرده اند و تصدیق نموده اند
 تفصیل آن شریفه این است **۱** او که صدق الله **۲** عمر فاروق رضی الله
۳ عثمان ذی النورین رضی الله عنه **۴** علی مرتضی کرم الله وجهه **۵**
۶ عبد الله بن عباس **۷** عبد الله بن جود **۸** انس بن مالک **۹** ابوهریره القاصی
۱۰ ابوسعید خدری **۱۱** مالک بن صعصعه **۱۲** عمران الجعفی **۱۳**
۱۴ ابوسلمه **۱۵** خذیفه الیمانی **۱۶** عبد الله بن الزبیر **۱۷**
۱۸ ابوالعباس الصاکر **۱۹** جابر بن عبد الله الصاکر **۲۰** عباس بن عبد المطلب
۲۱ عبد الله بن ابی اوفی **۲۲** ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
۲۳ بلال حبشه **۲۴** ابوامامه **۲۵** امام بن زید **۲۶** عبد
۲۷ بن عامر **۲۸** ابی دردا **۲۹** عاتقه صدقه رضی الله عنها **۳۰** عن ایما

اعمال ۲۸ ابوذر عقیق **۳۹** بلال بن سعد **۳۳** ابی بن کعب **۳۴**
 علیهم اجمعین اما احادیثی که واقع شده است در کیفیت معراج آنست که بر وجهی بوده
 بعضی بر آنست که در خواب واقع شده و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند در بیداری
 بوده اند و بعد در محل خود بود و بعضی گویند که با روح همراه بوده اما آنست که
 که میگویند در خواب واقع شده استناد نامه کرده و جعلنا الریاء التي اریناک لا فتنه
 لک من خود نموده اند و میگویند که خواب اینها صدق و حقیقت و حکم تقیظ دارد و حدیث تمام
 عینای ولایت نام قلیم را مویلهای معنی ندارند این مذهب از عباد و معاویه حسن بصره
 روایت میکنند و میگویند که عایشه صدقه را مدعی گفته که مانع جسد رسول الله صلی الله علیه و آله
 و دیگر در طایفه حدیث معراج دارد شده که فرمود معانا نام و برین مذهب مشرعیان
 و گویند که در بیداری ممکن نیست که بهیچ آسمان سبی بگذراند و او را باز کند و استدلال باین
 مذکور کرده اند و از تأویلات آن غافل مانده اند و استدلال با آنست که دلیل نقلی اینست
 و بان حکایت که حجت عقلی اینست از جمله را کسان من عیای و خابطان خط مشوا اند را که
 و بیس عقل این مبتنی است از تلقی در اصل لغت و این هر دو نسبت بر ملاست و حدیث
 بدانست که عمار و یاقوت است مذکور و خط استدلال اینان دلایل است از جمله کی آنست که حاصل
 رویا بر خواب لازم نیست چه اگر رویا بمعنی رؤیت بصر نیز آمده یقال رای رویه در رویه
 و هر دو مصدر اند رویا و رای که بمعنی دیدن میباشند قال المبتنی رویا فی العین اصل من بعض
 بالک ابن عباس کثرت مفراست رضى عنها بابا کثرت مفراست این رویا را بر رویه العین غیر
 کرده اند بنابر آنکه خوابت جنب نشسته میشود و اگر خواب را غفلت خوانند و در آنست که مراد از رویه
 خوابت لازم که از خواب فتنه معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنست که این که در واقع حدیث
 منزل گشته و مراد این رویا خوابت است که آنحضرت دین که آنحضرت عمره میکرد و بعد از آن برین
 آمده اند و نه تا بعد پیدایش نبوت آورد و در اینجا با کثرت معراج کرده اند که مراد از رویه بصر
 فرمود و بجهت آن فتوحه بخاطر بعضی از مفسران راه یافتند و از آن بجهت فتنه فرمود
 که لافتنه لک من خود نموده اند و میگویند که مراد از رویا اینجا خوابی بود که آنحضرت

نهی شوال

در بیان رحمت منقطع است و نقصان بسیار بر سر و در موضع راه یافت و در اینست
 در موضع غلبه دارند و مردم از راحت بخت و از فراغت بخت قنایند و ملتزم اند که از فاضل
 بر طایفه الاطلاق جل و علایات تمام تا از ریاضت غلام موبت حسان خویش بمن امانت
 باقیه همان را تازه میراب کردند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که نماز روز برون آمد و صدق
 با خود برون آورید تا بصبح ایدیم و طلب باران کنیم و چون بخود رخ نمود حضرت جابره که پسر
 از شریع با خدایتی کاتب مصلحت ترفیع از زانی فرمود و بی ادن دقت در کت نماز کرد
 و گویند در رکعت اول سجده اسم رکب علی و دوم بل ایک صبت الفاسه بلند خواند و چون
 از نماز فارغ شد و بسو اصبی کرد و بنا بر تقاضا رکعت مظهر خول منقلب گردانید و آخر
 و مکه منقلب سخت و کثرت کرد و دستهای مبارک برداشته یک کعبه گفت بعد از آن دستها را
 بر زبان میخیزان آورد و رکوعی که نور در آشفام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمد و بسط
 قطرات مطهر خون رستهای مرادیه از دریا بار آسمان متواتر و متوالی گشت و چنانچه هفت روز
 در اینست استمرار یافت و بعد از آنکه هفت گزشت اهل اسلام معروض رای حضرت خیر الانام علیه الصلوه
 کرد و بیدند که با رسول الله صلی الله علیه و آله و خاندان بجزای نهاد و آمدند مردم انقطاع
 و در یک بدعا بردار تا خدا را باران از آسمان باز دارد و فرمود علی بن ابی طالب همه باین
 بنمایند حضرت ختمی نباه از می تخلی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که تو اجد مبارک کس طاعت
 آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورد و گفت اللهم جوالینا و لا علینا اللهم علی الاکام و الطهره
 و البیوت و الاودیه و دنیا و الآخرة و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال فرمود
 پس از ده سیمای کون سحاب را از سر عروس سر عالم گردیدند و لغات بارانات جمال خویشند
 چنانکه تاب را بر نظارم خضر و فوگاه در بر جد منظور نظر ارباب بحر ریخت اغراز و جلوه گاه ناز
 در آنکه در جوانی مینه طبعه باران ببارید و در نفس سر بقطره نمی چکید و در وقت که رسول
 الله صلی الله علیه و آله ایمنی بدیده نموده تبسم فرموده گفت خدا سحابات را بطلای کند و در آن
 بودی از آن ابیات که آنرا کرده بودیم روشن گشت که باشد آن سحر که با خواندن عیسی
 گفت یا رسول الله ان ابیات را میخوانی و میخوانی را خواندن گرفت و بعضی از آنرا

فصاحت آنرا ترجمه کرده اند خدا و اربابان بهنگان بتعظیم نموده اند
 ارزان یافته روزگاران کشته اسیران نام بنویسم اندر قیام و اند
 همه طالب عسکر و جاه و اند به زرم غالب محمد بود
 ندایم نادرست از دانش و اگر کشته کردم پیرانش و درین بقول جمهور

و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض شد و دلیل جمهور نزول کریمه و اتقا
 حج و العمرة و پیوست که در سال نهم بود و رسیدن دو کوبه مراد از آن اتقا است و در وقت ناینه
 نیز دلایل دارند این مقام متقاضی تعرض باین نوع کلام نیست و الله اعلم و انصار در سال
 سربا با طواف و جوانب ارسال فرمودند و در کتب متداوله مفصلا و شرحها مکتوبه و نسخ
 متضمن معظم واقعات خواهد بود در باب وقایع حواله بسیر مقدم است و الله اعلم

واقعه دوم از وقایع کلبه قصه حدیث و باعث برین سخن بود که حضرت کلبه
 علیه السلام در ذی القعدة سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه ترفند آورد و عمره کرد
 و کلبه خانه کعبه بهشت خویش گفت و بعضی از یاران سترگ شدند و بعضی موی چیدن و در وقت
 توقف فرمود چون حضرت سوار کلبه علیه السلام واقعه را با یاران بقرقره دستبردند که
 که مکران سعادت غنی هم در سال محم نقاد خواهد یافت سلام علیه السلام بنده اسباب این سفر
 مشغول گشت و یاران نیز دلالت کرد بعد از آن حضرت سالت علیه السلام غل فرموده بر سر

خویش سوار شد و در روز دوشنبه اول ماه ذوالقعدة از مدینه بیرون آمد و عند السراپن مقوم را در مدینه خلیفه
 کزانت و اکثر یاران بفرستید و کربلای با خود همراه بردند به نیت عمره میرفتند
 بعضی از یاران مثل امیرالمومنین علیه السلام و سعد بن عساده در برین سلاح اهتمام می نمودند
 تا اما حضرت علیه السلام تجویز آن می فرمودند و شتران بی راجع کردند بمقادیر و در
 دشت ابو جهل که بتلک حضرت علیه السلام بعد از فتح بدر افتضاح یافته بود در سنگ انظار
 یافته و قعد استر بنا به چند اسمی مفوض گردانیدند و هر که از اصحاب پد همراه داشت
 از اقداب حضرت نمود اسعار و تقلید کردند و از دزدان حلیفه اوامر بشنید و بیک گفتن آغاز نهادند
 بدین تصور که بیک اللهم بیک لا شریک لیک ان محمد و النبی و کذبتکم لا شریک لکم

و

و

و هموار اصحاب موافقت حضرت نمودند عباد بن سیر را بپشت سوار از مباح و انصار
 طلیعه کردند و دیدند و در آن سفر هزار و چارصد و سوه و سوه هزار و پانصد
 و پست مرد بودند و از زجرات مطهرات هم که غنای همراه بود چون خبر توجیه حضرت بکنان
 مکر رسید همه اتفاق کردند که حضرت را بیکه گذارند و بقیل عجب و جمیل اصحابش استنظار نموده همه
 اشیاء و مبادایان خاطر می کشیدند و با اتفاق کار ساز نموده در بلیح که موضعیت در برین که
 لشکرگاه کردند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دولت سوار طلیعه کنساختند و در وقت
 که چون رسول الله علیه السلام بعثت رسید بصرین سفیان را که تجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمد
 و گفت یا رسول الله قریش از توجیه شما بطرف حرم معلوم کرده اند و شما تمام نموده در برین که نشسته
 و با یکدیگر جمعیت نموده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت سالت علیه السلام از پنجه کلبه متاثر
 با اعیان مهاجران و انصار درین باب مشورت نموده اول خود باین سخن متکلمند و فرمود
 مصلحت چیست اگر حاکم بر سرنا و ذریعت جمعی رویم که قریش را نصرت معاونت مینمایند و غارت
 کنند و گشتی بران راه یابد و امکان دارد که محبت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند آنگاه ما برین
 بر سهولت توانم مقادیر که صدیق اگر گفت یا رسول الله اسال ب نیت که از آن عمره زیارت خانه کعبه
 بیرون آمده ایم و داعیه مقادیر با کسی نموده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آن زمان با یاران
 که رسول الله علیه السلام سخن صدیقی را استخوان نموده گفت بروید بنام خدا و لیکن خانه رسول الله
 در عیم راه نشسته شما برین راه گردید تا بخیبر رسیدن رویم که اهل اسلام بر راه صعوبت و در نوار
 افتادند حاکم اکثر مرد و عیال برینان بر عیال و عقبات بود از موط و صعود از آن راه به تنگ آمدند
 حضرت مرهمی بر وجات اینان نهاده فرموده این درایت از دریا بهشت چون از آن عقبات
 در بنین هموار نرم رسیدند حضرت فرمود که استغفر الله و توبه الله را که گوید که بخدا سوگند که
 خالد بن الولید از توجیه مجاهدان دین خبر دارند تا آن زمان که بخارسم مکران دید و از بهشت
 اسلام بنابه نیت را غنیمت دانست با قریش ملحق گشت و اینان از حقیقت حال اعظم نمودند چون
 حضرت بنیسه که قریش کد پیوست رسیدند تا قتلوی حضرت بران سوار نمود و بر نو آمد و انصار
 بر جبهه زجر کردند برخواست خلق گفتند خلاصه القصاص مانع شده است قصوا سید عالم علیه السلام

فرمود که قصوای مانن لشن و عادت اوست و لیکن جلسها جاس الفیل یعنی الله فیل محورا
از کعبه باز داشت همان باز دارند و قصو است و قصیه فیل و باز استیاد او از عرض کعبه
در قیاس صاحب سل میسر است بعد از آنکه قصوی بر او در آمد حضرت گفت صلوات الله علیه بر آن
خدائی که نفس من بید قدرت اوست که درین مسیح اگر ازین حالت نماند که تعظیم حرم زینت آن
باشد که اگر با جایت مفون کردم بعد از آن نامه را از فرمود تا برخواست و از راه اخراج
نموده بر سر چاه که در اقصا حدیده بود و آبی از کد داشت فرو دادند و باز آن آبی که اصبی از آن
کشیدند در آن چاه آب نماند و خنای از تسکین مسکین گشته خوابه علیه الصلوه سلام تیری از کدنه خویش
برون آورده فرمود تا در قنوجاه فرو بردند و روی میگوید که فی الحال جندان آب بر جوشید که بر آرد
کس جامع چهار بایان خود سیر گشته و چون منزه بود که درین آب از بخت چند میخورد و این که
اول آنست که شنیدی دوم آنکه گویند مردم در حدیده از قنوجاه آب از بخت صلوات الله علیه بر آن
و از بخت بر کنار چاه آمدن فی پر آب طلبید و در وضو و مضمضه کنان آب از دهن مبارک چاهاندا
و بعد از خطه آب بر آمد سیوم از معجزات منوره گویند انجاری آب از میان کشتان آنحضرت صلوات الله علیه
بمیرس فرمود و حاجت جابر بن عبد الله انصار میگوید که روزی در پی شکایت از بی آبی با آنحضرت
عرض کردند و گفت یا رسول الله صبح جاباب در منزل نیت الادر رکوعه تو آن کانه بود که آنحضرت
از آن وضو می ساخت دست مبارک در آبی در آن رکوعه بود نهاد و از کشتان مبارکش در جویان آمد
بر قنوجاه آنکه از چشمها میجوشد جابر گوید که از آن آب بخوریم و وضو کنیم از جابر رضی الله عنه شنیدیم
که شما چند کس بودید که آن آب بخورون و وضو خن شما و ناکرد گفتند بخورند که جندان آب است
که اگر حدیده را کس بودیم بسنده میکرد چهارم معجزه آنکه هم در مقام از بی آبی شکایت کردند
آنحضرت صلوات الله علیه دعا فرمود که باران از آسمان فرود آید و هم باران بهمین آیت گشته العفیه خود
زمن حدیده با قوام میبونه عا کثرت تاثر آنحضرت صلوات الله علیه مرف شد و نایح مبارک بر آمد
نموده طرف کلاه کوب بر تارک سموات بر کشید بدین در قنوجاه با جمعی از قبله خویش که مهر
مهر محمد صلوات الله علیه بر کین دل و جان گماشته بودند و رایت حمیش بر زده مقاصد تارک ایداد
و عادت برادر است از جانب فرستاد پس بعد از این بوس جیاب عادت یاب معروض را آن

معاذ الله

بجای آنکه عادت است که در کعبه
از کعبه عادت است که در کعبه

اقتدای پسر سرور و شاه انجن معاشر صلوات الله علیه کرد اند که بنو کعب بن لوی و عامر
بن لوی با بنی قریظه از قنوجاه عرب اعلان نموده بر چاهها حدیده فرو دادند بقصد آنکه از زیارت
کعبه باز دارند و اگر منع کردی قدم در مقام قنوجاه نماند معاشر صلوات الله علیه فرمود که ما از برای قنوجاه
و جهال نمانده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گذاردن عمره است و درین مسی بسیار دارند و این
میل موجب ضرر نیست اگر خواهید مدتی تعین کنیم که در آنوقت با یکدیگر میخاریم و در ایام مبارک
باز گذارید اگر مغلوب کردیم مقصود مطلوب آن حاصل آید و اگر غالب آیم ایان نیز چون بر جویان
متابعت من نماند و الادریت مصالحه باک از جنگ و جهال موجب قنوجاه را غنی باشد و اگر ترس
از سخن که گویم اباد اقتناع نماند با نجهادی که نفس من بید قدرت اوست که با این مقامه کنم
تا آنرا یک بقیل آیم و هر آنکه حق سعادتی و خوشی را نصرت خواهد داد و امر خود را انفاذ خواهد
بدین گفت یا محمد آنچه فرمود من بیک عت قبول کنم و این سخن گفته از مجلس خواست و یک گاه
مرا کان رفت و باز در کلمات کرده گفت من سخنی از محمد شنیده ام صلوات الله علیه اگر خواهید بعضی
حکم ابی العاص و بر صغیر قوم گفته که ما را اجتنابی استماع حدیث اوست اما عقلا و اصحاب را
گفته که بوی از وجه شنیدیم بدین آنکه از آنحضرت استماع نموده بود با آن در میان آورده گفت که ای
معاشر من شنیدار با قنوجاه صلوات الله علیه استعجال نماند و از زیارت خانه کعبه آمده و با شما در
جنگ ندارد و سنو را که شما ترسین کین در نیام تمکین در آید و دست از قنوجاه باز دارد و گفتار تصور
بدین آنحضرت صلوات الله علیه مواضع کرده است بخوابد که این از فریبی دهد از کعبه و از فریبی از آن
بن سعود ثقفی برخاست و گفت ای معاشر من شما را بمنزله فرزندم و شما مرا بنیانه پدر جویا
دادند که بی خست گفت مرا بنیست با آن بقیه ساین بود سحره گفت آنکه که محمد شاعر
میکند بسیده و سخن است و قبول آن لازم اگر خفت میباید بروم و با این مدتی کونم نمانیم
که میگوید و مصلحت عود و ملازمت سگانات علیه افضل الصلوات و اهل السلام است
حضرت همان سخن که باید گشته با عوده همان تفریر کرد و عوده گفت ای محمد یا من که میگوید اگر ای
قوم خود کنی چکار کرده باشی که شش از تو با قوم خود انجای پسین کرده که تو پیش میجای
و نیز در استیصال قوم خویش میگویند که اگر مغلوب آن کنی خود میشد که احوال

بر چند نوال است بدست که توجاعت او با بس مردم اطاعتی جمع کرده چون او کار می نمود
 ترا آنها بگردانند و در روز اربعه ای که در آنجا حاضر بود عوده را در دست داشتند و او به بیان
 ادبانت رسانیده گفت ای عوده تو میگوئی که با یک نغمه و آنحضرت را صلوات علیه السلام تنها بگویم
 عوده گفت این شخص گفت که سخن زیاده از حد میگوید گفته ام ای المؤمنین ابوبکر صدیق ^{رضی الله عنه}
 گفت ای ابوبکر بدان حد که نفس بید قدرت است که اگر حق که در دهن من ثابت کرده من
 هنوز مکافات آن قیام نموده ام مانع نمی شد جواب تو میگویم و من آن سخن در کنار تو
 میکردم و حق ابوبکر بود آن بود که در امام حاکمیت دینی بر عوده لازم گفته بود و دیگر از یاران
 و دوستان مددکار او می نمودند و یک دود کاو و باد می دادند و حضرت صدیق آن اوزد و بوقی داد
 آورده اند که عوده نزد آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله} بود و بنجام حکم دست خود را از میگرد و خنجر
 بحاش مبارک آنحضرت نزدیک می رسید و بغیره س شعله ^{صلی الله علیه و آله} خود بر سر می زد
 نزدیک رسول ^{صلی الله علیه و آله} می پاشاده بود هرگاه دست عوده بحاش آن فدا و اینها علیه السلام تحمیه
 و التامی رسید بغیره بن شعبه نعل شمر دست از زده می گفت که ادب نگار دارد دست خود را
 از حد خود تجاوز نموده چون زجر منع بغیره مکرر شده عوده پرسید که این شخص کست گفت بغیره بن
 شعبه است عوده متوجه او شد و گفت ای غدار من در نسبت امر و اصلاح غدر تو سعی می نمایم
 و تو برین پنج مکافات میکنی و غدر مغیره گویند آن بود که دی باینده کس از بنی مالک نزد
 مقوقس پادشاه اسکندریه رفت و مقوقس بنی مالک را بغیره تفضل نهاد و بطایع پادشاه
 پسندید و شایسته و بدایا خود را نه گزیند باینکه مخصوص گردانید و آنحضرت چون از اسکندریه
 مراجعت نمودند پیش در راه بزرگ خمر مشغول گشته و چون در عباسی خوابیده مغیره از آنجا
 رشت و حقه که بر نفس او استلانافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امنه و ایشان را
 تصرف نموده به رینه آمد و مسلمانان حضرت مغیره را گفت سلام تو مقبول است امام ابانیر مال بیخ
 حاجتی نیست و چون از آن نمیکرم و چون خبر این واقعه در که با پیغیان رسید عوده بن معوده
 این حال اعلام داد و عوده بارش نی مالک که معود بن عوده بود درین گفت و شنید
 از جهت استصلاح این امر بسیار بغیره رسانیده مکرر شد که دیت بزرگس را که مقوقس

فراموش او ننهند و چون مسلمانان باز گشته سال دیگر بگردان عمره بکه باز آمدند اسحه و این
 در غلافی بپسند و زیاده از است روز دیگر نیاسند و اصل تو غرض خلفای یکدیگر نمایند و از غلبه
 بنی رخصت دلی خود هر که نزد حضرت آید در کیش خویش تیر اندوده بدار اسلام بخی کرد و او را
 باز خوششده از مسلمانان هر که نزد کشته عید آید با اسد بقرش شاه ارد و او را باز خوششده از مسلمانان
 اصحاب شجاع نموده فاروق اعظم گفت یا رسول الله با من شرط را میگوئی آنحضرت تبسم فرموده
 هر که از بیعت که پیش می آید ما ویرا باز گردانم حق جل و علا و بر از بی و مخرجی که است فرماید و دیگران را
 اعراض کرده پیش اهل کربک رود ما را با او مسیح می نیاسند یک او بمصاحبت مسکان لایق بود
نقلت از ام عماره که گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس حاضر بودیم حضرت ^{صلی الله علیه و آله}
 علیه السلام در آن مجلس مرجع نشسته بود و عباد بن سیر و سلم بن اسلم متفجع بخندید در حق آنحضرت ^{صلی الله علیه و آله}
 ایستاده بودند و سهیل بن عمرو در مقابل رسول ^{صلی الله علیه و آله} علم بدوزانوی دینشسته و کاهی حضرت
^{صلی الله علیه و آله} علیه السلام آواز مبارک خود را مرتفع و کاهی متخفض می ساخت و چون سهل بلند تر سخنی گفتی عباد
 او را جر کرده گفتی که رعایت مجلس علای جای آرد و سخن گفتن آواز بلند عمار و اباب سلام در آن
 رسول ^{صلی الله علیه و آله} علیه السلام صف زده بودند و ام عماره می گفت که گوید آن مجلس مرد و نه عقد است و بخان در نظر
 در خلال این احوال ابوجندل سیر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود برادر امیه و محبوس می شد
 باینکه کران کلمه است که گمان از طریق اهل که خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای عماره
 این اول امر است که مصالحه بران قرار یافته و این پس از حضرت فرمود که این یکس از برای خاطر
 مستثنی گردانیده و بمن نگذارید سهیل اباد امتناع نمود و در چند رسول ^{صلی الله علیه و آله} علیه السلام درین میان فرمود
 سهیل بن عمرو قبول نکرد و گفت ^{صلی الله علیه و آله} علیه السلام که ای سهیل بن عمرو باینکه بعد از این او را اینک من دگر مرین
 ضمانت شد که بعد از این مکرری با ابوجندل برسانند و ابوجندل دانست که برادر او را بیک خواهد برد و زیاده
 بر آورد که با میسر المسلمین مرا بمیرگان می سپارید و من مؤمن و مسلمان آمده ام و نیاه نیاه آورده
 مگر بسیم از سینه که از کافران میستقیم و مضرتها کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار کلامی در میان
 بسیار بمن رسید حضرت ^{صلی الله علیه و آله} علیه السلام فرمود که هر کس دلی خوشگوار و طایب و پاک
 و اعتماد بر کرم الهی کنی ترا باقی مسلمانان که در ملک آن فرجی و مخرجی از زانی خواهند داشت

صلی الله علیه وسلم شنیده بودیم. بقولی صدق اگر در جواب فاروق اعظم گفت رضی الله عنهما ای عمر
او فرستاده خدایت سبحانه دعا هر چه کند بوی کند و مصلحت در آن بود تو دوست از نجاب او دعا
و بر کرده و گفته او اعراض کن **نعت** ابو عبد الله حجاج گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله علیه وسلم
رسول خدایت جل و علا هر چه گوید و کند بصدق و صواب مقرون خواهد بود **ع** از مالک بن عثمان بن ابی
و نفس خود را متمم در فاروق اعظم فرمود که خدمت کاست که از اعراض آن روز که در خاطر من کمر بسته بود
استغفار میکنم و بتصدقات و ثلثات باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتقاد اقامه منیام تا باینکه
اینها سبب کفایت جوات من گردد در دو **س** که آن زمان که فاروق اعظم از حضرت ابن مسعود کرد
که نو دعوت میکرد که چنین خواهد بود و حضرت **صلی الله علیه وسلم** آن جواب فرمود که حالی مرقوم ملک سابق
گفت بعد از آن روی بجز آورد و گفت شما از امویان شنید که در روز احد راه کربلا پیش گرفته بودند
و من شما را میخواهم و هیچ یک شما کمال الثقات ندانم و فراموش کردید روز احوال را که دشمنان
از اعلا دافعی متوجه بودند و آنجا و عن خدا آمد بود و باقی رسید بعد از آن ملک دافعی که بر نفوس انسانی
و احوال و عن او شمل بود و بیاد یاران داد تا به در مقام انصاف گفته که هر چه خداست در رسول الله **صلی الله علیه وسلم**
و ما در است و آنکه اندیشه تو باینکه منم بآن معنی باید و معرفت تو بخداست و حکمت و علم را بر او
از ماست و چون حضرت **صلی الله علیه وسلم** در سال عمره القضاء مکه درآمد و در مبارک تر رسید روزی با بعضی **اداره**
گفت بدانکه و عدتکم در عزم الفتح کلید خانه بعد از ابدت فرخنده گفت عمر را طلبیده فرمود که
بنا الدی قلت لکم **نعت** که در دست صلح حدیبیه خبر آن ملک سلمان شنید که برابری میکرد از ابتدا
بعثت تا جن این صلح و صلواتی را شنید گفت هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما در کمال عقل
بآن نمیرسید و آن سری بود میان او و برادر کار او جل و علا و لیکن ندانم که تعجیل نمودند و خداوند سبحانه
از عجله منزه است و ندانی غلط گوید بخدا سوگند که در حجه الوداع دیدم که سهیل بن عمرو دستری و تابش نزد حضرت
رسالت **صلی الله علیه وسلم** می آورد و رسول **صلی الله علیه وسلم** دست مبارک آنرا از غیر خود و سهیل سر از اسل از برای
آن **صلی الله علیه وسلم** تین نمود ما بر کس را ترا شنید و سهیل را دیدم که موی تبرک آن حضرت را میبست
و بر سر شیم خود می نهد و آنرا وسیله مقاصد دنیا و آخرت میبست و من بیاد میزدادم که چون
بود که روز حدیبیه **صلی الله علیه وسلم** میبندی که در میان صلح نامه **صلی الله علیه وسلم** و **صلی الله علیه وسلم** نویسد و نمیکارستی که در آن صحیفه

محمد رسول الله ﷺ گفت قتل المؤمن ملک محکم تو ذریه ملک من است و دهنش
 الملك محترق و دهنش و نزل من قتل و بیک خبر ملک علی بن قیدر آورده اند که
 چون قواعد مصالط میان اهل اسلام و کفر احکام بزرگت حضرت با صاحب خطاب کرد که برخیزند
 بدی خود را بکشید و بر سر آید محکم من امر قیام نمودند نوبت این را بخبر بدن و حلی و
 از فرموده هیچ فردی متش فرمان ندهد حضرت اسم الله بجهت اسم الله رضی الله عنه داده و از آن
 امهات مومنین بظنانت در زانست نماز بود و بفرط عقل و کثرت ذهن معروف اسم الله که حضرت
 موجب تفرحال بوال فرمود گفت ای اسم الله تعجب نمودم از معنی که مردم را بر خیزد مایه کرم که نشان
 بدی را بکشند و سر را خود تراشند هیچ فرمان اجابت کرد با آنکه سخن مرا می شنیدند و در و نظر
 میکردند اسم الله گفت یا رسول الله صاحب المعذره دارد که این را تصور آن بود که امسال تسبیح ملک است
 دهد و با وجود تقوا طلب بر چه مدعا مشرکان بودند جان شد و اگر خواجه خاطر انرف بدان یابست
 که یاران بخود حلی کنند برخیزد و بر او با یکس سخن مگوی تا شتران بد خود را بخونی و بر سر
 و چون این امر ایضا انقضه و بر با صاحب را غیر متابعت جاره نباشد حضرت سوسطی علیه السلام
 بابت اسم الله نمود و چون صحابه رضی الله عنهم صورت حال را متوال دیدند شتران خویش را بخارند
 و بعضی شتر را بیدند و بعضی موی چیدند و لیکن از کثرت غم دانه که بر ضایران استغلا یافته بود
 نزدیک بان بود که یکبار بغل را نهد و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمخلفین بعضی بقتل
 و المقصرین و در احباب رم فرمود که و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان
 مخلفین دعا مکر فرمود و درباره مقصرین دعا بر مکتوبت اقتصار نمود در جواب بان فرمود که
 حجتی است یعنی که شک نیست در دند **فقلت** که شتر او جهل از مسائل شتران می جست بکثرت
 و بر او در آمد و بانان حضرت بطلبش تر رفته سقما قوم را دایه اند که آن شتر را نگا دارند
 اما سیل بن عمرو ایضا از ان حرکت منع فرمود که گفت اگر خواهید صد شتر در عوض برید این شتر را
 نگا دارید و پس فاسقه دانسته و عوض حضرت سوسطی علیه السلام کردند که صد شتر بکثرت از جهل
 میدهم رسول فرمود صل علیهم السلام اگر آن شتر سبی بکند نمی شناسد شمار اجابت نکردم گویند که
 صل الله علیه و آله و سلم بکثرت شتر می داد که یکی از آنها را بجهل بود بنا به من جذب و با یکم برده در

فرج کرد و گشتار بر فقر و مایکین آنجا قسم نمود و حکمت درین که بفرموده آنحضرت علیه السلام
است و جعل را بیکه برده گشتند آن بود که در کان گشته خاطر کردند و سایر ایشان در مدینه خرد و خرد
و چون از هم فریاد و سر زانیدن و سوگند کردن فراغت یافتند و بادی تند و فساد و تابان
مسلمانان بیکه برده و در حرم برانگیخت و آنحضرت علیه السلام بفرموده مبارک خود از درستی که
نزدیک آنروز بود از آنحضرت اصحاب از دهام نموده و بیا از یکدیگر ریخته اند ام عماره گوید که بسیار
کردم تا از مویها مبارک برکت آوردم سوخته آنرا گشوده و آن را بر من میسازم می یافت
صلی که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انظار از حدیث عماره رسول خدا علیه السلام
بودم سه نوبت از در پی رسیدم جواب نداد که گفتیم نکلتک ایک عمر کار رسول الله را کرده و شمر
از آن جهت جواب نداد و بعد از آن سر خود را بتجمل دادند تا بزرگ سبقت گرفتن در شان بودم که مباد
از جهت کرامت داشتن صلح اعراض بر رسول خدا علیه السلام در شان من در آن نازل کرد چون
انکه ساقی قطع کردم گواهی شخصی را شنیدم که میگفت با عرض رسول خدا علیه السلام که مرا بطلبید
خوف از نه سمت از دیار یافته بودم آنحضرت شگافه و سلام کردم جواب داد و سر بر سر برداشته و
ظاهر لاج بود نگاه آنحضرت فرمود که از من چیزی پرسید جواب ندادم زیرا که بوی مشغول بودم
سوره زود آمده است بر من که آنرا دو ستر میدادم از هر جهات آن طلوع میکند بعد از آن قنات
انافعی ملک نتایج استعالم نموده اصحاب را تنبیه گفت و باران نیز زبان تنبیه آنحضرت که در
زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوحات کثره بود زیرا که
بعد ازین صلح جمعی از سادات و مندان که ایمان خود را در که منان میدادند مطلق العنان شدند و با سایر کان
بمنظاره و با حخته در آن ایات غیبات را بر آن خواندند و در جمیع کثرت از کسب کان بادی صلح
سلوک را باقی داشت و باز گشتند و باقی بماند و در ایام صلح حدیبیه فتح خیره از مفضل
فتوح اسلام بود و در آنجا بنده درین اوراق مرسوم است که اگرش خواهد یافت ان شاء الله و طایفه
و یکدیگر محض رفیق مبین را عیان است که داشته اند و الله اعلم **و ذکر آن ابو بصیر میگوید**
میگفت که انبیا الهیه از جانب مردم و باز گشتن و باز گشتن رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون سید کاتب
غنیة افضل الصلوات و افضل القلیات از منزل جاییه میخواست نموده بنده رسید ابو بصیر که هم سوگند می نهد

باجود

از ناچشم نظر بر سر نیشاد الامام علیه السلام **مخبره** آورده اند که جوانی نزد آنحضرت
علیه السلام آمد و گفت میخاستم که مراد از ناخصت فرمای اصحاب و الله عنهم ما یک بر
زدند حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که نزد من آئی پیام و نسبت آنروز فرمود که دوست میدار
که با ما در آنجا که جوان گفت بی فرمود پس همه مردمان همچنین اند و بیکسان با ما در خود این را
نمیدارند با دختر خود و با میدار گفت بی فرمود که با خواهر خود و با میدار گفت بی آنروز
فرمود همه خلایق همچنین اند با بنطری ذکر آنرا فرمود بعد از آن دست مبارک بر سینه آن جوان
زد و آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه و یکمرت حیات خود بیکس الهی
مخبره نقل که روزی کودکی دست و سگسته و چیره بر دست الهی آنحضرت علیه
و سلم آمد آنروز او را نزد خود خواند و آن چیره از دست او یک دست مبارک بر زخم او بود
فی الحال بصیحت مبدل شد طعام آوردند و کودک برب دست طعام خورد آنروز فرمود که آن چیره
باهل خود بربید که بآن محتاج باشند کودک آن چیره را در دست گرفته و بربید رسیدار قوم
خود که هنوز ایمان نیاورده بود و بربید دست کودک مطلع بود از کودک پسند صورت آنروز
بیان فرمود و چیره در دست راست را بربید نمود آن پسر نزد حضرت علیه السلام آمد و بربید
فانگشت **مخبره** این عیسی رضی الله عنه میگوید که زنی نزد آنحضرت علیه السلام آمد و بربید
بیاد و گفت رسول الله این فرزند مرا صاحب و سبنا گاه چون عارض میشود آنروز در دست مبارک
ببیند و بر اسب فرمود و دعا کرد آن پسر و راقی آمد و مثل سگ بچسبید از درون و سپردن افتاد
و برفت و پسر از آن بلیه نجات یافت **مخبره** زاید بن عمارت الصدق رضی الله عنه گفت
که قوم من نزد حضرت علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله ما را اجابت که در شان آب انچه
قبله را دفا میکند و در تابستان کم میشود جانچه ما را متوق می باید و بر سر آب مردم می
رفت اکنون آن جاها که ما تابستان باقی می رقیم جماعتی از اعاکد آنجا تردد کرده اند و
با آنجا رفتن بیم ملائکت دعا کن تا حی سینه و آب چاه ما را زیادت کند تا از تابستان
ما را کفایت کند حضرت علیه السلام فرمود که بربید بربید بربید بربید بربید بربید بربید
بر روی بربید و فرمود که این سگ بر سر آب چاه افتاده و نام صدر سگ را یاد

آن قوم بران عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر بر کنی کرد **معه ۴۹** نقلت که
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی را بجائی فرستاد و آن شخص از نخوت صلی الله علیه و آله دروغی گفت و
 دعائی بکرد آن شخص را یافتن مرده و شکم درین بر جای آوردن و کندن خاک وی را قبول
 نکرد **معه ۵۰** جعل بن اسحق رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و ایضا در بعضی
 داشتیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بنانه مبارک بفرستاد پس نزد فرمود که اللهم بارک فیها
 دیگر سه آن ابرو را نگاه نمیکنیم داشت که بر یکم شش میفت و از آن او داده
 درم حاصل کرد **معه ۵۱** آورده اند که در یکی از غزوات نافع حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 غایب شد از اردو و دعا در حق او نافع آورد و باز داد و کرد و باز پدید آمد و آن نافع را از آن
 میدادند تا بنزد رسول صلی الله علیه و آله رسید **معه ۵۲** شخصی بدست جب جبر میخورد حضرت
 صلی الله علیه و آله و میرا فرمود که بدست راست چیزی بخوردی بهانه کرده بدو رخ گفت که بدست راست
 نمیتوانم خورد از اردو دعا کرد و گفت توانی خورد بعد از آن دست راست و دست چپ را بر آن او نهاد
معه ۵۳ آورده اند که ابوهریره رضی الله عنه در نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله آمد و شکایت
 کرد بارسول الله صلی الله علیه و آله هر چه از تو میگویم فراموش میکنم از تو فرمود که خود را بکتران ابوهریره
 ردای خود را بکتران این حضرت صلی الله علیه و آله دست مبارک دراز کرد بکیار بایه باران هوا چرخ
 برفت و در ردای انداخت فرمود که آنرا فراموش کن و بر سینه خود نه ابوهریره رضی الله عنه آنرا
 فراموش کرد بر سینه خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید بفراموشی نکرد **معه ۵۴** و هم از ابوهریره
 رضی الله عنه نقلت که گفت مادر من منکر بود هر چند دلالت بسلام کردم قبول نمیکرد و دیگر
 وی را دلالت بسلام کردم نسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله گفتم سحی گفت که آن نکرده دیشم که آن نزد
 آنروز رفتیم و قصه را بیان کردم و بعد از آن التماس کردم مادعا نماید تا چنانچه مادر مرا
 ایمان کرامت نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اللهم ابدأم ابوهریره ابوهریره را الله مکتوب
 که بیرون فرستادم تا درم آن رت دعا آنحضرت صلی الله علیه و آله کردم و آن دعا را از او بخیم چون
 بدو فرستادم رسیدم بود از آب ریختن می آمد که غسل میکرد چون آواز من شنید گفت ای ابوهریره
 حاجت بکن تا بیاکم بعد از آنکه فارغ شد در آن یک سینه نهادن و عرض کرد خاطر من از آن غبار

بناست باری
 باریک کنی
 باریک کنی
 باریک کنی

بیرون آمدن آن حال برستم و از بادی میگرستم چنانکه دل باران زنده میگرستم گفتیم
 یا رسول الله دعا کن مرا و مادر مرا از شر و دروغ فرمود که هیچ مومن نام نماند که در
 غار و **معه ۵۵** نقلت که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را فرمان حضرت بنی سحر
 صلی الله علیه و آله چنان داد که گفت که تا نافع و آنروز در اسوار کشته بپوش بود و آنروز فرمود
 که ای علی خون بفلان عقبه برسی که نزدیک من است و بران بالا رو و خواهی دید که از آن
 استقبال تو کرده باشند اینی خطاب یکدیگر و کلمه در دخت کرده بگوی یا حجاب
 یا سحر رسول صلی الله علیه و آله تقوا و السلام امیرمؤمنان کرم الله وجهه که چون آن عقبه را فرستاد
 دیدم که مردم بمن رو آورده می آمدند کلمه السلام علیک یا حجاب یا سحر رسول الله
 السلام فرستاد و غفلت از زمین برد که علی رسول الله السلام چون انعامت این قوه مشاهده
 کردند همه ایمان آوردند **معه ۵۶** نقلت که امیرالمؤمنین ابوبکر و امیرالمؤمنین عمر و امیرالمؤمنین
 علی رضی الله عنهم در آنجا بودند ابوالمیثم بن التیهمان رضی الله عنه رفتند وی فرمود که مر حبا
 بر رسول الله صلی الله علیه و آله من همیشه دوست میداشتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان و رضی الله عنهم
 بخانه من آیند و نزد من چیزی باشد که شایان کنم ذی الواقع نزد من چیزی بود اما بهیچ
 قسمت کرده بودم آنروز فرمود بیکوادی مرا جبریل آورد و حق میباید چندان وصیت فرمود
 که مرا چنان بماند که همه از همه به میراث برده بعد از آن آن سرور نظر فرمود دید که در
 جانب سر ابوالمیثم درخت فرماست آنروز فرمود که ای ابوالمیثم اذن میکنی که از آن
 درخت خوا بگیرم ابوالمیثم گفت یا رسول الله آن درخت خشک است که هر که از آن بخورد
 دیگر شما میدانید یا رسول الله آنروز فرمود که حق در آن درخت خوا بسیار نظر خواهد کرد
 پس آن روز صلی الله علیه و آله فرمود که قلع ای پادشاه چون پادشاه از آن آب بنیاسامید قدرت
 مضاعف کرد و بران درخت ریخت از آن درخت نمی حال خوشهای فرمای ترا دخت بعضی
 فرماتر و بعضی خشک پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این را چنان که نمیدانید
 در قیامت از آن نخواهند پرسید **معه ۵۷** پس عباس رضی الله عنه را گوید که گوید
 پس صاحب جمال دنیا را محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترود میکرد آنروز در آن نقلت

من دروغ میدارم که باین حال آنست دوزخ بپوری بود گفت که من دین خود را بمیکشایم
و دیگر دین اختیار نمیکشم تا روزی حضرت رسول الله علیه السلام آنست میخواند که حور عین
کامال اللؤلؤ المكنون جزا بما كانوا يعملون بود گفت اگر ایمان آرم ضامن نیستم
بیکی از حوران آنروز فرمود بنفاد حور ضامن میوم بود ایمان آورد و بدولت ایمان
منزف گشت چون آن بود دفاتت آنحضرت علیه السلام بر سر نماز گذارد بعد از آنکه
دیرا در بر نهادند حضرت است علیه السلام بخودی خود متصد این امر شد و در قبری درآورد
و در اینجا بسیار بماند بعد از آنکه بدون آمد حسن را که ادعای کرده بود و در این میمونش
از محل گفت پاره کشته اصحاب رضی الله عنهم از آنروز در کمال کدند حضرت علیه السلام
بدان سبب در قبری در یک کردم که حیزین حوران بوی پس میگفت این میگفت از آن آدم
و آن میگفت من از آن اویم تا عدد ایشان بنفاد رسید و جامه مرا می کشیدند تا پاره کردند
معجزه ۴۰ حضرت که در روز خاتونان مهابود الفار رضی الله عنهم مجمعی داشتند فرزند
و نذر حضرت رسول الله علیه السلام آمدند و استعدا کردند که فاطمه رضی الله عنها در آن مجمع شرف آرد
فاطمه را رضی الله عنها بجهت آنکه جامه مناسب نبود در رفتن نقل میخورد آنروز فرمود که چون
استعدا کنند طریقه ما آن نیست که کسی را نوید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با کرامت اجابت
فرمود بعد از آنکه اجابت نمود مراجعت فرمود اظهار تالالت نکرد حضرت رسول الله علیه السلام فرمود
یکی از زنان آنجمع را طلب کنند و از حال آنجمع را پرسیدند آنرا گفت چون فاطمه در آن
مجمع درآمد از جامها فاخته پوشید بود و حیران بماندند و با خود گفتند که ای این چنین غیب از کدام
مملکت که مثل اینی در دنیا نیست فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله جبرائیل
بمن نمودی تا من نیز شادمان گشتم آنروز فرمود خوشی آن در آن بود که بر تو پوشید
بودند از نظر تو تا دیگران میدیدند تو میدید **معجزه ۴۱** حضرت که حضرت علیه السلام
بتشایع حجاز به بقیع شرف آورده بود و بایران گشته که آنروز که یکم پیدایند و با
کلاه و کانی آنروز آمد آنحضرت علیه السلام فرمود راه دهید که این کرک برکت است
چون نیک آنروز رسید بن نصیب آنحضرت علیه السلام هم سخن در آمد گفت یا رسول الله

سبایع در بطن و او که جمع گشته اند و بر سر سالت نیز دو نشسته اند تا امت خود
بگوئی تا از برای ما موسی خویش خصله حدیثا زنده هر چه از اصلحت باشد از جبهه وارد
و نیز از همین قبول داریم و دیگر تعرض مونس این نینام حضرت علیه السلام با اصحاب
سخن کرک بیان فرمود بایران گفت یا رسول الله حق تعالی در دواب از شر و کاد و کوفت کوه
مفروض گردانیده ما از برای صباغ نصیبی بفرایم آنروز فرمود که بشنوی اگر امت من میگویند
کرک گفت یا رسول الله سبایع میگویند که ما از نفوس مرا از برای این فرستاده اند ملک از برای تو
فرستاده تو به میگوی آنروز فرمود که من نیز همان مکوم که بایران من میگویند ای کرک دیگر سخن
دارای بگوی اگر گفت یا رسول الله سبایع میگویند که ما از نفوس تو امت تو آخر از مکیم بجهت آن
ما اینجا اجازت بخواهم تو ما را از نفوس تو دعا بد معذور دارا آنچه نصیب ما باشد از دواب امت تو
بما می رسد حضرت علیه السلام سالت کرک اجابت نمود باز گشت و میگفت الحمد لله کفافی دعو
ابنی صلی علیه و آله **معجزه ۴۲** حضرت که رجبی حضرت علیه السلام در حیره عای بود و در آنجا
دعای آنها و از نب متعار که گشته بود ناگاه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حلقه بر در
اجازت حاصل کرده درآمد حضرت علیه السلام پرسید که ای ابوبکر ترا در وقت از منزل تو چه خبر درون
آورد امر گفت یا رسول الله هیچ خبر درون ندارد مگر کسب آنروز بر منی سالت بود ناگاه امیر المومنین
عمر رضی الله عنه حلقه بر در زد و اجازت خواسته درآمد نیز از وی پرسید امر گفت سوگند بخدا ای
ز ابراستی بختی فرستاده که مرا از خانه بغیر از کسب چیزی بیرون نیآورده و زمان گشت فرمودند
ناگاه امیر المومنین عارضی الله عنه درآمد و از آن گفت که از کسب از خانه بیرون آمده ام حضرت
صلی الله علیه و آله مبارک فرود داشت و بعد از آن مبارک برآورد و گفت سوگند بخدا ای که مرا
بر استی بختی فرستاده که من نیز مبتلا بم آنچه شما از آن شکایت میکنید و اینک سنگها
بر شکم من گشته است یعنی چند زور است که طعام نخورده ام امیر المومنین عارضی الله عنه فرمود که
یا رسول الله من این روز گذشته برخانه مقداد بن اسود گشتم درخت غنمای دیدم که در
مقداری غنمای بود اگر مصلحت باشد بمها می دیم آنروز فرمود که برخیزید که بمها بمقداد
میدیم چون برخانه رسیدند و شب بود و در آنجا در خواب بودند امیر المومنین ابوبکر صدیق

رضی الله عنه آواز داد که ای اهل حقیقه اگر بدانید که این کس است که بهمانی شما شرف آورده
خواب بر شما گوار نماید از اهل مقدار و خیر است که آواز ابراهیم بن ابوبکر را رضی الله عنه
شنیده بامداد گفت که آواز ابراهیم بن ابوبکر رضی الله عنه محمداً که اهل را میخواند مادرش
گفت ابراهیم بن ابوبکر رضی الله عنه درین بجا ای اینجا میبندد باز خواب شد ابراهیم بن ابوبکر رضی
الله عنه گفت یا رسول الله محکم سخن را اجابت نکرد آنکه در ابراهیم بن ابوبکر رضی الله عنه بفرست
او نیز نداد جواب شنیدن باز گفت تا آنکه حضرت علیه السلام خود برخاست و بفرمود
بن اسود آمدند که ای اهل حقیقه که میگویند ما ضعیفیم فی ذلک البیت لما تیناکم
للقاد ای اهل باغ اگر بدانید که این همان شماست شما تیره خواب نیکه باز همان فکر
از خواب بر حجت و گفت ای مادر حق تعالی سخن در است آورد اول ابراهیم بن ابوبکر رضی الله عنه
ترا گفتم با و نکرد دوم ابراهیم بن ابوبکر رضی الله عنه ترا خبر دار کردم با و نکرد رضی الله عنه شما انبیا
حضرت علیه السلام که آواز میدهد مقدار از جا خواب حیرت و بیدار حضرت
رسالت را دید که با اوصیای متوفیقین بالنبای علیهم السلام رضی الله عنهم مقدار فی الحال رو
بر قدم مبارکس مالیدن گفت و گفت پدر و مادر من که تو باد این نیم یکسخت جو متبات
سعی حقیقت با اوصیای من اندر دل لب بر لب غریبان مانده هر سینه جهنم تاب
یا رسول الله در آید آنکه در فرمود من و آنکه بامنت گفت همه در آید آنکه در باران همه
بعد از آن سرور فرمود که هیچ فرما دارم یا مقدار که ما را همانندار کنی مقدار سر حجت در
پیش افکنده و بعد از آن سر بر آورد و گفت یا رسول الله سوگند بخدا که مقدار فرما بود در میان
اهل بیت و محب یگان قیمت یافت و از آن چیزی باقی نماند من و عیال همه کمر بسته ام
حضرت علیه السلام رو مبارک با ابراهیم بن ابوبکر رضی الله عنه آورده گفت این سر بر آید
و نیز در آن نخاله رود و اورا کلام من برسان و بگوی حق خدا است که تا او داده ابراهیم بن ابوبکر رضی
الله عنه در آن دل نب نزد آن نخاله و خلا از طلب آمد سلام نشد و با و پند
از درخت آواز شنید که بر مثال جلال میگوید دانستم که جواب سلام حضرت رسول علیه السلام
باز در حق حال اندر نشسته خالی از بار بر فرما گفت خواب که مثل آن مدینه و بطعم مثل آن

نخستین امیر مفرمان مقدار فرما از آن ز کردم و سکه را پیر ساخته در نظر انور آنکه در آوردم
حضرت علیه السلام از آن فرما تناول نمودند و باران و مقدار و عیال و ستوفی از آن فرما
خوردند و آنکه در نظر بختی از بر سر خود برداشته و از بر سر فاطمه داماد حسن و امام حسن رضی الله عنهم
فرستادند از برکت این همه از شدت جوع و سوزن مجاعت بر سوختند **محو ۴۱**
خریم بن اویس بن حارثه رضی الله عنه روایت کند که حضرت علیه السلام شنیدم که فرمودند که اگر
من فتح حیره خواهم کرد و سیما دختر لعل از حیره از موضعیت نزدیک کوفه قبله دارد
بر استر سفید سوار و متعنه سیاه بر سر سیران مسلمان کردند خریم گوید که من گفتم یا رسول الله
اگر من در حیره در ایام و این زن را که صفت تو فرموده پیام از آن من بایستد آنکه در فرمود
از آن تو باشد آورده اند که در ایام خلافت ابراهیم بن ابوبکر صدیق رضی الله عنه خالد بن الولید را
بطرف حیره فرستادند و خریم میگوید که من همراه ولید بودم اول کسی که از مخالفان را در یافتیم
سیما بود بر همه نصف که آنحضرت علیه السلام فرموده بود او را گرفتیم و نزد خالد بن الولید
و دعوی کردم که حضرت رسول علیه السلام این زن را بمن بخشیده خالد را رس گواه طلبید الله
بن عمر و محمد بن سلمه و محمد بن سیر رضی الله عنهم گواهی دادند و خالد سیما را بمن داد و برادر سیما عیسی
از عقیق خواهر خود آمد و او را هزار درهم از من بخرد **محو ۴۲** ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند
که روزی ابو جهمل با صنادید قریش گفت محمد در عبادت معبود خود روی بر خاک نهاده غبار خود
میکردند یعنی سجده میکنند سوگند بکلمات و عوا که اگر او را به منم که این امری کمی آرد یا بر کرد
وی نهاده روی بخاک اینها شده کرد انهم **نقلت** که روزی آنحضرت را علی علیه السلام در سجده
دید فرصت غنیمت دانسته خواست که بان سرطنا مبارک قیام نماید چون بخت آنکه در روان
بالقوة در عقیق خود خوف و در عجب تمام بازگشت و بدست اشارت کنان از چیزی اقرار
میبود از روی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد خدای از آن پس بدیدم و حاجی
از نال و آه دیدم که مرا با جبه خود منع میکردند و هول عظیم بر من طاری شد **نقلت**
که آنحضرت علیه السلام بعد از آن فرمود که اگر ابو جهمل بمن نزدیک میاید ملائکه عضو عضو او را
جه کرده می رویدند **محو ۴۳** حضرت که ابو نهیک از دو مسکون که ابو نهیک خطب

گفت رضی الله عنه که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم از من آب خوارت تا بیایم به
 قنح آب نزد آنکه در بر دم و در آن قنح موی بود بر دستم و قنح آب بچهره من و من
 دادم تا آب بنامید و مرا دعا کرد و گفت بار خدا یا دیرا بیل قناره دارا بونیک
 گوید که دی در سن نو و ده سالگی دیدم بکوی از می سن و سفید شسته **بخش ۶۱۲**
 نفقت که قومی از عبد القیس کوفندی چند با و درند و از حضرت صلی الله علیه وسلم در حوا
 که علامتی درین کوفندان پدید آور تا بان زبیر کوفندیان ممتاز کرد و حضرت صلی الله علیه وسلم
 دست مبارک در کوفس کوفندان در آورد و کوفسها این سفید شد تا امروز انعامت
 در کوفسندان موجود است **بخش ۶۱۳** نفقت که چون حضرت صلی الله علیه وسلم نیای مسجد مدینه
 میفرمود امیر المومنین او را که رضی الله عنه گفت که جوی حنذا بر اعانت مسجد مهم است و آن در
 میفرمود حضرت امیر گفت مرا سرایت و چندیل جوی باین قنایا هیئت کاش تو بخا
 بودی تا کفایت انهم نمودی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خواهی که انجا باشد امیر المومنین
 صدق الله فرمود اللهم نعم **بخش ۶۱۴** حضرت صلی الله علیه وسلم آن بل را بخواند و حقان بل را
 بر آید و ادا از که عیدینه بر دوازده خان آمد و در عیارت مسجد کجا بر بردند **بخش ۶۱۵**
 عوده بن الزبیر رضی الله عنه روایت کند که نفرس بحارث که از مویان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و همواره مشط می بود که آنرا در اجائی تنها یا بد و در ایزاد قتل مبارکت جوید و آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بعضا حاجت بجائی چون رفته بود و در نگاه روز بود و مردم در خانه بود
 و آنرا در تنها نفرس حارث فرست غنیمت دانسته خوارت تا دست برد نماید آن بخت
 نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید با فوریتان و لرزان باز کردید و با ابو جهل ملاقات
 کرد ابو جهل رسید که کج بود فرمود که از بی محمد رفته بودم و بر قیل او خانه بودم چون نزد
 او رسیدم با او سیاه بر بالا سر دی دیدم که دمان باز کرده قصد من داشتند و من از اجا
 باز گشتم و بتو رسیدم ابو جهل گفت آن از جاد و بها حضرت محمد صلی الله علیه وسلم **بخش ۶۱۶**
 و انفع عتبه بن ابی لهب لفته الله علیه وسلم سحر گوید جمعه اید علیه ابو العاص ابن ابی السرح
 بن عبد الله که خواهر زاده خدیجه کبری بود رضی الله عنها زینب رضی الله عنها را که دختر حضرت

بابه این بل
از که سینه عجب

رسالت بود صلی الله علیه وسلم صد که کبری بود رضی الله عنها بو داده بود و در دگر
 رقیه را رضی الله عنها عتبه بن ابی لهب بحاله کج در آورده بود و چون عداوت انوم
 نزد موم بدینا و حضرت ابی لهب علیه السلام استدا و یافت و نایره تقد و حد در کانون صغیرا
 استقال یافت و در مقام انرا و اضرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد با ابو العاص عتبه
 گفت که شما دشمنان محمد را خواسته اید و خاطر خود را از غم تعدیلان فارغ شده الی
 وظیفه انت که دختران او را طلاق دهید تا جمیع خاطر شفره مبدل گردد و شما از د
 ضایده ترس هر کدام را که اختیار کنید در جاله کج شما داریم ابو العاص فرمود که بخدا
 که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننجام هیچ را بر من گویید خود ترجیح ندیم اما عتبه بن
 فاسک گفت اگر در سر عتبه بن ابی العاص را بمن بدهم من رقیه بنت محمد را صلی الله علیه وسلم طلاق دهم
 و ترس دختر محمد را در ملک از دواج کسیند و هنوز من عتبه در رقیه خلوت صحیحه واقع نشده
 عوده بن الزبیر که در رضی الله عنه که عتبه نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت انا کوفت بالانجم
 اذ اهو یعنی تباره چون فرود آمد ایمان ندارم و بقیب حیرل اشرف برایم نگاه آب
 پلیه خود را کاین حضرت صلی الله علیه وسلم انداخت و گفت دختر ترا طلاق دادم و سخنی چند با شما
 ان نیاکت زاده بر زبان بر زبان رانده ذات نوم خود را در عرض ملاکت در آورده تا در برابر
 این بیجای و صارت انوم با تجارت بطرد و لعن ملاکت و به نفرین حضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم مقابله تا بروی دعا فرمود که اللهم علی کل من کلایک ای خدا انرا ای بر تن
 سک از سکان خود را بر عتبه حار و کوبید و در انجلس ابوطالب حاضر بود و گفت ای برادر زاده
 ازین نفرین بچه بد بخت خواهی یافت و روا آنکه ابوطالب از دعا آنحضرت اندوخت
 کشته الله و در گفت ای برادر زاده من ازین نفرین ترا چه نفعت و با جمله عتبه بخانه خود
 باز گشته و خود ابوطالب را از صورت حال آگاه کرد ایند و ابوطالب با وجود سحر و جادو عتبه یقین
 که دعاها اثر در مقول ما جابت از نیم غایت طول خاطر شد بعد از آنکه در حقه
 ابوطالب و عتبه را غمگینا منند با جماعت از دوی برسم تجارت از که بصوت مبرون
 در روا آنکه ابوطالب در که کوفت نموده در ان سفر مواست نموده و در ادویت

خواهر زاده

در عتبه
از دست

رفقا بجا نطق عتبه مبالغه عام معی مبداءت و بهر طریق بعد از قطع مسافت بمشتری
نژول کردند و در آن منزل متوطن بودند با این گفت که در غیر این ارضیاء ضاره کوه
است زنه را که از محافل کدگر عاقل میباشد ابولیب را که با رفیقان آورده کعب که ای
معلم قرآن منم جانیبار و طایفه مدکار مقیم خواهند بود اینک وقت که من از دعا
محمد امین ششم بن شافعی بار بار بر او میگفتم چندی در آن عتبه ابرار با باره مقرر شد
و چون شب درآمد عتبه بزرگش خود میگردد و قافله بر کرد و خنثا چون دایره کرد و مرکز قرار گرفتند
و شتران را بر کرد و خود حصار گردانیده در شب میسجانه و کاه میسری را کرده بجایگاه
فرستاد و آن در دوران دل شب بر کرد آن قوم بر آمد و ملک را بگو میکرد تا راجع آن
از باطن کلام میباید او رسید القصد از همه آن در که گفته عرض میکنم من سینه تا عتبه
چون آن دو بگو بد از آن ملعون مرتد شنیدند او را از با با باره برداشته از مردم و شتران گذران
در صحرای آورده بطرف ملک گردانید که کس بر حال او اطلاع نیافت و در کف ملک می دورا
بنظر رسیده بود آنکه کبر هم در کف او را پاره کرد و او را در آن کف هم انداخت و در آن
آنکه هیچ عضو او را مجروح نگذاشته و لکن اسجوانا وی درون پوست چنان ریزه شده بود
که هیچ قطعه از عظام او از پوسته ظاهر نشود کس ندانست که حال آن بر فعال بر چه منوال بوده
در راه دوزخ را آن بدخت بقدم چگونه پیچیده و دلف بود آنرا این **مجموعه ۷۸** طاعت که
حون حضرت **صلی الله علیه و آله** از غده بنی نعلیه مراجعت فرمود و در شتری نزد آنحضرت آمد
آنحضرت **صلی الله علیه و آله** از اصحاب **صلی الله علیه و آله** پرسید که هیچ میداند که این شتر چه میکند جابر انصاری
رضی الله عنه گفت الله و رسول الله **صلی الله علیه و آله** فرمود که مرا این شتر خبر میداد که حاجت مرا کار میبرد
تا این زمان که بر شدم و بخت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و کشته مرا بفرزند
آگاهان شتر و جابر رضی الله عنه فرمود پس شتر همراه نزد حاجت که برد و او را نزد من بیا جابر
گوید که من بادی بر فتم تا بنزد یک بنی خطه رسیدم گفت که نام یک زن شما صابر و یک زن این شتر
کی از این گفت که این جابر رضی الله عنه گفت و حاجت بر **صلی الله علیه و آله** طلب نموده
آنرا و احاط نموده با جابر و شتر نزد حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** آمدند آنرا و حاجت شتر گفت که

شتر تو چنین و چنین میکند آنرا فرمود که این سخن راست است حضرت **صلی الله علیه و آله**
فرمود که بمن زد پس آنرا گفت **صلی الله علیه و آله** یا از لبت آنرا و فرمودی بهای خواهم
آنرا در شتر را بخرد و دو نواهی صحابی مدینه سر به سجاده داد تا جابر را میگوید
که اگر کسی از ما خواستی که جای رفتی آنرا و بر آن شتر سوار شد جابر گفت رضی الله عنه
تا بزرگ رفتی مردم حاجت او را بصحبت **مجموعه ۷۹** آورده اند که جمعی از بنی
اتفاق نمودند که حضرت **صلی الله علیه و آله** در صحن نماز بقبله آمدند و در میان این ان بقبل
بعین دو لبه مغزه بلبه علیها القصد و آنرا همراه بودند و بهنگامی که در میان رکن عراقی
در رکن **صلی الله علیه و آله** حضرت **صلی الله علیه و آله** باده صلوته قیام مینمود و دید آن یک لبه متوجه دی
خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون غرض رسید آواز قرآن خواندن آنحضرت می شنید
و آنرا در را نمیدیدند لاجرم غایت و خاسر باز گشت قوم را از خیال اعلام کرد بعد از آن بقبل
با شتی چند آنجا رفته دایان نیز آواز قرآن خواندن حضرت **صلی الله علیه و آله** را شنیدند و در آن
مقدس آنرا در را نمیدیدند و چند نوبت بر صوب آواز آنحضرت **صلی الله علیه و آله** می شنیدند از موضع
آنرا در تباد نمودند حاجت آواز قرآن آنرا در را از عقب می شنیدند و چون دانستند که آن
حضرت **صلی الله علیه و آله** و حمایت رانی متوجه حضرت **صلی الله علیه و آله** است **صلی الله علیه و آله** متحیر و محزون میباشند و چون
باز گشتند قول **صلی الله علیه و آله** و جعلنا من بین ایدهم سدا و من خلفهم سدا غنیمتیم فهم لا یسمعون
مجموعه ۸۰ نقلت که دوازده هزار کار از من باینجا آنحضرت **صلی الله علیه و آله**
بجاء آمدند و با خود بنی همراه آوردند پس نام آن بت را عظیم میدانستند و آن بت را
بیالای کوهی نهادند و او را بدینا بجهت طمس گردانیدند و انواع زینت در داده بودند
حضرت **صلی الله علیه و آله** معجزه طلبیدند بعد از آنحضرت **صلی الله علیه و آله** نزد هبل آمد فرمود تا هبل را
از لباسها او مجروح شده بعد از آن آنرا در عصا مبارک بر سر هبل نهادند و فرمود که من
انا یا هبل آن تمام بقدرت الهی جل و علا سخن در آن وقت است رسول الله **صلی الله علیه و آله**
و الارض از رسول خدا می که بر در کار آسمانها و زمینهاست کفار از غایت تعجب همه یکبار
بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند این دوازده هزار **صلی الله علیه و آله** بشارت میدادند

الا الله وان محمد رسول الله يكن وند وكوند که کریم و خفوف یا بی الله تعالی و بگویند
در باره آن نازل شد **معه ۷۱** یعنی که این شمس رضی الله عنهما روایت میکند
از ابو سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر دوم دانی او و اوست حال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آنکه از اینجا باز گشتم به ربه بگریز که می رسیدم می شنیدم
که بزبان فصیح می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله تا ناگاه بابی رسیدم که از صاحب خود پرسیدم
روی بصره انداده میرفت خواستم که او را بگیرم رد بوی مرا آورد و گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله من تعجب کردم و گفتم عجب است ازین باب که سخن میگوید آن است من گفت
که ازین عجزت منواری که می آری این باب که عجزت است که خداست ازین نایاب کنون زنی تر است
از خزانه و سخن تسنن اینهم شام و چاشت بی عقل و نقصان بتو رسیدن تو از نفس که طبع
ابا میسای و بجز او رسول او ایمان نمی آید من گفتم که کتب رسول او این فرمود که محمد بنی
العربی الهاشمی القرشی الا بطی الکی المذنی صاحب النج والهدایت صلی الله علیه و سلم
پرسیدم که تو این سخن از کجا میگوئی این گفت حضرت در کار من حل و علا در دل من الهام نمود
تا دانسته ام که خدا میگوید و محمد رسول است صلی الله علیه و سلم **معه ۷۲** رد در حضرت
صلی الله علیه و سلم با حصین گفت که ای حصین مسلمان شو قبول کرد آن در فرمود این بنی که دار
الکرمین سخن در آمد ایمان می آید حصین گفت من خا مسالت که من بعبادت او اقدام نمایم
با من هرگز نیک سخن نکرده با تو جلوه سخن گوید آن حضرت صلی الله علیه و سلم دیگر باره فرمود که اگر با من سخن گوید
مسلمان شوی حصین گفت آری حضرت من تو صلی الله علیه و سلم روی مبارک بگو آن بت آورده
فرمود که ایها الضم من انا ای بت من گشتم بت گفت انت رسول الله تو رسول خدا حصین
بوعن و فاعنوده در حال که گفت در ملک اهل ایمان من خوار شد رضی الله عنه و بعد از جمیع اصحاب
معه ۷۳ اصعب بن بنانه رضی الله عنه روایت میکند که روزی فاطمه زهرا رضی الله عنها
نزد حضرت صلی الله علیه و سلم از مجامعت شکایت کرد و میگفت ای پدر مهربان من داد و دامن
با پدر فرزندان سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر او زد و عا
فرمود که انزل الله فیها ازلت علی مریم بنت عمران خداوند از برای محمد نبوت پیش

78
از پادشاه جنت جانچه از برای مردم زشت است بعد از آن آن در خطاب فرمود که در اینجا
خود در آیی و نگاه کن تا جرمی بنی چون فاطمه را آمد با امام حسن و حسین رضی الله عنهما و حضرت
صلی الله علیه و سلم از بعد از آن دیدند که آن مکمل بخواب نهاده و در آن کانه نرسید
و قطعاً کونست بخت بر آلا آن رتیب داده و از او بوی ملک میدید حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود کلو اباسم الله مجید بخورید بنام خدا محمد صل ذکره روایت کرد که سبانه روز آن طعام
بر آنموال در آنخانه نهاده بودند و در نیت تناول می نمودند و از آن یک نعلتم کم نمی شد
روزی امیرالمومنین حسن رضی الله عنه از خانه بیرون آمد و لقمه از آن کونست در دست و بود
زنی یهودیه مرا در اینس آمد و گفت ای اهل بیت جوع شمار این کونست از کجا رسیده است
امیرالمومنین حسن رضی الله عنه دست دراز کرد تا آن نواله حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را
از دست و در بود و آن کانه نیز با یهمان بالا برد و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بخور
که مرا برستی بخلق و نهاده و بر آن خلت عمر بپوشانید اگر این ناله را میفهمی نمینمودند
تا مدت حیات این آن طعام انقطاع نمی پذیرفت **معه ۷۴** ثقلت که اعوانی نزد
حضرت صلی الله علیه و سلم آمد عباد و بردش آن در در میان یاران نشسته بودند و او ای پرسید که محمد
در میان شما که هست یاران فرمودند که صاحب و جوار از هر اعرابی رو با حضرت آورد و گفت ای محمد
اگر تو مغری بکوی که با من جیت آن در فرمود اگر کوکم ایمان می آید اگر اعرابی فرمود که اگر
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بود آل فلان میگوید در اینجا کبوتری دید که دو کبچه داشت تو
آن دو کبوتر بخر بیا و در این بیاید و بچه ها خود را بزند و در آن داد طلبند
چون بغیر از تو در آن دادی کسی ندید می آمد و خود را بر تو میزد آن اعرابی عباد خود را
بکشد و بپایان بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بود و گویند آن کبوتر در آن مجلس حاضر آمد
و خود را بر آن کبوترها افکند آن در فرمود مرا بیا که از اینجا نعلیم بپوشی در آن
خدا بجا بیاورد و در حسن تو به مهربانی تر است ازین کبوتر با بچه ها خود بعد از آن آن در
فرمود که تا آن اعرابی آن کبوتر بپایان نداد که بگوید و بپوشی در آن
و گفت که فضل آب و صبر حضرت صلی الله علیه و سلم بر او رتیب است **معه ۷۵**

عنه ما ليد وجهه اورا بان اب روشن گردانيد واد صغيره بود دران حين نوري مستودع
گشت که تا نود سال از عمر او گذشته بود و او همچنان نوراني مي نمود **مجموعه ۶۰** نقلت که
اميرالمؤمنين عجل الله فرجه فرمود که حضرت علي عليه السلام مرا بطيبه و بخلاف من دلالت
من کفتم يا رسول الله امور خلاف و نقضا و اجراء در بين بوييده است حضرت ائمه صلوات الله
مرا بخوابانيد و باي هم بر شکم من ماليد بعد از ان مرا بنده دآب و آب مبارک خود بر دوش
من انداخت و بکلمه حبه تکلم فرمود که من فهم آن نکردم بعد از ان در مرا فرمود بر دوش
اهل بمن حکم کن امير فرمود سوگند بخدا که او را برستي بخليق زنشاده که از آن روز باز تا امروز
چيزي در امر قضا شکل نشياده **مجموعه ۷۷** چون فاطمه آمد مادر اميرالمؤمنين عجل الله فرجه و
امير مفرمانه که نزد حضرت آمد و از فوت مادرش در خبر کرد امير حضرت علي عليه السلام از فوت مادرش
سند و گفت او را مادرها کرده و بيگانه ها کرده و در باره خود سخن کرده ام از غم خود بولط
بنده ام و در دعا مبارک باکم داد اما اورا بان رد امر ندي سازد و بر اين خود نشاند اما اورا
بان مشرعه کرد و از آن روز فرمود که چون غسل دي فارغ شويد مرا دفن گردانيد چون گفتن و چنين
دي نمود و اورا بر سر بر نهاده بنمازگاه آوردند حضرت علي عليه السلام برو نماز گذارده و بغير
در آمد و اورا بلج در آورد و عتي گفت فرمود و بعد از ان ندا کرد که فاطمه ايستد جواب داد که
بيک يا رسول الله انشور فرمود که ديدي آنچه ضامن او شدم دوم گفت نعم هي قاتل ابا جبرائيل
و ما دو هم در حيات هم در محبت بعد از ان از فردي پرسيد آمد و خاک بر دواست کرد کي از
قرن شمس آمد و گفت يا رسول الله آنچه با صاحب قبر معامله نمود بايچکس انبيا پس بزي
هم تا في در نماز دو هم طول مناجات در قبر حضرت علي عليه السلام فرمود که او در شتر نشسته بود
من آتني بروي خواندم که لقد جئتونا فراد کما خلقناکم اول مرة از من سوال کردند که
فرادي صحبت من کفتم يعني بر نه و مجوز از کيس و گفت و اسود تا اي به حال ما دران بزمي
من از خدا سوا در خواست نمودم که عورت و بر افرا هرگز داند و کفن او کند و قبر نرزد بعد از ان
طريقه آن زن را که از من پرسيد من کيفت آن زن و طراي سوال نمودن باي کفتم که گفت و او را
با الله شما فرمايد و منو الله يا الله تعالي از ايل من از هي قاتل من است که منکر و کبير

بهيست نيکو برفق خود را برود سايه و قرار برود که ده گردانند و اورا با کفن فر کنند
حي قاتل قبول فرمود و اکنون در قبر اندي آن سوال کردم که ديک آنچه ضامن آن شده بودم
دي جواب داد که آري جبرائيل الله عني خيره انجرا في محبات و بعد از ان حضرت علي
صلوات الله عليه دست مبارک بر بوضع سر او از قبر او بکشد تا بمومم شد و هي قاتل من است که
ابو جبرائيل عليه السلام فرمود که ده گردانيد رزقا الله تعالي بفضله و در صاه **مجموعه ۷۸**
روايت که حضرت علي عليه السلام سرشاني نماز گشت که مکنت لا اله الا الله محمد رسول الله انشور
از دي پرسيد که اي را که او را سوا و احسان حاسي را مي فرمود که نظر کردم در کوفتند ان با آنکه بعد
خندند بي حاشي نشيند و همچنان جبرائيل اين صف ظاهر آسمان در بين دايه دري ظاهر دايه ما من
اسما اند في صانع و حاشي چگونه باشد حضرت فرمود که صانع شناختي محمد را شناختي حاسي را مي سکود
که نموده ارحام قوم مسوم که کسي نمکود لا اله الا الله محمد رسول الله و در کسي که از قوم مي آمد عاقل
آن که راس بعد از ان را مي فرمود که همان طحال مي برم که حضرت محمد رسول الله عليه السلام بوي سرور
فرمود که آري منم را عتي سوا حاسي دارم فرمود که بوي را عتي سوا حاسي که اسب سواد که عتي
و از فرزند باني خود حاصل کرده ام کي از براتون کفتم حضرت علي عليه السلام فرمود که من مومم
اگر چه مرا عتي سوا را عتي قصه بکا کرد تا بکشد و بکشد بزرگ کف مرا کس که در کفم دارم قصه بکا
کرد کف مرا کس که کف خود در سوراخ دارم بر سوم را کف ديد که از را عتي رسيد که آن دور را
بکشد و بر سوم را کسي را عتي کف برود و عدد کف داي سوم فرمود که مرا هس محاسن که در جوي
و اعصاب حضرت علي عليه السلام در آمد و بدل با کلل اعصاب و اجرا او کرد **مجموعه ۷۹** اسب
روايت ميکند که در درين حضرت علي عليه السلام مرد که او را عتي بود و اجار ان جلبي نام
و بزرگ داشت بهمان نام و در ان مرد در اس صورت و کمال سر حج و دهم عتي دهم کوي بر
جولس يعون دايک در اس مرد جولس در آمد در جي و در اس رسيد و مهر ان باک بر دي نهاد
ماکس آنچه در دست مطلع نکرد و بغير غشاک از رخا سر ان آمد و چون در او را عتي رسيد
بر فرمود که اي پدر در جي دهم معصوم ديد که کف خود و کمال صفيقت بخت با من مرا کف
در دلبست و کف بادي در کف اي مرد رسيد که خدا که در ان در چ که کوه رسيد نمي که ز لوانا

که بعد از آن محمد به جانبی که او آورد بر دشمنان غالب خواهد آمد گفت ائمه که از عظمای یهود آن
بود این واقع مقبول گشته و صحت خود بر حیات راجع گفته بغیر از آنکه سرکان بگرفت
و مرتبه قتل این در محال خواهد بود چه که در مدت ده سال از زمان حضرت نبوت ص
صلی الله علیه و آله سبب بود در آنکه آن میخواند چنانکه ملک بیان در میدان بخیر آن غریب
جولان نموده بعد از آن ملعون از که بدیده بازگشت حضرت صلی الله علیه و آله از رفتن ایشان
اداکامی یافت فرمود اللهم انی انا ائمه بنی ائمه فی اعلان السوء قوله الا انکار آگاه
آنست که در آنکه فرمود که کیت که سر این ائمه را از ناگهائیت کند که نمودی خدا
در رسول دست محمد بن سلمه گفت میخواهی یا رسول الله که من اورا بکشم خواسته فرمود صلی الله علیه و آله
که آری محمد بن سلمه بخانه آمد و سه بار روز طعام در آنجا خورد از اندیشه آنکه سرش بکشد
بآن وفا تواند نمود بانی آنحضرت اورا گفت که تو آنچه دانی سعی خود مبذول در آن
یا رسول الله شاید در نیت ملازمان تو سختی باید گفت حضرت اورا در آن امر
داد و روا که فرمود با بعد از معاذ در یکبار صورت کن چون بنموده عجلو بعد مشورت
کرد بعد گفت به پیش آدمی بپذیرفت و از احتیاج ذوق خود نکایت کرد و از طعام در حق باید طلبید
و اورا از حصار بهانه پرور آورد و هم و کفایت نمود آگاه محمد بن سلمه سرکان بن سلامه را که
برادر رهگ گفت بود و بعد از بن شمر و عمارت بن ادیس بن معاذ و ابوعیسی بن جبر را با خود
متفق گردانید و روا که محمد بن سلمه را بکعبه نخواست رها بود بعد از آن ابونایله را بشتر
بمترل کعبه ائمه رفت و رساند و کعبه را در آنجا نمود و سبب آن بر سید ابونایله گفت از جمله آن
که بر نازل گشته یکی اندر دست بفرستاد که صلی الله علیه و آله که بجهت ادب با مقام محاز
و منازعت در آمده اند و طوق آمد و در حلق با بن و یار سرد و کشته و مفت ساز مراد
بیار یافته و اهل و عیال ماضی شده اند و او هر دم از مایه و صدقه می طلبید و حال آنکه
ما چند آن طوام نمی یابیم که خود بخیریم و کعبه گفت من بر این را میگویم از من نمی شنود
شما هنوز گماند بخدا سوخته که این هم طول تر و دشمنان تر خواهید شد پس از آن ابونایله
گفت جمعی ما بنی سلمه که درین راه موافقه و مارا احتیاجی واقع ندیده است و حق

81
مقدم طعام و تر نزد تو آمده ایم هر چه دلخواه تو باشد بجا بیاور نزد تو می سپارم
کعبه تعریف و تمجید کرده گفت زبان خود را در گرد و کیند ابونایله در جواب گفت
که ای کعبه زبانا را در گرد کردن مناسبتی ندارد و بتجسس نزد تو که نیکوترین
کعبه گفت پس فرزندان خود را گرد و کیند ابونایله کعبه ایوم این را سرش کند
و این در جیب عیب و عار ما باشد اگر خواهی اسیر خویش را در رهن تو کنم و چون
آزاد در نظر تو آریم کعبه قبول کرده گفت هرگاه که خاطر شما خواهد بسیار ابونایله
از منزل کعبه پرور آمده یا از آگاه گردانید و با شاق نزد حضرت صلی الله علیه و آله
آمده صورت حال را موقوف دانستند و در شب چهاردهم صف محمد بن سلمه با چهار نفر
که اسامی ایشان محرکت با سار حفر خرابه را که بر آه آوردند و آنرا در واقع
غرقه بمیان بستان شرف فرمود و چون بدان موقع رسیدند بر زبان معجزان خود
گذاشتند انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم آگاه حضرت صلی الله علیه و آله بازگشت
و اصحابی شمس بدر حصار کعبه سیدند التماس نمودند که فرود آید حول کعبه از ایشان
بسیار برخواست تا پیش ایشان آید و بوجه او که بعد از آن آوان بکاخ در آورده بود
ای کعبه بجا میروی گفت برادران من محمد بن سلمه و ابونایله آمده اند بملاقات ایشان
آن زن گفت مرد که آوازی شنیدم که شنیدم که از آن خون میچکد کعبه گفت برادران
زن گفت آواز دیگری شنیدم که گفت بگذار که برادران من ابونایله و محمد بن سلمه اند که اگر در خواب
بیدار کنند زن گفت و آمد که بوی سر از آن آوازی شنیدم کعبه گفت ان الله کم لودعی الی طعن لاجاب
آگاه جامه از دست زن کشیده و امکن پرور آمد و عطر از وی دید که مسام از آن کعبه
ساعتی بچین با یکدیگر شوق نمودند و از آن سخنان که ابونایله با او در میان آورده بود مکرر
ساخته بعد از آن محمد بن سلمه بادی گفت که خوش ما تهاست اگر خاطر من کند ساعتی میری
کرد بیا تا بکعبه بخیر بر دهم و بقیه الليل را بجاده و مسافره بگذرانم کعبه این موافقت
نمود در آنکه ابونایله گفت ای کعبه عجب بخوشی از قومی شنیدم جواب داد که خوش بود
و بسوی تر از آن عرب در جاده نکاح منست ابونایله گفت رخصت بدهی تا موی ترا ببینم

در سلسله امهات مؤمنین اندراج داد و او پسر در جبال خنیس بن خذافه سمی بود و در سال
از جوت خنیس مذکور در اطلاق داد بعد از آنکه اسلام از واقعه بدر مراجعت کرد و در حقه
بر بریک از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما عرض کرده و بی یک جواب عمر بن الخطاب
عمر رضی الله عنه راه یافت و از این مؤمنان عثمان رضی الله عنه حضرت است علیه السلام حکایت کرد گفت
یا رسول الله حفصه را بخوان عرض کردم جوابی نداد پس عالم صلوات الله علیه فرمود ای عمر حکیم
منان دختر ترا سویی بهتر از عثمان نصیر فرموده و از برادر عثمان زنی شریفتر از حفصه معین
و در نجبان سال سوم از جوت سید سلیم علیه السلام حفصه را خواست و بفرستادن تو
مشفق شده آورده اند که چون سلسله مناکحت استحکام پذیرفت او را خطاب بر طریقه با و
با صدی گفت چون بود که حضرت صلوات الله علیه با دختر خود حفصه را بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض
شدی صدی گفت سوزده بودم که حضرت صلوات الله علیه با و فرموده از بخت سکوت اختیار کردم پس
که چون آن فرزند من رسید جواب داد سر خواهر را فاس کردن اوست کی نداستم که
حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مؤمنین به تند خوئی شهرتی داشت و اینجا با جنت
خاطر عاقل اخفرت صلوات الله علیه ملول می شد چنانکه همگی جای رسید که حضرت عمر صلوات الله علیه خوا
او را اطلاق دهد و او را که اطلاق داد چون این مؤمن عمر معلوم کرد خان بر سر خنجر و فغان بر آورد که
بعد از این مراجع ابی مانند که در نزد از جبال اخفرت بدون آمدی که بطریق خاطر خواه عمر رضی الله عنه
جبر سل را نوشاد تا خواهد مراجعت حفصه دلالت کرد جبر سل باید گفت رسول الله صلی الله علیه و آله می فرماید
که از اطلاق حفصه رجوع و ما که در نماز گذارد زهره داشت و در بخت داخل زمان تو خواهد بود و حضرت
بر ذوق حکم حضرت ربا مراجعت فرمود و این منفعت غلطی در فضایل حفصه ثبت افتاد و مردی است که
معتبره بیست عدد در سینه که از جمله چهار شفق علیه السلام و سلسله از او مسلم و در سال حمل و جم از جوت
ذمار رفت و مردان که در آن زمان حاکم مدینه بودند بر سر نماز که از او در بقیع مدفون شد **واقعه ششم**
بعد از سال سید عالم صلوات الله علیه زینب دختر خرم را در عقد خود کشید و اول زن طفیل چون
بر عقد مطلق بود و سبب طلاق از آن افتاد بعد از آن برادر او عبید الکارت و در اجابت
و عبیده در واقعه بدر جرح شد و کشته شد و در واقعه بدر کشته شد و در واقعه بدر کشته شد

نشد
در نجبان سال سوم
حضرت عمر رضی الله عنه

نشد
حضرت عمر رضی الله عنه

نشد
حضرت عمر رضی الله عنه

در رمضان سنه ثلث جوت بنجر صلوات الله علیه سلم او را بنجاح شرف در آورد و بعد از آن واقعه
و بیت درم نوه و مدت هفت ماه در خدمت حضرت بگذرانید آن زمان بعالم بقا حلت کرده
و در بقیع مدفون گشت و از جمله فضایل آنکه او را الما کین می کشند بجهت آنکه طعام درویش
بیتقدم می رساند و خواهر مادر میمونه رضی الله عنها **واقعه ششم** بعد از سال سوم از جوت که سبط
رسول و ذلله بنول ریحانه مشغوم و امام مسموم و ابی و حسن بن عثمان رضی الله عنهما در متصرف رضای
در مدینه متولد شد چون عمر صلوات الله علیه سلم بر آن حال توقف یافت بجان فاطمه زهرا رضی الله عنها شرف آورد
حسن را در کنیز گرفت و با نیکو دزد کوشش گفت و در زینب سرور برادرشید و مؤمن را بشوهر برابر
ساخت و بصدقه داد و بقیع تربی فرمود و حسن می کرد ایند و در از مالک خواهر کوفین صلوات الله علیه سلم
از پنجهان نقل فرمود سن او هفت سال رسیده بود و مردی است سیزده حدیث و کتبت ابو محمد
و الفاس طیب و تفری در کی رسید و سبط و ولی مؤمنه و فضایل بسیار و مردی است بسیار بود و کینه
سبیده غریب و عمر صلوات الله علیه سلم او بود و مؤمن سبایت جوانان بهشت بنام او و برادرش حسن فاضل
عنما نزد اخفرت برد گفت فرزندان خود را عطیه امت را بایست و بر یکا من بکن جواب داد
و سخاوت و سخاوت من حق حسین گشت و در آخر عمر سبایت اخفرت را رضی الله عنه زهره دادند و
سیوم کار کرد و در جمل روز خنجر کشید که زاینده در بیست و هشتم صفر سال پنجاه بغداد پس حلت فرمود
و عمر نفس جمل و هفت سال و چند ماه بود و در از مالک حسن بن علی بکفین و تخمینه اوقیام نمود و در
نزدیک صده سرفه اسرافت است مدفون گشت و داد او هفت پسر و در سال نه و هفت
از اخفرت بماندند و اعتقالبان در اطراف دکنای عالم موجود اند و در سبب شمایل و اوصاف آن زن
الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول مبین شود **واقعه هفتم** از دفاع علیه در سال
سیوم از جوت و واقعه احد بود و چون ابن واقعه مشغول بود بر امور کلید از برای آن بابی علان
مرتب گشت **باب ششم** در ذکر غزوه حربه احد و این باب ششم است
فصل اول در مقدمات این غزوه ارباب سیر و توارخ آورده اند که چون زمانه کان بود
بکه آمدند منابع محاربت ابوسفیان بن ابی اسر و در که در دار اندوده بنای غیبت ارباب صحابان بهر
و دیعت سیر بود و حساب کردند و راس مال را باز تجارت و از آن رخ آن خانه نهاده

در سال سوم
حضرت عمر رضی الله عنه

نشد
در نجبان سال سوم
حضرت عمر رضی الله عنه

نشد
حضرت عمر رضی الله عنه

طلا حاصل شد ضایع و زینس چون اسود بن مطلب بن اسد و جویطلب بن عبد الغنی و صفوان بن
دعبله بن ابی اهل غیره آن با ابوسفیان گفت اموال اهل کت و مصیبتی که روز بدر رسید بر ایشان
ظاهر است و آنچه اکنون از ریح حاصل شده میخواهند که در تخمین کسوف نمایند و سپاه سگین جوار که در
از اعداد بر آن ترتیب نموده بیک محمد بن اسد سلم رود و اکنون رای تو در این است بپوشان گفت
همه باین رضا اذن گفتاری گفت اول کسی که باین اتفاق نماید منم چه شرافت قبله در نزد من خفته
در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز حلا درین کار کوشش نموده انعام خویش را آن تسامع بعد از آن
چهار نفر از جریبانان قوم یقین کردند که بقیل غنیمت شده تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع گشت یکی
از آن چهار نفر عود بن العاص بود و دیگر بیهی بن ابی دهب و سوم عبد بن الزبیری و چهارم ابو عوف
قبول این امر نمیکرد بجهت آن عهدی که با حضرت صلوات الله علیه بسته بود در وقتی که او را از میان اسیران بدر میخواست
از او میکرد بر بنویس که کسی بر قتال آنحضرت صلوات الله علیه صلوات الله علیه تحمل نماید القصد صفوان بن امیه و حسین
مطمئن بمبالغه تمام او را را حقه ساخته و بآن راه نفوذ میکرد و شادمانه در این چهار نفر با طراف زنده سپاه
فرزادان جمع کردند چون زینس لغویت محاربت بیک کشته صفوان گفت زمان خود را با خود می باید برد
بر قتل آن بدرونه کند که هنوز بخواهد است اینها ناز است تا امر قتال بان موکد گردد و عکره و عود
بن العاص درین راستی صفوان نموده بر معنی جازم کشته فاما نوفل بن معاویه دلی تمجید این قول
نموده گفت اگر نهمم کردم برون زمان مسلم مضیعت و عاریت و ابوسفیان نیز سخن نوفل مایل بود
فاما زبیری میزد و خضر عقیقه بن ربه در وقت زمان بمبالغه با خود و ابوسفیان از برای هر دو
خود یکی اندک و دیگر امیه بیت سعد بن ابی دهب دو بود و ترتیب کرد و صفوان و عکره و
وطلحه بن ابی طلحه و عمارت بن شام و جمعی دیگر از سرکان بجهت نتوان خود بود چهار ترتیب نمودند
و به برون ایشان جازم کشته و ابوعامر را بیک مهور نفایس بود با بنی کس از اتباع خویش همان
مخالفان است و چون عرض کرد استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آن جمله مقصد زره پوش بودند
و دد بیت است و سه هزار ستر و پانزده بود و در سار آمد و از آن طرف ترش ازین سخن مبارک بیکلام
تخلف نمودند و با و خلاف دشمنان را بقدیم اتفاق به نمودند و جوار غنیمت بهر ایام تعیین نمودند
تا در هر منزله سرودگوینان تذکار قتالی کشتگان بدر کنند و قواعد عداوت برانموده ساخته مردم

شاه جمعی در بخت

در هر منزله سرودگوینان

بر حرب و قتال و یقین کردند **صلوات** که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آن زمان کین
که بود شخصی را از بنی غفار با جوت گفته مقور زد که بسته روز بیدیه رود و مکتوب سر برد
و او که منتقل بود بر قصد سرکان و دیکت و کیفیت لشکر آن تا بجهت علم بر نده حوث
سر مکتوب ده بابی بن کعب و او را بخواند و بخواهد از طلاع بر مضمون مکتوب ابی رادیهت فرمود
که البته در اخفاء آن سر کوشد و بر شش و پیکانه پیوسته بعد از آن بخانه سعد بن الربیع ترفیع فرمود
و خلوت این راز را با او در میان نهاد و در کتمان بر مبالغه نموده باز گشت و زن سعد اتفاقاً
در زادیه مکر آنرا قتل سمع نموده راجحه آنحضرت با نوهرش میبکشد مطلق کت اما چون در کت
صلوات الله علیه بر آمدند آگاه زن سعد از نوهرش پرسید که حضرت صلوات الله علیه توبه کشته سعد گفت روا باشد
که بکر نکونم زیرا که در آنجا آن امر فرموده اند زن سعد گفت من بهر استبدم گفت بگوئی
زینس به را گفت که حضرت چنین و چنان فرمود و حال سعد حق زینس را گرفته خفه کرده همچنان
دو ایند به پیش میفرستاد صلوات الله علیه بر دو جانب حمل زینس سوخته بود گفت یا رسول الله شما مراد از اخفاء
این سر مبالغه فرمودید ولیکن زبیری من در زادیه بوده و بهر را شنیده چون این را شنیدم اولاً درم
در نظر اندازم زیرا که شامم که میاد این سر فاس شود و بر خاطر زینس شایسته زد که من فاس کرده باشم
و اکنون او شنیده حضرت صلوات الله علیه گفت ای سعد بگذار او را که تقدیر الهی بر منیت که این فاس شود
بر فحوی کل سر جاوز الا تبین شاع آن خبر در بدینه منتشر شد و بهر دو منافقان از آن
مرد عفا و اکتفا شده با هم میبکشد که این مرد خبر آورده است اصلاً موجب محبت و ساداکا محمد
صلوات الله علیه نیست بعد از آن سرکان متوجه بدینه گشته چون بزد و بچینه رسیدند ابی اسد زینس
ساخته و حضرت صلوات الله علیه انس و مولس را که بر این فضا بودند با سوسه فرستاد
خبر آوردند که سرکان اسبان و تران خویش را در فرار ع غلیض سر کشته اند ممکن که بکر
در اینجا نماند بعد از آن حضرت حجاب بلند را بپوشید و رضی الله عنه تا از آن خبر تحقیق
بیار و حجاب ضایع نموده کیفیت دیکت این اعداد و مرکب در دوح و مکر و جوار
بیک با خضر بن یقین کرد سخن او را آنچه عباس در مکتوب عرض کرده بود موافق یافته فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بارک یک احوال و یک اصول اما واقعه کوبه که چون سرکان

علم

دو کلمه

با او رسیدند گفتند که در محضر حضرت علی علیه السلام ایستادند و گفتند یا رسول الله ما
اگر فرضاً زبان ما بدست با سیر افتد گویم که عظام ریم ما درت با ما هم هست با ضرره و غرض
ان زمان ما را با ما باز دهد و اگر دوست نیاید به مال کثران را از ما بستاند چون با یغیان مروت
کردند استیجان این را نموده گفت بنویس و خزان که در میان و خلفا محمد بن ابی طالب علیه السلام را
بر نیغنی اطلاع یا بند مردگان ما را به تمام از کور برون آرند بعد از آن در شب جمعه که در شب آن
فریقین متعلق شدند شبایر اصحاب چون سعد معاذ و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با جمعی از
ولاوران صحابه رضوان الله علیهم اجمعین آن شب مساجرات رسول الله علیه السلام تا بر فراغ
نمودند و بعضی از مسلمانان دینه را نیز آن شب با اسید بن حضیر و حضرت علی علیه السلام در آن خواب
دید که زره استحکم پوشید و زره و چند در دو انفجار بر آید و کادی را فریاد کردند و در غایت
گشت روز دیگر آن واقعه را با یاران در میان آورد و یاران تغییر آن از حضرت علی علیه السلام پرسیدند
فرمود در جبین دینه است و زره شدن نمیشد مصیبتی است که بمن رسد و کاو که تحقیق بودند در
درج الدرر آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار شکست و تغییر آن بقول که از اهل بیت فرمودیم
صلی الله علیه و آله و اکابر اصحاب آن میل داشتند که از دینه بیرون روند تا ما جمعی از جوانان که در حضور
بر جوان یافته بودند بخروج رفتی تمام داشتند حضرت در آن شب اصحاب را بمنورت سرور قرار دادند
اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفته که صواب آن می نماید که از دینه بیرون نرویم و بعد از رسول
مناقی گفت یا رسول الله تا غایت بر دینه به کس نیست نیافته و دینه در ایام جاهلیت دشمنی که قصد
ما نمود بیرون رفتن با و جنگ میکردیم البته مغلوب می شدیم و چون صبر کرده ثبات می ورزیدیم
در غایت مرکز می نمودیم البته غالب می آیدیم اکنون مصلحت جنانست که اهل و عیال را بجا بیاوریم
و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت بر آن ابی اقبال نمود اما حمزه بن عبد المطلب و سعد بن
و نفعان جز ملک بن نعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما دینه را متروک کردیم
دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات ایشان شود و ترا حیا و زور بد را بعد از ما و اگر
بیا ده از سید و یکنس همراه تو بود نصرت کرامت فرمود و از آنکه صد گرامی قوی و عدالت
و ایت با سبب است و مدت است که در از روی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان بر او موعظه کرد

گفت یا رسول الله سوگند بخدا که ما در میان احدی هستیم ایم که ظفر است یا نهادت و هر دو حال
محبوب است قره گفت یا رسول الله بداند ای که قرآن بتو نسا ده است که من زوره ایام با ما
شکرگان بنمیزد خود جنگ کنیم نفعان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب تو نموده قتل منست
از اصحاب تو بخدا سوگند که بهشت در خواستیم آمد حضرت سید که بچه سبب داشت داد که بعد از آن خدا را
و رسول او را صلوات الله علیه و دوست میدارم و در سر که از سرکان روی نمیکرد ایم انشور گفت که را
کشتی و نفعان در جواب حدیث گفت رخصتی اسید و رضاه **نقشه** که خوابه علیه الصلوه و السلام
روز جمعه نماز بخواند و در خطبه فصیح خواند و مردم را نصیحت کرده موافقان را بر محاربت
مخالفان تحریص نموده فرمود که نصرت شمار خواهد بود اگر صبر کنید ثبات قدم فرمود و فرمود تا
بکارت که من قبول نموده و چون نماز عصر گذارد و بجهه میاویون تشریف برد و صدوی فاروقی
با نذر و موافقت نموده دستار بر سر کس است کردند زره بر تن مقدسش افکندند و حق کشی
بر در حجه انشور و در انتظار آنحضرت بودند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیدن ایشان گفتند
که شما مبالغه و ابرام مینمایید که رسول الله علیه السلام از دینه بیرون آید و آنحضرت صلوات الله علیه را
کار هست و چون آنحضرت صلوات الله علیه میوید بوجی آسمانیت ادلی آنکه تمام احتیاط تقیضه و اقدار
او باز گذارید قدم از دایره اطاعت و فرمان او بیرون ننید پس خواجه علیه الصلوه و السلام سلام خواند
بیرون آمد ز رمی پوشید و کوی از اویم بر میان بسته و نیمه حایل کرده و نیزه بردست گرفته و سر بر نه
مبارک افاضه و چون نظر اصحاب بر آن روزنه اجاب افتاد که بدین بیت بیرون خرامید از آنجا
خروج آنحضرت نشان شدند و انظار داشت نموده گفتند یا رسول الله صبر است که در اوی که کرده طبع
باشد دلالت کنیم بر خط مبارک قرینیکر و مقدم بر آن حضرت فرمود که ابتدا با شما انظار می نمودم
شمار بر آن خود ز قید و مبالغه و الحاح نموده اکنون سر او را دست که چون بنور سلام و بر پشت باز وضع
نمایند تا زانیک خدا را حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه سکون بسنوید و بر سر نه است و زریه
که نصرت شمارا بود آنجا سه نیزه طلب نموده سه لوا معقود سخت لوا او و اسید بن معاذ داد
و لوای خزرج و کتاب بن المنذر دلا و ما جوان بعد از این طاعت صلوات الله علیه تقوی فرمود و بر وی است
بمصعب بن عمیر داد و بعد از آن بن مکتوم را در دینه خلیف است بعد از آن توجیه احمد بن مسلمانان

روان شدند در میان ایشان صد ذره پوشش نمودند و اعدا لشکر بنام زدود و دو کسب داشتند
 یکی از آن حضرت صلوات الله علیه و یکی دیگر از آن ابو برده بن بنابر رئیس سوار میدان اصطفا بر آید
 بمون سوارند و سعد بن مسیح حضرت صلوات الله علیه بر دو سوار زره پوشیده می رفتند چون منزل
 شدند رسیدند و از باخونت بهیچ طرف حضرت رسید که حاجتی آواز بر داشته فریاد میکردند بر سید
 که چکبند گفتند انما هم کلمه ان عبد الله انی انزل الله فرمود که لایستفاد و اعلا من اهل الشکر
 عا اهل الشکر بعد از آن در آن منزل عرض شد فرمود حاجتی از کوه کان صحابه را بنابر حضور من اجازت
 مراجعت داد مانند عبد الله عز ویرین ارقم و برادر عازب و عاب بن اوس و اسید بن ظلمه و ابو عبید
 حداد و سمره بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم بن ظلمه گفت با رسول الله رافعه تر اندازست
 و رافع خود را در آن جین بلند بر میکشید تا در چشم حضرت صلوات الله علیه می افتاد و فرمود حضرت
 صلوات الله علیه او را دستور داد بآدم سمره بن جندب دید که رافع را اجازت این شد با شکر
 که سحر با درو بود گفت که رافع را اجازت فرمود و حال آنکه من رافع را می اندازم مری آن سحر حضرت
 عرض کرد حضرت فرمودند تا بمصارت مسارت نمایند و چون گشتی افشاده سمره رافع را بر زمین
 صلوات الله علیه او را نیز دستور داد بآدم بن عمرو و بنی در آن منزل بنبوت کردند و محمد بن سلیمان با پیچید
 حراس مسلمانان کردند و با سبک لشکر مرکان عکرم بن ابی جهل بود **نقد** که در آن حضرت
 بر آن صلوات الله علیه بعد از اداء نماز فرمود که کیت که انبیا را چه است نماید مردی گفت یا رسول الله
 من خواست نمایم پرسید که تو کیت گفت زکوان فرمود بنشین گفت ابو سعید گفت بنشین بعد از آن
 که سوم پرسید که کیت که انبیا را چه است تا که مردی برخواست و گفت یا رسول الله من بسیار گفتم
 فرمود که تو کیت گفت ابن عمه فیس موم بنشین پس حفظ فرمود که هر گاه بر خیزد زکوان
 برخواست حضرت فرمود این صاحبک بجا انده دیار تو گفت یا رسول الله من بودم که در هر روز
 جواب گویا ز دادم فرمود فاذنب حفظ الله پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بردوش افکند
 همه لب کردند که میکشید و خواست خیمه بنویسد صلوات الله علیه فرمود تا حضرت بحضور خواب رفتند
 و چون سحر نه خواست فرمود صلوات الله علیه دیلی باید که راه را نیک برد و بنشیند حاجتی انهم قبول
 کرد و در راه مردی که ضرورتا به حایط منافق افتاد از بنی حارثه هم بدین ظاهر نا پنا بود و هم بدین

بنو از آن بار و در آن وقت که انبیا را چه است تا که زکوان
 برخواست و گفت من یا رسول الله فرمود بنشین

باطن کو مرغ بن قبطی نام کور چون از مرد در خبر یافت آشفته برخواست و خاک بر سر اندک
 اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بجا بیاطمن در نیامد سعد بن زید السهلی
 بخانی در دست داشت بر سر کوز و در سر کبک و خون روان شد و خواست فرمود صلوات الله علیه
 و بعد فانه اعلى القلب بعضی از بنی حارثه که همگن آن منافق بودند بجای آن کوز شافق
 برخواستند و با سعد بن زید گفتند که اس معاند تو نتیجه و عداوت است که نمی پسندیم را با بنی حارثه است
 و در آن عداوت را برکت کردند و لا والله این نتیجه عداوت ما با شما نیست و لیکن نتفان
 شماست بخیر که اگر انبیا را حضرت صلوات الله علیه باشد کردن ترا و هر که بر آن است که بنشینم
 بنویسد صلوات الله علیه پس آن کوز خود را تا خاموش شدند آنگاه اهل لام طلوع فجر را با جد رسیدند
 و در آن موضع نماز بایداد بجای آوردند و حضرت نور سحر زره دیگر بر پا که از می که داشت
 پوشید و خود بر فرق امان خود نهاد و بعد از آن بنی منافق با سید کس از متابعان خود ازین
 موضع بازگشت و بعد از آن بنی عمرو بن خزام رفته بهر چند نصیحت کرد میفید نصیحت و این ابی گفت
 ما در ثورت سر الطمانت بجا آوریم و محمد صلوات الله علیه سخن مانسید بر سر جوانان و کوه کان عکرم
 مادی او را رفت نمایم که در زهر باشد چون منافقان با منافقان دیگر کوه جهای بدیده در آمدند و بعد
 گفت خدا شما را لاک کرد و داد و زد و باشد که باری غر اسم رسول خود را و مومنان را از لشکر شما
 دارم و از حضرت شماستغفر که انداز سخن گفته بازگشت و بر سر اسلام محقق شد **فصل دوم**
روز که مقابل لشکر و مقابل با یکدیگر علما فن سیر خرامیم الله فیما احسن فرموده اند که کوه کان
 جرات نموده بمقابل سید ابی رافع صلوات الله علیه در حوالی احد که یک ششک مدینه است رسیدند و حضور
 که روز شنبه بمقابل بردارند که اسلام در پناه خواست صلوات الله علیه در آمدند بعد از آن رسول صلوات الله علیه
 بتوی صفوف قیام نمود چون استادند مدینه در برابر جبل احد در پس لب واقع شد و جنین
 بر لب افتاد و کوه جنین سکا رفت که هم آن بود که مشرکان کین کرده از آن محل بر مسلمانان
 ایند نیار آن حضرت صلوات الله علیه عبد الله حمیر را با پنجاه نیر انداز تعیین فرمود که آن راه را
 نگاه دارد و این را وصیت کرد که هیچ حال از جا خود نیکشند خواه مسلمانان غالب آیند خواه
 و الجاح فرمود که تا خبر نماند از محل خود حرکت نکنند و میانه لشکر بجایگاه بن محضر است

پسر و پسر را با بوسه بنام الله مخدوم قنولض فرمود و بوسه بچراغ و بعد از آن قنولض را در
لکه بدانت و مقداد بن عمر را ساقه لکه کماست و قنولض صفها را ساقه میمند را خال
بن الولید دادند و عکرم بن ابی جهل را بر میوه یقین نمودند و بوسه بچراغ را بر لکه کماست
وصفوان بن امیر و بر دایه عکرم بن ابی جهل را ساقه خولس در برابر رخساره کوه و قنولض و بعد از آن
ربیع را بانیه اندازان امیر کردند و لوار بطی بن ابی طلحه را در کس کتبه میکشد و از فرزندان را در
بیش صف باز داشته بودند و با میکشد و ذکر قتلی میبردند و در خانه کتبه مردم
بر محارب خراسان نمودند و از آن رجز نامی این بود که میکشد که سخن نبات طارقی غمی علی
المنارق ان یقبلوا معانی او تدبروا بفارق ذاق غیر دایم ذکر ابو عامر را بهت فاسق
و چون از جانشین صفوف آراسته شد و ساز جنت و قنولض از طرفین پیرانه کت و درین جواب
بسیار بوقوع پوسته و آنچه در سیر سیر بنظر رسید درین فصل جمع آن و از جمله واقعات
سمت گذارن خواهد یافت **واقعه اول** آورده اند که اول کسی که بای ضلالت در میان
نهاد و با مصطفی صلوات الله علیه و اصحاب و رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر را بهت فاسق بود با چاه
از یاران خویش و تیر کجاست همان انداخت و قوم خود را از اهل کلام ندا کرد که منم ابو عامر این
گفت که لایم جابک یا فاسق و علامه جند از قرین با او بودند سقا چند کجاست همان انداخت
و سپهسالاران دین اسلام چندان تفکد و تیر کجاست انداختند که او را بهت فاسق نهاد و ذکر این صحنه
از پیش درین بر گرفته پیش از بعثت آنحضرت که بوجود و بدارت او و چون آنحضرت معبودان
قول رجوع کرده میکشد آری مغری حسن معبود خواهد اما تو نیست **نقشه** که ابو عامر در ابتدا
از که بیدیه آمد و از حضرت پرسید که این وجه دینیت که آورده آنحضرت مود که ملت جنت است و کلام
گفت خبری چند در آن درج کرده که از آن نیست و حضرت مود صلوات الله علیه بن حیت بهای و جهای
فاسق گفت حق تعالی در غریبی میماند و رسول الله صلوات الله علیه فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی دروغ
گوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و پیکر جان بهایمان دوزخ میرد
واقعه دوم آورده اند که چون وقت جنگ حایمان خوزه اسلام در مکه آمد و میدان سخن نوزد
در آمدند که کان مغینه از پیش صف و ابلس کر خسته مردان و از اهل کلام بجار از آمدند و بدین

واقعه اول در رجوت امیر موسی ابوبکر صدیق علیه السلام و در بعضی سیر واقعه اول
دوازدهم بعثت بعد از رجوت عقبه اولی و ذکر فرموده اند و بجای حارث بن زید ذکر این الوثه
کرده اند و الله اعلم و احکم روز تبت که صدق کجاست آن زیادتی با جکر ریش راه جسته
پیش گرفت و دل بفرار مصطفی صلوات الله علیه با مضطرب نهاد **نقشه** که چون امیر موسی ابوبکر
رضی الله عنه بمقام برک العباد رسید حارث بن زید از منی لیث بن بکر در آن عهد سید قوم او بود
با نامک طارقی کرد و گفت قصد کجاست و اگر گفت مرا قوم از وطن مالوف برون آوردند و در حق
چندان جفا کردند که محل قامت نماز آن ام نام جایی رخت قامت انوارم که نخواست بعثت
آلی حل و صلوات بر دارم حارث گفت ابوبکر همچون تویی را برون آید از منی قوم نسرا
و ترا از کم برون گذارن نه و او چون صلوات بر دارم و محل مشقت و آلام در آن خواص و عوام
و اعانت ضعیفان و رعایت لایمان و صفا سخی و بها طوبی از لوارم ذات و مکارم صفا
تت من ترا در جوار خود گرفتم باز کرد و در مملکت خود عبادت خداوند معول شود از بیم
بجس از وطن مالوف خود و آنچه توانم طارقه محافظت تو معی دارم و طایفه حمایت تو را دارم
و ابوبکر را باز کرد و انداخت و بکاو و و اشرف قریش را طلبید و بخت ابوبکر ملاقات کرد و رعایت
در وصیت مبالغه نمود و قریش نیز تشفید جوار و نموده دست تقدیر ابوبکر کوتاه کردند و ناما
شرطی در میان آوردند که ابوبکر باید که در خانه خود طایفه عبادت مسکوت دارد و بانهار و اعلان
و آواز نمکند که از فرقی شدن اطفال و اضلال عیال خود این قسم حارث با ابوبکر مقرر
کرد که من شرط معی دارد ابوبکر رضی الله عنه هرگاه وراثت کرد اطفال و زنان و سرکان و اطفال
جمع میمانند و اطفال محبت اسلام نمیکند و نه لاجرم قریش این یغیاد آمدند و شکایت نزد حارث
بردند و التماس ترک جوار حمایت کردند تا بدفع و منع ابوبکر بزداند حارث ابوبکر را
میدان که با قریش عهد بر منوال منفقه کتبه بر همان ماعن مسکوت مرعیدار یا از دهم حایت
دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهد نمود اگر من سوال مسکوت یا و من مکرده میدارم کسی که در جوار

صحیح است

و حمایت من باشد از ایشانند ابو بکر گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدا میبرم که البتة
به محافظت ما سوا الله خیر حافظ **رابع** در کمی خلق من زرق و فریت هوس کار درگاه
جهان دارد و پس هر که او نام کسی نیت ازین در کفایت ای برادر کس و پس و پس از کس
و ابع و ستاد و دل عن العاص و عماره بن الولید را بخت نزدیجی طلبی
و مناظره ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک مناجات کرده ارباب سیر و نوارح رحمهم الله
حسن آورده اند که چون یاران رسول صلوات الله علیه بمکه رسیدند و در آنوقت بمکه رسیدند
ممکن بود و بجا سحر و جادوی بحال ایشان برداشت و قدر آن نعمت کما بینعی لبناخت و
از ساجران را در محل لایق فرود آورد و طاهران ایشان ماکن بپوش برد الفصح است
جمعیت آن طایفه بر نیانی بسیار بخاطر ضایع و قریب راه یافت لاجرم تحت و در آن لایق ترک
مثل ادم طایفه که مطلوب مرغوب باشد بود و عیان در شب فرقه بعد از العاص و عماره بن الولید
و بر و عماره بن الولید را می رسد دادند و در آن شب فرستادند باید که فوج مهاجران را بپوش
و با درون آن سکت کردند و برای آنکه با دانه میکس و مناسب هر یک اسلحه خود را
و در عاص و در خاطر نشان ملک کردند و آورده اند که میان عماره و در قفس شرب خمر در
و حسی پیدا شد و در شب اختلاف آن دو ایستاد و استقصا عماره آنها از ذلت نمود و
که عماره را در دیر اندازد و عماره دست و کشته زد و مردم او را از آن مملکت خلاص شد و این کینه دل
عمر و می بود تا او را باقی و جوی نزد بخاست بکشتن او مفصل این محل اگر دوری عمر و عماره
در مجلس نجاشی نشستند بودند و کزیر که بود نجاشی را صاحب حال و بهر ساعت نظر بعماره که خوانی
منظر خود می انداخت چون بخانه باز آمدند عمر و عماره را گفت که جایگاه را بتو می یافتم با او دوستی
کن جوی نباید که در تیر مسلوب اموادی نماید و مقدار از طبیب خاصه ملک از دی طلب
و عماره با نارت و دست موافق با جابره آغاز محبت کرده قدر طبیب خاصه از دی طلب داشت
و کزیر که مقدار با او در عمر و بن العاص آن طبیب را از و بخت آورده نزد نجاشی برد و کفایت

بنا کرد

بنا کرد ملک آمیزشی پیدا کرده و اوتن با عماره در داده و نشانی که طبیب خاصه ملک بنام
نجاشی ازین سخن در غضب رفت خواست که عماره را بقتل آورد اما اندک پس که خون کشتن
که باین در ولایت من آمیختن مناسبت نماید اما او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم
بر عماره که از است تار بنیق در اخیل او میدیدند تا عماره از مردم شفر گشته با خوشی گفت
مدتی در صحرا می گشت تا جمعی از قریب آمدند و او را گرفتند و مقید کردند و او را در آن حسن
اضطراب بخند که بدرگات بچشم شافت القصه چون زمین جبهه رسیدند و بطارقه دیدند
و در ایام پیش این کیدند و بعضی رسانیدند که جوانان سفید که از زمین خویش مفارقت کرده بدینجا
ابا و عیال این مارا فرستاده اند تا ملک کرم کرده این را از ایشان بابا بوطن مالوف ایشان
درست بطارقه گفته شما صورت حال مسک ساکنند تا ما اعانت نموده کفایت مهم نمایم چون
رسول را بکبریا سلفت عماره در آوردند ملک اسبج تعظیم بجای آوردند و تخمها بکشد و آنند بجای
از عمر و عاص پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در که در میان این قبایل مرد
بیرون آید و دعوی پیگری میکند و جادو و سحر میکند و دینی محدث پیدا کرده و بعضی از سخنها
بدایمان آورده اند و ملت اقبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ماکر حشر با طراف و جایت
اکنون جمعی از انبای اعیان ما درین بلاد آیدند از ما و دین و طایفه ما بکشته و از کین امان
و اجداد خویش را خراف نموده و دین تو که مخالفت مریض ملک نیز اختراع کرده و حال ملک
دین نصرانی داشت و در ماکر و ارکان دولت محبت بدینا و شوته امداد این نموده و در
کفایت مهم می بودند و معروض ملک چنین کردند که هر طایفه بحال قوم خویش از یکجانه و قوه
بند دارند و با بر مصلحت خیانت که با جماعت مهاجران از اسلام این کینه و خاطر فرساین
که او را ملک نجاشی این سخن آگفت و گفت و اندک پس بخت سر در نیامد و قومی که بنامه
آورده باشند به نمانان سپارم و گویند مطالعه کتب مقدسه بسیار کرده و در صفت محمد صلی الله
در توبیت و انجل دین و یقین میدانت که وقت خروج اوست و نیز میدانت که قوم او کذب

او را نهاده چون نام او رسید گفتند **صلی الله علیه و آله** متوسل کلام و بجهت دعوت مسکنه
 گفت او را نهاده نیست بخاشی گفت جمعی را که مذمت ملت نهانم و بمن نیاوردند بایستند
 بادی را که بنام او داد و لیکن مجلسی ازم و خضارا در محاذات میگردیدم تا من خود بگویند
 بر یک معلوم کرد و مهاجران نیز بفرودن دولت خود کنند اهل اسلام را طلبند اهل اسلام بایستد
 باین طایفه جبهه سخن گویم یا موافق فرمایشان یا خونی بن واقع امام جعفر طایفه **خضر الله**
 که از جمله مهاجران جمله بود گفت هیچ به از دست نیست آنچه برایم ظاهر خواهیم دید جعفر را
 مقداری خود ساخت و بعد از آن بملارت ملک برداشتند معجزه بر آنکه جعفر سخن گوید کسی نزد
 سبقت بخود ملک فرمود ما سابقه یعنی علم را جمع کنند و مصحف اخیل من خود بکند و در
 مملکت همه جمع کنند و مجمع لغات عظیم منعقد کنند بعد از آن مهاجران را در آوردند مهاجران
 سلام کردند و سخن تحت خبا و رسم جمله بود بجا نیاوردند نه بیان از اشاع سخن بیان سوال
 کردند جعفر گفت ما سخن نکنیم هیچ احد را سوای پروردگار خود جل و علا سبغ را اصرار علم
 از سجده غیر منع فرمود و این باب بر وجه اعمال ناکشوده و پستی اس سخن در دل نجاشی
 نه ملک و سابقه عظام اکرام جعفر و قوم او مقدر داشته تقدیس فرمودند بعد از آن ملک
 با جعفر گفت که رسولان زلس اسند عاوان دارند که من شمار ایشان بسیارم جعفر گفت که از
 فرستادگان سوال کن که دعوی رقیب با میکنند عجز و جواب مبادرت نمود و گفت حاشا که اینجا
 همه احرازند و اگر آمدند جعفر گفت دینی در زده ما دارند که مطالبه نمایند عذر و گفت بجای از ما
 بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواظبت میکنند عذر و گفت هیچ
 نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهد حول سخن یا بیا سید عذر و گفت ایها الملک اینجا نیست
 و اجداد ما و اجداد خود مخالفت کرده اند و آنچه ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما
 گفته و جماعت ما را بکنده پس ایشان را تسلیم نامای ما هم برقرار سابق عاید کرد بعد از آن
 نجاشی استفسار احوال نمود جعفر جواب مبادرت نموده بعضی ملک سینه که ای ملک قوی بودیم

از اهل

از اهل جاهلیت که بعبادت اضم و استفسار از لام استفسال ننمودیم و میته میگردیم
 و ایشان فو خلس میکردیم و بر ارتکاب این قبایح اعمال فضاخ افعال اصرار ننمودیم تا غایتی
 که حضرت اکی بغضان فضل ناشای رسولی از ما سو ما فرستاد که با حال لب و حال
 او امید داریم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را بپشتن خدا و غول
 دلالت فرمود و توحید و دین اسلام دلالت نمود و ما را با معرفت امر کرد و نبی از مکر فرمود
 و همان روز و زره در کوه و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از فرزند و در و او ساقی
 و معاصی ممنوع ساخت و از برای ما شیر علی آورده که هیچ کلام نمی ماند و بر روشن شد و بلال
 و معجزات لایح که دین دی حقت و کلام و صدق و از نزد حق سعاد و طاعت پس تقدیر
 دی نمودیم و بگو ایمان آوردیم و از دین باطله قوم برستیم قوم با محبت با با عبادات بر جوا
 و ما را با انواع غدا و حقوق تحبب ساختند و فوت مقاومت سالان بدستیم و غاصط علم
 ما را فرمود که هجرت بحالت تو کنیم و از جمله با و شایان ترا اختیار کرد نجاشی گفت از آن کلام
 که بروی نازل شد است هیچ شایامت بخوانید تا بنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد و اول
 که بعضی خواندن کرت نجاشی چون قرآن سینه و بایست رسید که فکلی داشته نبی و قوی
 عینا در کرید در آمد و جذائی بکرت که انکست محاسن او بغلطیه و سابقه نیز خندان کشته
 بود و در کرب و است بین ایشان زمین تر شده بود و از سر فوق و غایت شوق میگذشت **غزل**
 چشم که ز بهر دست تر داریم که کر و چشم دو ستاره داریم ریخته آب چشم بسته اند و اعتراف
 که بر جگر داریم بعد از آن نجاشی گفت و الله که اینجا هست را بیا بنمایم و ایشان و شما و اهلیم
 گذاریم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مایوس و شغل از انخل سیرین رفتند
 و عذر و عاصی گفت که و الله پیش نجاشی روم و این قوم را متاصل کردند و هم در عذر و عاصی
 او را این اندیشه منع کرد و صله رحم و رعایت آن بزدی عرض کرد مشغ نشد روز دیگر عذر و عاصی
 نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه درباره عیسی برخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر

در کوفی یافت جانچ و محل خود مسروح کرده بعد از آن سر نهان و سایر قوم خود را طلب گفت
 که دل من کوی مسیده که محمد رسول بر حق است و دین او دین تویم و اگر ما بدو برویم از عذاب مومن کرم
 ارباب کشته که برین رضاییم و او محل تقدیم نهیم چون ملک خاشی دانست که سنجی او خواهد بود
 گفت نقد مقصد سوار بر یک امتحان می آرودم و من بر دین خود ثابت ام مسلمانان را بنظر عیب
 میفرمود و اسلام خویش از قوم مستور میداشت و بد اخفرت اسلام نهادن و دشمنی معاصران را در میان
 اخرا و ایمان خود را آشکارا کرد و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر را در میان
 تقدیر نموده بر خصم ترجیح فرمود و اعداء مقهور و مغلوب شدت بسیار را افکند که ای ملک
 تو ایاز اسلام دانی در امری که مخالفت دین ملامت می آید اکنون مجلس زتابانان مجامعه
 نمایم و آنچه بر اینان نازل گشت حضرت جلال احدیت ابراهیم فرمود و می فرمود که قتل با اهل
 الکتاب تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم تا آخر مجلس آیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را
 مثبت ساخته جعفر و اصحاب او فرستاده بود چون در حصن کاشی مخفی نموده جعفر این آیت برخواند
 که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت بولد ابراهیم بود
 آمده بعد از آن جعفر این آیت خواند که ان اولی النسنس ما بر ابراهیم لکن تبعوه و هذا البنی نجاشی
 بار خدایا امر دزدی ابراهیم اسلام خود آشکارا گردانید و جعفر معوضه الله علیه سلم فرستاد و جعفر و اصحاب را
 ولید را بسیار داد و گفت بعد از این بر شما هیچ امری لاحق نمیکند که طبع انرا کرده دارد و جماعتی از اساقفه
 از وی اجازت طلبید برین رسول صلی الله علیه و آله آمدند و از حضرت سوال کردند و جواب میدهند **واقعه**
است آمدن ربیع از جمله زیارت حضرت صلی الله علیه و آله و آنچنان بود که حیاتی از کبار
 این بیت دیکتو بمکه نزد حضرت صلی الله علیه و آله آمدند و در مقام ابراهیم با حضرت ملاقات کردند و استغفی
 کلانتر که نام او طابوز بود گفت خلق را چه میخوانی فرمود بخدای که او را هیچ نگر نیست و بعد از آن آیت
 قرآنی بر ایشان خواند که در کینه جانچه محاسن ایشان بآب دین ترکست طابوز گفت من کوی مسلم
 که خدا است یکست و بجای است و او را نگر نیست و تو رسول ادبی و باقی اصحاب نیز برین نهج کوی دادند

این آیه را
 جعفر و اصحاب
 او فرستاده
 بود

این آیه را
 جعفر و اصحاب
 او فرستاده
 بود

و تصدیق

و تصدیق نموده مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و آله خبر شنیدند چون
 دایم بن خلف با جمعی از قریش آمدند و قوم نجاشی را نفیض کردند و کشته خدای نوید گردانیدند
 که شما را بتفحص دین فرستاده اند شما انرا شنیدید و خبر این مرد بپدید و شما را عقل نیست که کسایت
 مجلس او نشسته و از کس خویش برستید و او هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت سال است
 در میان ماست همچو کس احابت دعوت کرده است مگر کوکی سبقت و رای و کلامی فقیری محتاجی
 رکبی محموت از شما بدین ایم و قومی جا به از شما نشیند ایم اساقفه کشته سلاستی شما با ما هیچ حق
 شما را ضایع نمیکردیم و بقول جاهلان از حق که بر ما روشن گشت است عیان نمی بجاییم بعد از آن
 رسول صلی الله علیه و آله اقامت نمودند تا قرآن پیا میخواند و بنور اسلام آراسته و پیراسته بولایت خود معاد
مشق از ابوسلمه عبدالرحمن که چون اساقفه رجوع بدین خویش کردند نجاشی از طابوز استفسار
 صفات و جلای حضرت نمود طابوز آنچه دانسته و دیده بود عرض داشت نجاشی گفت وصیت او چنین است
 در کتب آسمانی و قرآن الی **نقشه** که نجاشی پیوسته مترصد اخبار حضرت صلی الله علیه و آله می بود
 و بفتح و ظفر حضرت مرت می نمود **واقعه** و دلیل آن معنی است واقع آنکه امام واقع فرمود
 که روزی نجاشی دو جامه سفید کنه پوشید بود از خانه بیرون آمد و تاج بر سر نهانست و بیاج اردو
 افکنده بر زمین نشست حبه تعجب کردند بعد از آن بطلب جعفر و اصحاب او کس فرستاد ایشان را
 چون ملک را باین طریق دیدند تعجب کردند بعد از آن در محاطه جعفر گفت که من جاسوس بطولت
 شما فرستاده بودم آمدن رت آورد که می بجانم و تو رسول خود را صلی الله علیه و آله نصرت کرمت فرمود
 و اعدا را و الا که گردانید و موضوعی که انرا بر گردید و بزرگترین قریش یعنی عقبه بن ربیع و سید
 و زمره بن اسود و امه بن خلف بودند همه مقبول گشته و طایفه فیلان و فلان همه اسیر شدند جعفر طیار
 رضی الله عنه اظهار مرت کرده پرسید که ملک را سبب حبست که جاسوس خلق پوشیده گفت در احکام
 انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی بر ذمه بنده گان خود واجب گردانید که چون نعمتی بر ایشان از ربانی
 و حدیث آن نعمت گشته در جنین تحدث نواضع و زنده لاجرم چون حضرت صلی الله علیه و آله نصرت

ایضا

اشقام دایره اعلام این است چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر این تاخت گفت
ای معترض کلام یک شما را در زاده من این نکتہ نموده ایستد و در وجود اعتقاد فرموده
ابو جہل بعین از آن میان جواب مبادرت نموده گفت انا ابا عماره یعنی با ابا و اعلام محمد ص
من کوشیده ام خمره گفت سبب چه بود ای کس ترین خلق که از آری یاق فرزند از چند سائید
سوگند بابت و غری که اگر من اینجا بودی سرک شما بفرستج بدینج جدا کردی فی الحال از دست
فرود آمد و کان بر سر ابو جہل چندان زد که گفت جا سر کن بعین در کسم که آن سنگ غایت
شمرند که میگفت فرود ابا عماره فانی قد شستمت این افریہ بگذارید ابو عماره که من برادر زاده
و شمام و او دام تا اشقام بکشد بعد از آن در مسجد حرم بطلب سید نام علیه الصلوہ و السلام آمد و برو
سلام کرد آن حضرت الثقات تعویذ کرد دوم سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی محمد
الثقات تعویذ و سلک کوه آبدار از حد حجابان یکبار در ریخت و فرمود بگذار کسی را که در انعم
و نه برادر و نه مودکار و نه در نه طبر و نه بار و نه غلک زنه محرم نه صاحب اسرار

آه کان ز زانه محرمیت	محکم از حال من غم نیست	و من نیارم زدن ز نور و درون
که کسم غلک ز زانه محرمیت	مفصله غصه که من دارم	با که کوم که هیچ محرمیت

خمره سوگند بابت و غری یاد کرد ای فرزند از بزرگ حضرت نوکره ام رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
عم بجای آنکه ای که مرا بر سالت فرستاد است اگر با من کان مقابل کنی و با منم آید را با دشمنان کسار
مقابل نمائی تا بجای که اعضا خویش بخون اسفینان بیالای و بقویم مگر این برین قوم بی ادب
بیالای ترا از درگاه من بیغوری بنفیر او در صدر بارگاه جناب قدس قرب حاصل نیاید تا کلام
شهادت زبان کنائی و تصدیق نبوة و رسالت من تمامی گفت ای پسر برادر من سر ابو جہل بعین
از برای خطرات کسم دوست بعد از آن کش را از توقوف تو بستم گفت ای عم اگر خلعت اسلام
و جام ایمان و تصدیق از دست من نرفتی شادی و بهجت در درون از این اشقام بابت بابت
خمره گفت من از تو پس چسبیده ام که ترا کلامی هست بغایت مصلحت که آن کلام خدای را

آن کلام

آن کلام از که ام موقتی دان سحر از نیران آتخان که برداشته و منصرف شد و سلم سورة المؤمن
که نکرده خواند که بسم الله الرحمن الرحیم تمیز من الله العزیز حکیم عاف الدین و قابل التوب
العقاب ذی الطول لا اله الا هو العزیز حکیم گفت با محمد این کلام بخوان فتم میگوید که خداوند تو
از زرع گمان کونید کان لا اله الا الله است فرمود علی یک قول کنی توبه کنه کان لا اله الا الله است
خمره گفت سید العقابت کج که از گفتن این کلمه استسکاف نمایند فرمود علی گفت دیگر از این کلام
برین جوان استحضت بوره ط آغاز کرد تا اینجا رسید که لا فی السموات و لا فی الارض و ما بینهما و لا فی
خمره گفت ما را در که نیر از با قصدت است سبب و شصت و کعبه و باقی در کسم است که از حکم انبیا مقدر
شیری تجاوز کنند و تو میگوی که هر چه در آسمان و زمین است و ما بین آسمان و زمین همه از آن حواء
نواجه فرمود علی چنین است و این را دت نیز خمره از نزد آنحضرت بازگشت حی که از برای یاسیل
خاطر جب خود چهار رشته نیز از آنحضرت فرستاد فرستاد بیال در کسم بجای فرستاد و فرستاد
و این را از فرمود تا زمان برادر آنحضرت نمایند هر چه در میان خون بملازمت نفعی گشته از حال ایشان
سوال فرمود از یکی سوال کرد که تو از کدام فرقه از لای که دقت و قدرت بر خدایت گفت یا رسول الله
من فرستادم موکل بر دیار الکفر خواهی بفرماید تا در آید آب خود بیرون بر نرند تا به سوی من بشال
طوفان نوح علیه السلام غرق کرد و ازین قوم طغی باغی خلاص کردی خواهم در مود صلی الله علیه و آله لاجل احوال
الابا الله العظیم بعد از آن از دیگری پرسید که توبه فرستاد دقت و قدرت بر خدایت گفت
فرستادم با دم اگر فرمائی رایحه بر که بفرماید و تمامی که مردم در احون قوم عادی بر دهم و در این
بخت باز بستم حضرت فرمود لاجل احوال لا فوالت الایا العظیم بعد از آن بفرستادم سیوم خطاب
فرمود که توبه فرستاد دقت و قدرت بر خدایت گفت یا نبی الله من فرستادم موکل بر آفتاب
آفتاب نزد یک مفارق اعدا فرود آورم تا مغز در سرک اینا بچون آید و بهلاکت مبتلا گشته از سر
بر آید فرمود لاجل احوال لا فوالت الایا الله العظیم بعد از آن فرستادم چهارم را پرسید که توبه فرستاد
توبه فرستاد گفت من فرستادم جلال اگر فرمائی کوه ابو قیس را از من ببر کم و بهو ابرارم و بر کم و یکسان

آن کلام

اسون چهارم
از چهار دی
و این کلام

تا همه را بجاگ برادر گردانم و تر از شر ایشان بر نام حضرت فرمود علی علیه السلام لا حول ولا قوة الا بالله العظیم بعد از آن گفت ای فرستگان پروردگار من شمار از مطاعت فرمان من فرموده ای یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین گویند ایشان گفتند سمعنا و اطعنا بعد از آن حضرت دست بجانب آسمان برداشت و گفت ای زما انواع عذاب و لغت بردار و مرا راهای ایشان بصلح دار که این قوم رسالت مرا نمیدانند و حق مرا نمیشناسند بلکه بر فحشای این دعا آمین گفتند و بعد از آن بر آنحضرت آفرین گفتند و گفتند یا محمد صیفا تر از برای خیر گرامت گشت که حتی قادیان اضطراب اینها و علیهم السلام ما را ببارت بایان فرستادیم بر قوم خود توفیق کردند و عذاب نخواهند بودی که دعا بصلح و هدایت قوم نمودی و در اصلاح و انجاش ایشان فرموده است حضرت فرمود تدای لایکه پروردگار من و از تو است تا رحمت عالمیان شسم نه انکه سبب رحمت و عذاب آدمیان باشم بعد از آن در میان آنحضرت سالی مراجعت نموده بفرموده و فواج علیه الصلوة معروض گردانیدند و خواهر را علیه الصلوة و سلام دل بر اسلام حرمه متعلق بود از آنکس بنماز بگذرانید و این دعا معروض مسکر دانید اللهم اقر عینی بسلام حرمه اس معود مسکون و صلی الله علیه و آله چون بر مید و طلبه سپاه روز علم نوز بکشید حرمه بخدمت سید عالم مبارک نمود خواهر را علیه السلام چون نظر بر حرمه افتاد فرمود ای عم میان ما تو و عده بود با سلام که دی روز ما بر ذرحاله کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حرمه گفت چنان کنم ولیکن از برای من دی روز بخوانی بر خوان خواهر علیه السلام سوره الرحمن آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم علم القوان خلقی لا علم الا بک اللهم و القبح بک و النعم و السبح سبحان ان تا بپای رسید گفت ای ابن انی حی ای بر سر برادر من همین بسنده است مرا که عقل من دلائل کرد که بخیم و بنجر مخلوق را بسجده نکنند اینست بدان لادم الا الله و صلی لا شریک له و شهد ان محمد عبده و رسول الله صلی الله علیه و آله زمره اسلام منظر گشت و دین اسلام بمرت حرمه بن عبد المطلب غایب گشت تمام کایان کان قریش راه یافت و برداشت مستقصه انکه پیش از آنکه حرمه قبولش ملاقات کند اول بجاگاه

قوم

یا محمد انما جیج و ده
بیکان سوزن و حرمه

لا حول ولا قوة

آنحضرت مبادرت نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنحضرت شرف گشت بعد از آن مقام آنحضرت از آن یقین برداشت و تارک نامبارکس را هفت جانبگفت مردی از اهل مجلس برخواست و گفت ای ابا عماره حالی غضب آلوده ساعتی صبر کن تا بشیانی بارینار و حرمه گفت من کو انی میدهم که مسح حد مسخی عبادت نیت بفرموده و محمد بنی و رسول است و این ملت باز نمیکردم و اگر می توانید مرا ازین ملت باز گردانید کفار ازین سخن بغایت طول کشید و از ایرای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه پیش از آن مسلمانان ازینان بغایت میسند و مجال معارضه و مجادله بایان نداشتند تا در امتی که بعد از آن آوان که حرمه رضی ایمان آورد پیش از آن بکروز و **واقعه** بنظر میوگسته و آنچه آن بود که چون صحابه بسی نفر رسیدند اینهمه من ابابکر صدیق رضی گفت یا رسول الله جبر اسلام را دیگر نهان دارم و اسکا را انجیم آنحضرت فرمودند هنوز صحت تمام نداریم امیر مومن ابوبکر صلی الله علیه و آله و سلم را حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفته و در مسجد حرام نشسته و ابوبکر صدیق علیه السلام به تپا و خطبه بلند بر خواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند و در آن خطبه دعوت به اسلام فرمود و در آن را بغایت خوش آمد و بعلقت تمام بایز اهل اسلام بزخواستند و ابوبکر رضی الله عنه را در میان کرشد و عقبه بن ربیع علیه السلام بغلین بر گرفت و چندان بر او مبارک ابوبکر رضی الله عنه زد چینی از خشاره ممتاز میکشت تا بنوم رفت و ابوبکر را از در ایشان خلاص کرده و جامه بچین بختا بر دزد و دی بصد و هلاکت رسانید و آن حال تا سبانهامه بختان بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که آیا حال حضرت سالت علیه السلام چونت حاضران دست بردن او ندارند و ولایت کردند که این همه غلامت از جهت محمد بنو رسید و تو بختان سیفیه و زلفیه برواتی ام خیر مادر ابوبکر طعنه شرب کرده زداد آورد گفت تا حال آنحضرت ندانم دست طعام دراز کنم هر چند مادر الحاح کرد میضد نقیاد بعد از آن مادر خود ام خیر را پیش از حمل مادر عر خطاب فرستاد تا از وی استغفار حال آنحضرت کند ام حمیل از ترس گفت من

اول خطبه که
خوانند ابوبکر

اسم مادر ابوبکر
خیر

همچو ام را نمی شناسم و اگر خواهی با تو پیش ابو بکر آمی چون پاد ابو بکر را ببرد و شکسته خاطر
 یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو ایستاده اند و اهل علم و عدو داند و بعضی با پسند و عبادت
 مواخذ و معاقب کردند ابو بکر صدیق از وی حال حضرت سالت صلوات الله علیه بر سریدام چهل گفت
 ما درت حاضر است گفت از و از این نیست ام حمل گفت آنحضرت صلوات الله علیه در صلاح و سلامت
 در دار ارقم است ابو بکر گفت نذر کرده ام تا رسول الله صلوات الله علیه را نه بیغم طعام در این شب شام پس
 بنزد آنحضرت رفت آنحضرت مرید را در بر گرفت و می پوشید و سلمان بجا افت آنحضرت بوسه
 بر اعناق مبارک ابو بکر عرض میدادند و میگفتند و ابو بکر گفت یا رسول الله مرا هیچ رحمت نیست الا
 این جراحت که عقبه فاسق بر من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدایا او را
 هدایت با سلام کرامت فرماید حضرت سالت صلوات الله علیه دعا فرمود و بعد از آن بدعت اسلام کرد
 مادر ابو بکر ام خیر مسلمان شد و آنحضرت عت کما بهمانند و اصبحت و نه نفر بودند و در و اصبحت
 که چهار روز که اذیه با بکر رضی الله عنه رسید حمزه مسلمان شد و جبر نقصان بانی کمال آمد **واقعه**
مالت از وصال سالت ایمان حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه **فصل** که در
 حضرت سالت صلوات الله علیه میگردیدند و ابو بکر را دیدند که هر دو با بکر نشستند و در درگاه
 پوشید در میان داشتند و بخواه سلام آنروز و آنشب بانی دعا مبارک نمودند اللهم اغفر
 الدین عمر بن الخطاب او بانی جهل بن شام و می دعا آنحضرت را در حق عمر حاجت فرمود
 و او را باین سلام هدایت نمود و قصه خبان بود که چون آیت بادایت **انکم و ما تعبتم و من دون**
حصب جنتهم تا آخر آیتین نازل شد ابو بکر گفت ای معشر قریش محمد درین شما طعن میکنند و الله
 شمار دشنام میدهد و با و اجداد شمارا در آتش مقام و منزل تعیین نمیداد و این همه امانت
 با و اجداد ما و الله ما میرساند از غیرت مرگ نباشد که کوش فرو خوانیم و او را سر کنه کردیم
 که از شما او را بقتل رساندند و از آنرا دقیقه زرقه بضا که جل نیز دردم باشد با و
 تا بم عمر رضی الله عنهما از میان قریش برخواست و گفت یا ابابکر ایها حکم الضمان الصبح آنچه و عین می

اللهم اغفر الدین عمر بن الخطاب
 و ما تعبتم و من دون
 حصب جنتهم تا آخر آیتین
 نازل شد ابو بکر گفت
 ای معشر قریش محمد درین
 شما طعن میکنند و الله
 شمار دشنام میدهد و با
 و اجداد شمارا در آتش
 مقام و منزل تعیین
 نمیداد و این همه امانت
 با و اجداد ما و الله ما
 میرساند از غیرت مرگ
 نباشد که کوش فرو
 خوانیم و او را سر کنه
 کردیم که از شما او را
 بقتل رساندند و از آنرا
 دقیقه زرقه بضا که جل
 نیز دردم باشد با و تا
 بم عمر رضی الله عنهما
 از میان قریش برخواست
 و گفت یا ابابکر ایها
 حکم الضمان الصبح آنچه
 و عین می

بوصول

بوصول خواهر پیوست با مجرد سخی است و عمر دست ابو بکر گرفت و بکعبه را آورد و بجل را که
 عظم اضام بود کواه گرفته عمر سرون آمد و شمشیر حمل کرده بقصد قتل آنحضرت روانه سوگند
 بجان و غری یاد کرد که از ناپی نشتیم تا سر محمد را نیارم و می دعا قسم بذات خود فرمود که از این
 تا سرت در میان صدقان و مقربان دارم ای عمر تو بقصد محمد تیغ برداشته ما همان تیغ را طوق
 شوق تو کردیم و کام جان ترا بلند عشق محمد صلوات الله علیه بر سرین کنم بغیرت و جلال ما که هزار
 و چهار صد و چهل سه هزار از شیعه سیاست تو نیز یور و زینت اسلام آیین بندیم و دوازده هزار
 و شش روم را از تنب ذره و اصاب تو مسخر و فرمان بردار کردیم باین عمامه بزرگ حلم
 بر سر سب و قبیای دیگر از رفت که در بر کنی کفایت مهم میسر نکرد آن دلی بهفمنی که در
 بزاران عشق تربیب کرده اند سلطان تقید را بر سریم نرفت خلعت عدالت تو ساقه و خلعت
 بمصصا لوگان بعدی نبی لکان عمر خطاب برداشته تو کوفتیم ستم گشته
 ز تو جنگ و از ما همه است بکین ستم با بظا هر کم ز مهر ما را میبخش زو امم سریرت
 که جل المنین است در کرد **الفصل** در راه صحبه از بنی زهره که بکلیه اسلام محلی بود
 ولی از بنی قریش افقای دین خود میبود و کوفتات کرده بر سید که ای عمر کجا میری گفت بقصد
 قدحی صلوات الله علیه میان ستم ام و لیکن بافت بران حال از قبل آنحضرت میگفت
 ای ستم بر قلم میان کنی ملاکی ستم قصه غریبی کرده نازک خالی ستم **انمودی** ستم گفت
 اگر این امر دیری نموده مباشرت نمایی یا بنی هاشم و بعد طلب محابقت مکنه برائی عمر گفت
 چنان می نمایم که تو بدین محمد صلی الله علیه و سلم میل کرده اگر خنایت تا ابتدا قبل از تو کنیم گفت
 نه بدین ابا خودم و مراد ابا ابراهیم حبیل و اسماعیل علیهما السلام داشت بعد از آن با بکر کرد
 شدند تا با بر سر رسیدند کوسا در قتل گاه از برای تیغ آورده بودند و خلاتی بر روی مجتمع گشته
 آن محل زبان فصیح و بیان صریح باین کلمات تشکیم شد ما اذبح امر محجج رجل نصح لمناج
 یذبحونکم الی دین صحیح نصح به برداشته یذبحونکم الی سنادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله
 این مردم از پیش کوسا متفرق شدند ازین واقعه ربعی در دل عمر رضی الله عنه پدید آمد و
 بکعبه رسید ضامه قریش در دار اسماعیل مجتمع بودند از واقعه کوسا آنچه و عین بود

گفت صلوات الله علیه
 بکین ستم با بظا هر کم
 ز مهر ما را میبخش
 زو امم سریرت

بایان بیان کرد ابو جهم گفت این امر است غیب اگر غیر عمر هر که بودی اس سخن از او
 باور نکردی اما ای عمر عمتس که دیگر اس سخن جایی نقل کنی و این سر پوشیده دار
 عمر گفت و الله ما کتمت شیئا سمعته لاحقا و باطلا سوکنه جدا که پوشش ندارم آنچه
 بگویش خود شنیده ام خواه حق خواه ناجی ترکان بر روی بنی عدی ترد نموده اناس
 کردند تا عمر از اظهار این سر باز دارند و عمر بر جوانان ملتفت شد و در طلب گفت
 روان کردید در راه عجم از بنی خزاعه و باوقات کردند و بواسطه خصوصیتی که در میان ایشان واقع
 بود بجهت محاکمه به بنجانه پیش بهم که ضم ایشان بود میفرستد عمر این خبر خواست با خود ببرد
 پیش رفت باستاند و عرض واقع نمودند و شرط جوابی بودند ناگاه از خوف آن صدمه یافتند

باین ایهات ترغیم نمود	یا ایها الناس ذوی الالبام	ما انتم و طایس الاحلام
و مستند احکم الی الامام	فکلکم اراه کالامام	اما ترون ماری بهامام
من ساطع بخلود حی الطلام	قد لاح لناظر من تمام	حتی یرون الفاظر بالامام
اکرم الرحمن من امام	یا مری بالصلوة و الصيام	و البیر و الصلة للامام
و من جبر الله علی الامام	و جبر الله علی الامام	بست این کلمات شنیدند بقیه کناره

پروان آمدند گفت خبر غیب دیگر مشاهده افتاد پس از آنکه امیر محمد صلی الله علیه و آله فرمود
 و بقول او مبادرت بنایم در راه شخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عبد الله التمام که صدی
 کرد بر سید که ای عمر کی میرد و قصد کدام مقام دار گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و آله میروم نعیم
 گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب اندیشی که از خطر رهاط میکند گفت عجیب باشد
 اگر بدین محمد صلی الله علیه و آله میل نموده اگر چنین است ابتدا قتل از تو کنم گفت من بروی آیا خودم
 بعد از آن گفت ای عمر ترا از امری غیب واقف کردم عمر گفت آن که هست گفت اگر نخواهد
 فاطمه و سوسر سوسر زید بن عزن نوفل نیز دین محمد صلی الله علیه و آله اختیار کرده اند اول
 اصحاب خانان خود نمای بعد از آن بیکران بردار و عقیقه نموده بر صدق قول و بیعت طلب
 کرد گفت اگر تحقیق ایضی بیطلبی که سفیدی زنج کن اگر چه تو تا دل نمود بداند که دین
 تواند داد و بن محمد صلی الله علیه و آله دارند و اول بخانه خواهد رفت و در آن اوان سوره طه

سند بود و خواهر عمر بنیور خباب بن الارت را بجانیه برده بودند از برای تعظیم قرآن
 و تعظیم تلاوت آن سوره مستغول بودند و در سر را محکم بسته بودند و ساعتی توقف نموده
 استماع آواز ایشان نمود بعد از آن در سر را محکم زد و گفت ایشان چون دانستند که عمر
 صحیفه که سوره کریمه درو مکتوب بود مخفی ساخته و خباب را در زوایه از رویا خانه
 پنهان کردند و در از بر عمر بکشد و چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه
 میخوانید ایشان گفته کلای در میان دایم بان حکم نمودم عمر گفت تا کوپند می حاضر کنند
 از اجابت خود و چون کرد و برین ساحت و خواهر و مادر را بان دعوت نمود ایشان غذا کفشد که از
 نذری واقع است که با کل لحم اقدام بنایم و بروی که آنچه ترا بخوریم عمر اصدق قول نعیم
 متحقق است بعد از آن اظهار ایضی نموده بایز که خواهر مستغول شد سید محاسب دفع ضرر از آن
 حاضر در میان آن غضب برو متولی شد و سوسر سعید را گرفت و دو مادر ادوات و این سید
 خواهر با شغل خاص شوهرش اند زنجی بر خواهر زد و سوسر شکست و خون بروی او زد و خواهر
 فریاد بر کشید که ای عمر تو مردم بروی باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز میگردانی عمر
 با سپاهان شنید ام و محمد صلی الله علیه و آله بیان آورده ایم و اگر مار به تیغ پاره پاره کردانی ما از
 دین بر تو ایم که دینی تاجی آواز برداشته بلکه شهادت مبادرت نموده گفت شهادت
 لا اله الا الله و حده لا شریک و شهادت محمد رسول الله علی رجب عمر عتیق فرزند و مادر
 بنیان شد و روی که خباب بن الارت رضی الله عنه در خانه ایشان پنهان بود و رفتی که تعظیم
 قرآن می نمود عمر آواز او شنید بود و از خواهر استفسار نمود خواهر گفت من بودم و سوسر هم
 و کسی دیگر نبود گفت آواز بجانیه در میان آواز شهای افزوده عمر در بجانیه در آمد و خباب را بدین
 آورد و بایز که مستغول شد سید آمد تا عمر را از خباب نفع کند عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر
 بدو و سوسر آمد و نیز مغلوب شد و شکسته و روی خون آلوده از دین ظل عمر بر نموده بنیان
 بلکه توحید بکنود چون عیصابت فاطمه در دین مشاهده کرد دست از این ای او باز داشت
 و خاطر بر رها او گرفت و در زوایه خانه منسجبت نهاد و در خواهر با سوسر را در
 چون معذرت از بنی بکشد خواهر عمر برخواست و سوسر را بر آرد و در خواست و بطلان متعلق

گشته و سوره طه آغاز کردند که بسم الله الرحمن الرحيم طه ما انزلنا عليك القرآن ليشفي
 الاثر كره لمن يخشى تسلا من خلق الارض والسموات انما الرحمن على العرش استواء
 ما يخشى الله من عباده الا اولاد الاموات واولاد الاموات لا يضر الله شيئا ولا يفتن الله الامم
 انما الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنه عباد خود برانند پسند که هر چه در آسمان و زمین و این
 است از آن خدا محمد صلی الله علیه و آله حیران شد و خطاب خواهر کرد که یا فاطمه خواهر گفتم
 مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه در تحت اثری است از آن خدای شاست قاطع گفت ای
 و ابدا عزم گفت ای فاطمه ما را هزار بار بصدقت که حکم این خدا بر پستی در زمین که میزد
 این کتاب خود را بمن ده ما مطالعه کنیم فاطمه گفت تو بخاست کن و در جگر ترک کرده و این
 کتاب است که لایسته الا المظهر من صفات کمال اوست عزم گفت جوی باید کرد گفت بر غیر غسل
 کن تا قابلیت ماس این کتاب پیدا کنی عزم خواست غسل بجای آورد و بر زبان حال گفت
 غسل در آنکه دم کامل طریق گویند یا که اول و پس من بران پاک انداز بعد از آن خواهر
 گفت باید که این کتاب بی ادبی نمائی عزم سوگند یاد کرد که در نظم و توقیر آن دقیقه تا صبح ننگد
 و گفت ای فاطمه سوگند بخدا که جب سلام در دل خود مانده میکنم آن صغفه عفته آن صغفه لطف
 لطیف را بدست عزم داد و در کنار خود نهاد و عید نزد وی آمد و سوره طه خواندن آن گفت
 با بخار رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنه ملاوت و ملاوت این کلام و فصاحت این
 نالیف عنان الحار از دست اختیار او بر بود و با عجز این کلام و حقیقت این خطاب از او نمود
 تا گفت چه بگو کلامیت و چه کرامی خطابت این خطاب ان هذا الرب اهل لان يعبد
 ان لا اله الا الله و الله ان محمد رسول الله و چون این سخن بر زبان عزم گفت جواب است
 که منفتح الابواب در دل عزم ده و در قبول بسمع او در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای
 بارت با و تر ا که دی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درباره تو دعا فرموده و از حق ایمان تو
 را بوجهل اسالت نمود که اللهم اغفر الاسلام بعجز الخطاب و با بی جمل من کلام و اثر اجابت
 و عجز را حضرت از ذات تو بظهور پیوسته عزم گفت ای جناب مرا نیز و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 رسان جناب برده و کشته بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله دالت فرمود و روایت دیگر

سین گفته در آن
 که با کلام

آنکه

آنکه جناب ما بروز عزم در دوزخ می افتد مناجات می نمود و دیدم شتیاق دیدار حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله در دل و میفرمود و چون صبح رایت نور برام افوت است ام این قصه
 در جبهه فام بر او افتد و در سطر ظهور برین سطر سرور از حجت و عبور پنداشت عزم گفت
 ای تعبد اخضر کجاست تا بروی دست تبرک در قمر آنکس بدین تویم وی از غم و غیبه
 غمت و بزرگواری را در بقیه خدمت و حق گذاری او مقلد گردانم گفت اخضر در خانه
 حمزه است و بروی در دار ارقم بن ارقم است عزم خطاب با عبید الله غنما روئیدند
 و جناب بروی این سند و در راه بجای از بنی سلیم رسیدند و میان این ناز غنی بود
 و بجای که پیش ضاد که این بود میفرستد عزم این پیش ضاد در آمدند چون بیتا و دیگر
 از این گفت ای ضاد در میان ما حکم فرما تا فی از میان ضاد اسب است اند کرد
 ترکوا الضاد و کان یعبده و قد فی الصلوة علی النبی محمد ان الذی در ثبوت و الله
 بعد این میم من و پس مهتد سيقول من عند الضاد و مثله لیت الضاد و مثله لایعبده
 روایت که همه متعجب شدند و روی بفر آوردند و گفت ای عزم تو دین محمد اختیار کرده عزم
 خدا است حکم و متفاوت بر سموات علی الهی است که دانای سر و زحمت از اینجا بیرون آمدند
 و پس از زیادت گفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه حمزه و بروی در دار ارقم بجای
 از صحابه منزه وی بودند و از ترس کفار و فرس مخفی گشته و یکی را بر در خانه بیایستادند و در میان
 از قصد کفار و اتفاق این بر قتل سید محمد صلی الله علیه و آله بجای بران بودند و اعدا بودند
 جمع آمد و عزم را بر قتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع این قهران شکسته خاطر می رسید و غم
 و اندوه و خوف و خجست اینان زیادت میگشت و دل بر نهادت مصمم تر میکردند تا روایت
 که بعضی از صحابه کرام میگفتند که ای دروغ که در دست این چند خیس بر تپیس گشته گشیم و کبار
 کلامی نهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاوریم و گویند که از غایت حرمت و با حضرت آوردند
 و گفت ای آفتاب آسمان رسالت وای دلیل نبی سرنگان تیره ضلالت ما را اجازت فرما
 تا اینجا بیرون آییم و ما جماعت فقر آوازه دروازه انیمیم مبارک صده کلام لا اله الا الله صلی الله علیه و آله
 مجامع ملکوت سرانیم و بعد از آن اکثر متبع با است بعبادت نهادت منزه کردیم و دیگر هیچ

نداریم خواهی صلواتی سلام فرمود ای فقیران شما دل خود دارید که آن قادری که قادر
بر ابراهیم کلستان کرد اینده و سحر از اسبب رجحان موسی بن عمران ساخت و خلق
اسماعیل را از زخم تنگ بابت نگاه داشت می تواند که این فقیران را از آزار و تلور کفار
در کف حمایت خود نگاه دارد بعد از آن فرمود که ای باران در آینه غیر شما هیچ سری از سر
غیب منعکس میگرد و هیچ عروسی از عین منتهی حال از درای پرده صورت کائنات
می نماید بانی یاران گفته یارول الله ایچ برهم جهاکم ضمیمه عکس اندازد آنرا حقیقت تواند
بود فرمود که در نظر من امری غریبی جلوه میکند چنان می بینم که از مشرق تا مغرب یکدست
کشیده و اینجا به شمال کاذبه البت و مرغی وحشی آمده است و کرد این دام گرفته و در شکار
ایمنی را بگو دام میراند و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام آمد و اهل آسمان ندانند که
آمد را آن بار که من میخواستم راست شد کار که من میخواستم بزرگت آن حد و حسی
دام هم بهیچ که من میخواستم دروای آن که چون خواهم صلواتی سلام فرمود
آن فقیران شاهد فرمودند از روی خانه روی آورد و بنیاجات حقوت کانه اشتغال نمود
و علامه از سر برداشته و در آردن مبارک گفت خداوند این فقیران سی و نه نفر را میبرد
و بدل جان محبت نومی و زنده بخت نورسینه دایم این درون که ما را از سر حق
نگاه دارد ایمان ایشان سر دایم کار ما صیغهان دلت که مردم جراتها این درون
تواند بود زبان طوطی در بارش درین حکم بود که یک حضرت غایت حدیثی صریح علیه السلام
که یارول الله چون از غایت قدس الهی سخن از دوسا قوم طلبید که او دین اسلام نماید خطاب
من خطاب بالارباب در رسید که ای مقربان ملائکه از اینجا که در خانه و کویه است تا بجا که ارقم بن ارقم
همه صف بصف کشید و طبقهای شمار بست نمیدای و نسکان سموات بنظر آید که از برای پوه
زمان است چپ خود میزنم که منویشتم فی فی محمد رسول الله را بر دوار یقین میکنم دار الملک خطه
اسلام را از اسپه سالار مقرر سازم ای ملائکه شما طواغوت افروان بپس پیش راه میکشید
و این باریت بان سبب لایعنیت مینماید آب زنده راه را زانکه نگار میرسد فرود و مید
باغ را بگو بهار میرسد یار رسول الله اینک عمر را بخت فرستادیم تا قیوت دین اسلام

99
و تکلیف منبر صلواتی سلام نماید بر خیز و با استقبال عمر بیرون گفت جبریل بصلح آید
با یک گفت یار رسول الله چه جاکت که دوش هزار هزار ملک مقرب در کف و شنیده بوده اند
و بعد نیز از سر از خوف پروردگار در جوارها نموده اند تمام عمر را از ذکر اشیا بدوین
تعلی فرموده اند درین بوده اند که هر حلقه بر در و درونان حال تکلیف آمد بدرت امیدوار
کورا بخار از تو نیست بار محبت زده نیازمند نخلت زده کتابکار از کف و خود سیاه و
وز کرده خویش کسب از جدا افتاده عمر و دوست بماند زوکار حاشا در تو باز کرد
نوبت چنین امیدوار الفقه خون آواز حلقه بر درون بیع یاران رسید چون محض
عمر ازین سیمه در کردن جمیل کرده و بقصد آن پیغمبر سیمون سبیل امن بغایت برسد و از غیرای
و غم ایمان دی خبر نداشتند خمره گفت رضی الله عنه که دی یکم پیش نیست این همه اندیشه چایاید
که سر خود خصم چه پیدا و نرفت مایه شمس سخن باید گفت که خیر آمده است
مبارک باد و اگر قصد سر دارد من ضمان شدم که همان سیمه دی سرش ازین جدا نمیشد
با استقبال و بیرون آمد و گفت با عی تو به جان دار که با چندین کس از نبی عبد المطلب این
بخانم و اینم و اینم که هر جان از اینم و در اینجا ساکن باشیم تو طبع میدار که محمد صلواتی سلام
تقریبی این جمیل محال از بیرون کن چون آواز گفت و شنید حمره با عی بسمع حقوت که الله
رسید خود بذات شرف خود با استقبال عمر شرف آورد و دید که عمر شمس جمیل کرده بر در
دست مبارک بکمر گاه وی در گردانید و او را چنان شرف شد که بنیدند وی فرود زید و
از دوش وی بفتاد **مقولات** که امیر مومن عرضی الله عنه میکند که آن روز که حضرت سالت
صلواتی سلام مرا بفرد جهان بر من صعب نمود که همان بروم که اشوا آنها من در هم گشت
و سر از بورت من بیرون کرد و چون این عی این صلابت اراک سلطان بهات صلواتی سلام
باید آواز بر کشید و گفت که اسلمدن لا اله الا الله و اسلمدن محمد رسول الله بعد از آن
از خجالت پیش افکند خواهی صلواتی سلام او را در کنار گرفت و بوسه بر سرش او میداد و میگفت
چون آواز یکبار از حق بسمع یاران برسد همه بیکر گفتند با استقبال امیر مومن عمر فرمودند
و مبارکباد میکردند و با سلام او ساد می نمودند عمر از اخوت برسد که یار رسول الله اکنون اهل اسلام

بچند رسیده اند انکه در فرمودند که بوجد تو عدد اربعین بکمال نایفه عرفت رسول الله
 و عری را بر روش نهاد بعلایفه پر شد و خدا نره در عالم را جل جلاله برادر نهاد
 کشته که باین عبادت حق را شکار کنیم و بعبادت انحضرت در خلا و ملا بادت جوم کونید همانرا
 و برواتی روز دیگر حضرت صلوات الله علیه لم را برودن آورد و امیر موسی ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 بر عین دی و حضرت حمزه بر سر و عیاد برین عمر در پس رضی الله عنهم و عیاد و عمر و یاران رضی
 الله عنهم اجمعین شمشیر کشید و باقی مسلمانان در فضا حضرت صلوات الله علیه صف زده و
 با کعبه معطر و ضاد بر قریس در دار اسماعیل نمودند و بر و آ در حرحون نظر بان از دور
 افتاد و حضرت را صلوات الله علیه کم بایران بجمع دیدند اول تو هم بردند که عمر و ابی بن کثیر
 قتل مقبل می آرد نگاه عمر و ابی بر آورد که من غنی فقده غنی و من لم یعرفنی فانا عمر و ابی
 هر که مر شناسد شناسد و هر که نداند بداند که من عمر و ابی خطایم ای معاصره دین اسلام قبول
 کنید و بتابعیت محمد صلوات الله علیه کم بایستاید و اگر نه باین تیغ سر که شما پدر و برادر و یک کافرا
 زن نگذارم چون جهانت اعدا این ندانند از عمر شنیدند یکبار گریزان گشته و از دین کویا
 شدند و در آیت که همه برخواستند و روی بفرمودند و گفتند ای عمر و ابی که در آن روز بر او صلوات
 میل کردی عمر و ابی بان این بیت از فرمود **ما فی الارکم کلکم قیام** و آنرا در آن روز
 قد بعث الله لنا اماما محمد قد سارع الالاماه فالیوم حقا که الاضامه و ذکر الاحوال الامام
 قوم ازین واقعه بغایت تعجب شد عمر بقصد قتل محمد رفته و در ربه عبودیت در امن
 شمشیر عمر در کف بر قصد رسول ای که در دام خدا افتد در بخت ظفر یا بد با خود گفت این عمری
 باین جهان بگویم و در افکار نایره محمدری و شعلات ساطعه احمد جد و اتمام غایم یکبار جمله
 بر عمر آوردند و عمر نیز متوجه ایشان شد علی بن ابیطالب حمزه بن عبد المطلب و ابی طالب و
 عمر یحیی بر کفار کشید را اندزد و عمر دست دراز کرد و کلانتر این را بگفت و مندرج بر سر دی
 بنمست و انکنت در حرم خانه دی کرده بود و فرمود که مرا در پاید عمر انکنت تا درین
 کونین بسیار کردند و او را از دست عمر خلاص کردند کفار را بقیه و ارسین رفتند و عمر که از
 مومنان خالی باشد حضرت صلوات الله علیه در مسجد حرام در کف نماز کرده و نماز برین

بجاست با صحاب بگذاردند و انرا و اول ظهور اسلام بود و بعد از آن امیر موسی عمر خطاب رضی
 الله عنه و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بکفایت انحضرت لعنت اظهار نمود دست
 مبارک گرفت و بخانه اس اندرون برد حضرت خواهر علی الصلوه و سلام خانه را از زبان مگو
 میر عضای جانب تبان اشارت میفرمود و باین آیت کریمه مستحکم میمود که و قل جاء الحق و
 الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر موسی عمر باین خطاب کرده این پیش گفت
 یا ایها الاضامه هذا احمد هذا رسول الله حقا فاستمدوا ان کان حقا لانه فاجبوا
 یکبار همه تبان سجود در افتادند و میسجده اس آیت انزال فرمود که یا ایها البی حسیک
 و من اتبعک المومنین یعنی ای عمر خود را بسجده و پیروان تو در آیت مومنان کونید را
 از پیروان عمر خطابت رضی الله عنه صیبه بنان میگوید ما انتقام تو از منم سدا از انرا
 خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه در آیت که عمر رضی الله عنه مسلمان دیگر هر روز
 اسلام در بر می بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله عنه و رضاه **باب استعظم**
و فاعمال تنقیم از نعت حضرت صلوات الله علیه و درین باب چهار فصل است
 در بیان علی فارسیان بر میان و مرانه امیر موسی ابو بکر صدیق رضی الله عنه و ابی طالب
 قریش با یکدیگر در باب انحضرت صلی الله علیه و سلم و در صد و قتل و اینرا انحضرت در آن
 و درین فصل چهار واقعه بیان میگرد و **واقع اول** و سال تنقیم از نبوت واقعه تعات بود
 و آن جنگ بود در مدینه در میان اوس و خزرج واقع شد و آن در مجلس میلادیه و فعلی ندارد
 بلکه از تواریخ مندرست پس قلم تریزان از تقریر آن باین معنی خود را مفید داشت
واقع دوم در اوایل استم از نبوت در که خرفاشه که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و
 باین واسطه بنی سحر و ساد می شتافتند و گفته که در میان اهل کتاب اند و فارسبان انش
 همچنانک از گری بل که قیصر رسید باینه بفرمود محمد صلی الله علیه و سلم که اهل کتاب اند غالب خواهیم
 و خاطر اهل اسلام از استماع این کلام عکس بر سر بر لب با مررب العالمین جل جلاله اس بفرماید
 داد که الم غلبت الروم فی ادنی الارض و من بعد علیهم یغلبون فی بضع سنه و
 مسلمانان نزول این آیت شاد و می نمودند و در مجالس تلاوت این آیت مبارک میخواندند
 کفازنی معنی این صورت را مسلم نمیدانستند و میگفتند این کلمات فراتر از حد است محمد صلی الله علیه و سلم

کار بجائی رسید که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق علیه السلام و ابی بن خلف لعنه الله که او بشد که اگر بایست
 سال در و است دیگر تا شش سال غلبه رویان واقع شود ابوبکر ده شتر جوان از ابی بن خلف
 بستاند و اگر نبود ده شتر بانی بن خلف بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله کم چون بر عقد را بستانند
 و قوف بایستد کشف در کلمه بضع ابهام است بعد از عرف بر بیان لفظ بر ستان اطلاق می بایستد
 یقین مدت قبل از نه مناسب نبود شاید رویان را پیش از انقضای سال غلبه سیر کرد
 در ده شتر است که این صورت بر حضرت صلی الله علیه و آله کم عرض کردند اخوت کشف بروده شتر بغیرای
 و در مدت زیادت کن ابوبکر صدیق علیه السلام پیش ابی بن خلف رفت و گفت هم سال را زیاده نیست
 و هم مال را می افرازم **الفصل** سال نه ده ل بصدقه قرار یافت و از طرفین بران را سنده در آن
 وقت حرمت کرد پس نوز می بین گشته بود بعد از چند وقت از آنکه باید ابوبکر از کلمه بر نرفت
 و در عبد الرحمن بپرسد ابوبکر را بصفایت پدرش قرار داده بود و چون ابی بن خلف با بعد از نرفت
 ابی بر عنان ابی بن خلف و گفت همان ده و در رمضان داد و در اهدایت مبارک صلی الله علیه و آله کم
 و در روز صیدیم یا بدر خرفه روم بر فرس سید و عبد الرحمن شتر از همان ابی بن خلف گرفت
 و نزد سر صلی الله علیه و آله کم آورد و سر صلی الله علیه و آله کم مقصد آن ملاکت نمود **و انچه که سیوم**
 معاذه قریش بود بر قطع رحم بانی عبد المطلب و انچه که ابی بن خلف و ابی بن خلف و ابی بن خلف
 الشارح چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش و بنده که اسلام روز برزقوت میکرد و در آن
 صلی الله علیه و آله کم سواد فاعه افشای می پذیرد و عداوت اینان زیاده فاما ابوبکر
 ابوبکر و رعایت بنی عبد المطلب تعرض انکه در بنی کوفته نمود بعد از آنکه حرمه و عرضی الله
 ابیان آوردند و قواعد قصه شریعت بنظر فارق اعظم و سیدهد است حکام بفرست
 و طرطنه کوسن بخت مسامحه آگاه و ادانی قبایل عرب سید جماعتی از صحابه که در حبس با بنی
 متوطن گشته و بگوئی از برای اصحاب همیشه با هم اتفاق کردند که هر دو که با یکدیگر در دفع
 اعدای می بینند منزل از اندر در استیصال مونسان ما ممکن بگویند و محمد را صلی الله علیه و آله کم
 بقل رسانند و در آن وقت که همه اشرف قریش نزد ابوبکر آمدند و گفتند یکی دو کار
 با ما کن یا آنکه محمد صلی الله علیه و آله کم را با ما بجای ما و او را ملاک گردانیم یا آنکه ترک تعویض ما و او را

کنند

که در سبب الله ما اقدام ننماید این یکفته و از مجلس برخاسته مقرر کرد که بعد از نعل و تدر
 جواب قرع الصبح با بیان بگویند ابوطالب سرور صلی الله علیه و آله کم بطلبه و انچه از قریش سنده
 عرض کرد و بعد از آن بان بنیضحت بکند و گفت ای فرزند از چند بر خود و بر بنی نجاشی و بنی
 که از یکسار بسته بر کسای در بان از طعن اینان و سب و عیب معبودان اینان در کس که
 موجب دوستی از دوا و حجه و وعده خواهد گشت خواجیه علیه الصلوه السلام در جواب فرمود که
 من میگویم و بعلکم ارم با حضرت حق تعالی است بتغیر اقرار بفر خواهد یافت و بتخلف و تنهید
 اجابت تبدیل خواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معافست عفا ترا و الاغایت را با حضرت
 آسمانی مرا کافیت این گفت و از مجلس برخاست ابوطالب از بن سخن رفتی دست داده و حضرت
 بنان و گفت ای محمد بکار خود مشغول باش و انچه ما موری با تمام رسان که تا من در قید حیاتم اعدا را
 بدو دست نماند و این جزیت از ابانت که ابوطالب در بنی نجاشی و بنی

و الله لمن نصلوا اليكم جميعهم حتى اوسد في القرب دينا	فا صبح ما رکت علیک عفا عفته
البشر انك قد متك عيونا	و عوتی و علمت انك ناصحی و لقد صدقت و كنت ثم امینا
و عرفت انی قد عرفت بانه	من غیر ادیان البریه دنیا لولا الهلکة او هدمه
لوجه می سخا بذاتک مینا	و بعضی از اهل سیر ترجمه اسامات چنین گفته اند که
کسی را رد کرد قصد جانب ای فرزند	تا خواهد گشت در خاک طبع عمت قرین
کار فرمای خدا کن هیچ از خواری مترس	شا و باسل ای نور چشم من مؤانده و مکن
پسند و اندیشه ات در شان ماضی و مرور	دعوی کردی و حق بر جانب ای امین
عرض دینی کرده بر ما و حقار و سست	اینک از اهل نجابت که روی از دین
کرز خواری و ملامت می بود محترز	بودی اندر قبول دین تو حق متین و چون
کفار رجه ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت صلی الله علیه و آله کم مشاهده کردند و محاله بنی با هم	
یکجست گشته و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد نشدند که با بنی با هم دینی	
عبد المطلب شاکت و ممانعت و مخالفت و متابعت نکنند در هیچ امری از این امر معاوضت	
نمائند و کذا رنم که در آن صبح نفع منفعت کردند و صلح رحم از میان ابی بن خلف قطع	
و قطع اسلام و نصرت و اتمام اران کرده بر خود لازم شمارند و بگویند صلح می بینم منعقد کرد و الا	
بر قتل محمد صلی الله علیه و آله کم و عداوت در بنی با هم نشد و چهل کس از رؤسا قریش مهربان و شقیه	

بپرسید که این است

زودند و در حیرت می شدند و در هیچ کف از در کعبه پا و بختند تا مگر کف حق اقبال و موید شود
 آن مقال باشد و کوبه کاتب آن صحیفه منصوص در عکرم من عام بود و دست آن موم
 بسبب آن کتبت منووم شد کتبت و برود نظر بر تجارت علیه الف و در آن طبع
 ابی طلحه عید در بعضی سیر و ادب است که آن نام را با نام اجماع فایده ابو جمل علیه السلام
 تا وی نگاه دارد و جمع میان روایات آنکه مکتب که عید نامها معذره نوشته باشند
 ازین جمع عید نام نوشته بعضی در کعبه او بخت و بعضی با بنیان سیره القصب چون باطل
 رسید بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را جمع کردند و در حفظ و حراست حضرت علی علیه السلام
 از اینان معاشرت خواست مومنان بجهت رفع درجات آنحضرت و سرکان آن دو قبیله بنی قریظ
 و حبش عادت و تربت که موافقت بر میان مراقت بستند و ابوطالب بنی اجماع احوال را بر
 و اصحاب او علیه السلام رضی الله عنهم تسبیحی که منسوب بود در آن زمان و سیر بنی هاشم و بنی
 عبدالمطلب با او موافقت نمودند الا ابوطالب که از غایت طاقت ایام کرد و چون کار آن از بعضی
 و توقف یافته آن چهار ابا یمان مگر کف خنده و ایشان را در آن تعب محاصره کردند و هر که
 از ایشان از آن تعب بیرون آمدی با فوائد نادی از ضرب شتم و غیر آن تناسلی می کردند و اهل
 اسواق را جاسر می کردند که مع تناسلی بنی هاشم نفوذ کنند و بچسبی از اهل بیته علیه السلام
نقشه که بعد از دخول تعب کار مسلمانان بغایت صعب گشت هر چگاه که کسی از اهل
 از آن مامن قدم بیرون نهادی اش را از آن بسیار با و می رسیدند و اصحاب آنحضرت را محال می
 نبود که در غیر موسم حج و غیره از آن موضع بیرون آیند و هر یک بجهت تمام اندکی طعام
 و بجمع معاشرت نمود تا سال دیگر الوقت بان میگذرانید و در ایام ابو جمل و نظر بر تجارت
 و عاص بن ابی طالب بنی معیط و اشال ایشان از همه دوان سرکان تیره راه میرفتند
 و با مردم که مطعونان بودند و قتی می آوردند می گفتند که هر که از شما محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او خبری
 میفرستد بشک اموال و جهات او در موضع تلف آید ایها مردم موسم زیارت و طواف خائفان
 می مروت میدیدند که از موافقان رسول صلی الله علیه و آله خبری میزد و بهای کران تر از آن خبردار
 میکردند تا آن مطعون محروم باز میگشت و میقتان باز را که را خود زهر آن کجا بودی که
 با اهل اسلام خبر فرستند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صلح می جامی آورد و بر سبیل
 خفیه طعام نزد حوین خود میفرستاد و معاشران شکر ششم بنی هاشم بر آن مطلع می شدند

و اورا منع و زجر میکردند و خوف و تهدید نموده باز دولت میسر نمیدادند راه آمد و شد بر قفران در
 و از توابع و لواحق آن طایفه بهر گویا می رسیدند دست و میسختند و میسختند که از توابع و لواحق
 طعام بخزند و با مرکب ایشان در آن وادیا میچرخند تا کار ایشان تنگ شد و حاکم بنی اوزان
 که در کار کودکان ضعیفان اصحاب آنحضرت فرستاد و غیر هم خواب نمی فرستد و بیدار آن بیدار
 و ابو جمل لعین این شام آن که در آن شام در نصیق کار اهل اسلام از سیر کوفه و فخره شیره سالافه
 میفرستد **نقشه** که حکیم بن جرهم را در زاده ضحی قاتون بود و عید نامها مقدار قدرت نسبت
 حافی بخانه عمه خود می برد و عیادت می کرد و ابو جمل آن سک لعین بر آن مطلع شد و در آن
 او بخت و گفت لوطاف عید کرده طعام بنی هاشم می رسد تا تر از دوش رسو او بجل و کمال کرد و آنم
 دست باز دارم ابو انحری بن شام مالک سک بود نفس طعام بجهت خودی برد و عیادت می کرد
 میگرد و آن سک لعین همچنان ایستاده بود ابو انحری بخوابت و سخنان ساقی شرب بود و آنجا افتاد
 برداشت و بزرق آن لعین زد و موجود کرد و حیره رضی الله عنه در آن حوالی حاضر بود و آن حال بدید
 و ابو جمل از بدین حیره بغایت خفا گشت **نقشه** که سببی شام بن عمرو بن ربیع بن حمل از
 طعام بنی هاشم برد و در شش نشسته و معلوم کردند و با نرودند او گفت بعد ازین خلافت کنم
 و لب و کف و حمله برد و شش نشسته و قصد کردند ابوخیار گفت بسیار شد و مکنه که کسی
 سیر هم بجای آورده است منع و توبیخ او نتواند کرد و الله که اگر این چنین کنم بهتر باشد و حق با حق
 که مامن بن عمرو بن ربیع و حکیم بن جرهم را اصحاب مغرور علیه السلام نموده بمقتضا ارحم رحم
 مرتضی کشند و ابوخیار با مقدر انصاف که در دوزخه اهل ایمان منوط گشت و آن سک لعین هم
 نور اسلام نیافته بنظرات کفر و فحشیم فرار گشت عید نامها **نقشه** که در حوالی ضعیفان هم
 خنده خواهی که کن اسک بار **نقشه** که اینجی رحم آورد ضعیف **نقشه** که در حوالی ضعیفان هم
 آورده اند که ابو العاص بن الربیع که دانا و حضرت بود صلی الله علیه و آله گاه گاه برب همراه کاروان
 کردند و خواجها آورد و در تعب بود و رسول صلی الله علیه و آله در حق وی فرمود لقد ضا بنا ابو العاص محمد
 ناصره لقد کان تعدلی الغیر و نحن فی انحصار فیه سلما الی اللعین لیلای یعنی ابو العاص و اما که
 و او را و انیکو ما فیه متعهد کاروان و خرمه کستی و لب در تعب و شاک و در قتی که مار محاصره کرده

ابو جمل
 اس

ابو العاص
 و ابو جمل

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بودند آورده اند که ابوطالب از غایت اتفاق بر آن حضرت صلوات الله علیه در استحکام بیعت
بیکو سید و در هیچ وقت از مخالفت حضرت مقدس صلوات الله علیه تم تعارض نکند و چنانچه
و چون در مقام خواب آن اقیاب عالمیاب در مغرب بلب شوار کشتی او سیر حاصل کرده در خانه
که مغرب صلوات الله علیه آنجا بنشیند میفرمودند پروانه دار بر کرد شمع طواف می نمودند و گاهی از روی مصیبت
آنحضرت را از جایی که در اول شب آنجا بسته است خفته بود بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابید
و در روز به پسران و برادران خود میفرمود تا بصیانت رسیدند و آدم صلوات الله علیه شغال می نمودند
و چون مدت سال بر میخواست گذشت و وقت رسول صلوات الله علیه و اوصی برضوان الله علیه محفل اول
بنهایت سید تا بجای که متعاندان کفار پست از آن عهد تولد کنند و این پراسی پیمان شدند تا
ثقلت که اول کسی که از کفار قریش باعث بر تقصیر آن عهد است بنام بن عمر بن حارث
بود که نزد زبیر بن ابی العاصی مخزومی رفت و گفت ای زبیر در مذبح مردت و کشتن قوت کی جایز است
که تو طعام لذت بخوری و آب شکر بخوری و در نهایت دشمنی روز کناری و اخوان ما روزی بربت و شهادت
ارند بخشینی که بجای یاد این کند و باین بیع کفر انکند و مدارا و مواظبت نماید و الله که تو اگر
ابو الحکم بن مناصم یعنی او جهل نیست باقری او در آنچه ترا دعوت کرده است از قطع رحم است عا می شود
برگزوی ترا اجابت نیکو و با تو موافقت نمود زبیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر ایام دیگری بود
و تقصیر عهد این صحیفه قاطعه می نمودم من گفتم که شخص دیگر افتد ام که درین امر موافقت نماید
زبیر پرسید که چه کسی است منام جواب داد که منم زبیر گفت تا فانی بمانی منم زبیر مطعم بن
بن نوفل بن عبد مناف رفت و گفت تو رضا می کنی که در بطن از عذبات محبت فقر و کسالت
هلاک شوند و درین واقف باشی و در مخالفت اینان تا بر سر موافقت نمایی مطعم گفت از دست کسی
چرا بر آید بنام گفت من در بخاریار توام گفت دیگری می باید منام از موافقت زبیر از خبر دادم
موافق چهارم خواست منم نزد ابوالنخعی رفت و انشال این حکایات کند تا با او در میان آورد
ابوالنخعی از معاونان پرسید بنام بیک بیان کرد ابوالنخعی گفت اگر من میسر شود و منم بن
خمس مبارک امید است که کفایت شود منم با زبیر بن الاسود بن عبد العزی ملاقات کرد و همین
در میان آورد زبیر گفت بجای منم با او در میان مطلوب موافق منم است منم با او در میان بیک بیان کرد

همان بن عمر صلوات الله علیه سلم رسانید که موافقت مخالفان نزد کثرت حضرت صلوات الله علیه
با فخر موافقی و ضبط حواس این امر فرمود عیانت موافقت و طغیان با او
کثر خیمه خرمایا حصن دونه امجدل رسانید مردم آنجا مشوق گشته و خوف
مقام تزلزل فرمودند هیچکس از آن مردم مجذبت بمالون سرفراز گشت حضرت جبر
در آنجا توقف فرموده سرایا با طواف فرستادند و محمد بن شمس را از ارباب شقاق
گرفته بجای شرف آورد و حضرت از او جز قوم پرسید گفت که چون خبر تو بشنم
اسلام لبانان انقیام رسید و زرا استعجال تمام نموده منازل را زبرد افشاند و آن شخص
با حضرت صلوات الله علیه ایمان آورد و از آنجا سالم و غنیمت بدید باز گشت و مدت این خبر داده
از یکماه بود **واقف** غزوه مرالیس بود که از غزوه بنی المصطلق نیز گویند
و مرالیس نام چابیت که بنی المصطلق بر سر آن جاده تزلزل می کردند آن آیت
از بنی خزاع میان مکه مدینه از ناحیه قدید تا با حبل و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن
عمر بن حمیر بن ربه حارث است که از بنی خزاع است و بطنی از خزاع را بوی است
میکنند و سبب این غزوه آن بود که میوای این قوم حارث بن ابی ضرار بعضی اقبال
عرب را استعدا نمود تا با او اتفاق کرده بحاربه و مقابل حضرت صلوات الله علیه
منورت نمایند و برین غنیمت جماعتی از اهل سقادت مجتمع گشته تهنیه بحاربه شغال نموده
در صدد جنگ متوجه مدینه سکنه گشته خواجسته صلوات الله علیه بریده بحسب رایان مخالف
فرستاد تا خبری بر سپیل تحقیق بیاورد و بریده بمیان اینان رفته از روی نقش
احوال صلوات الله علیه نمودند او بر حسب اقتضا مقام بابان گفت که شنیده ام که
شمارا داعیه است که با محمد صلوات الله علیه محاربه نمایند من قاصد حجت این آمده ام
تا معلوم کنم که اگر اینچنین مطابق وصیست شمارا معاودت تمام نمی المصطلق نیست
شرائط معظّم و محمل جاد آوردند و گفت بی داعیه آن مصمم داریم بریده کف اجاز
و هدیه تا بروم و مردم خود را ساخته کرده باز ایتم و کس جبار با خود بیارم که در ازار
انهادا و اعدا بر آرد برین بهانه از میان این بیرون آمده آنچه معلوم کرده بود مودود را

جواب

شرف انحضرت کوهی حضرت علی علیه السلام سب از کربت کرده رایت جوان
علیا حمایت داد رضی الله عنه و علم انصار بعد بر عباده قبول نمود و گفت که این من عرض
رضی الله عنه بر مقدمه که باشد درین چهاره بر منیمه و عکاسه بن محسن بر سیره و سبب دل
از مهاجران ده و پست از انصار و منافقان بطع غنیمت با موافقان و برین فرماری کردند و
از معاندان گفته نزد امیرمؤمن عرض که بر مقدمه بود آوردند او بنا بر تندی عرض و عرف نمود
مراسر و از بنی امیه مطلق تجسس اسلام و محض کفر و شرک بر سر علم فرستاده فایده
اعظم آن جاسوس مجلس شرف حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم آورده صورت واقعه را موقوف کرد
و حضرت بر آن مکرر که توجیه عرض فرمود و آن بی سعادت را با خود حضرت ضرب تنقیر و قتل
در کتاف و تاج و لوح او با کلاه سجین گرفتار گشت چون خبر قتل جاسوس مخالفان رسید و همی غلیم و خونی
توی بر اهلین نامبارکین استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف و کثوف جرات بن فرار جمیع
گشته بودند از ترس منقوش گشته بر یک بمبارل و دیار خود فرار نموده می گشتند و با حارث بن عری
اصططاق کس در کار قبایل نمی ماند و جعفر سلطان بنی نضیر صلی الله علیه و سلم بعد از طی منازل در راه
بر سر چاه بنی المصطلق تزل فرموده و از آنجا از اهانت یومین عای صدمه دادم که رضی الله عنه
بودند القصبه گفتن بر تربت که نموده رایت طلعت آیت کفر بصفوان تا داده پا در میدان
مقابل و مقابل نهادند و چون از جانبین صفبار است رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود عرض خطاب
که مرا کار این توجیه دلالت کن عرو بکافرا آورده اند و داد که گوئد لاله الله محمد رسول الله
تا انفس و اموال را محفوظ ماند و این انشاء نموده اند و حضرت رت فرمود تا اهل اسلام بکبار
بر این حمله آورند و درین حمله قاده صاحب کوثرگان را بقتل رسانند و بار سجاده و بیابان
عظام اعدا اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا گشت ایشان آتش
وده نواز ایشان گشته شد و باقی دیگر ابر سبند و از مسلمانان یک کس سید شد **فصل** که
بعد از آنکه تیره و شب شخصی از بنی امیه مطلق بحکله اسلام مرفق شد گفت درین جنگ مردان
سینه چاه بر اسپان اهل سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردم که هرگز مثل آن ندیده بودم
و جویری که در حارث بن عری که چون رسول صلی الله علیه و سلم بحوالی منازل را رسید مردم گفت که

جویری که در حارث بن عری که چون رسول صلی الله علیه و سلم بحوالی منازل را رسید مردم گفت که

سبای

سبای روی نهاده چون سلمان ندید و صورت کتب الله علیه و سلم را جلوه کج فایز کرد اند
شوکت و عظمت که اسلام بخیا به اول در چشم منیامد دانستم که آن رعب خوفی بود که حضرت
سبحانه در قلوب سیرگان انداخت بعد از آن با عانت و توفیق الهی صلوات الله و سلم
گفت و اهل کفر در دست مسلمانان آید و تسکین شدند جویری به نیت حارث بن ابی صرار در سبب
بن قیس بن سبک افشاد **فصل** از عاب صلی الله علیه و سلم گفت انحضرت بعد از آنکه گفت
قیام و سبای فرمود بمثل شرف و آمده شسته بود که جویری در آمد چون نظر من بر روی
آن شرف در دل من اشتغال بدین نیت از آنکس غایت بلغ و حسن و جمال بود که نمیاید که منظور
نظر آن در کشته خط انحضرت بدو مایل کرد و در سبک از و از طهارت انحراف یابد و از راه
بهان شد و کیفیت واقعه جان بود که چون برف ملاقات انحضرت مرفق گشت اول سخن او این بود
که گفت یا رسول الله من سلمان آمده ام شهیدان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آنکه گفت که من
حارث بن صرارم سید و پیکر قبله اکنون است لشکر اسلام ابرم و در سبب ثابت قبایل ام
و اکنون مرا کاتب گردانیده بخبری که از عده آن بر آمدن نمی توانم مامول از حضرت تو آنکه مرا بفر
فرمانی که ادا کنم کاتب تو انم که حضرت فرمود بی چنین کنم و ازین نیز بهتر مانو علمایم گفت
یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود که بخم کاتب را بدیم و ترا بزنی در جهانه کج خود
چند و انتم به ازین کرکشت سو فرقی **فصل** نسیم وصل تو باید دل بجان کاه
رسول صلی الله علیه و سلم کس نیز دایم بن قیس فرستاد و جویری را از او طلب نمود و بخم کاتب
نسیم وی نمود بعد از اعتاق بعلقه نکاحش در آورد و صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع
با هم گفتند که لایق نیست که اقرباء حرم سید کانیات علیه افضل الصلوات بذل اسر و فقیریت
ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایان
صد نفر زیاده بودند عاری صیده رضی الله عنه گفت تا با کون ندانستم که خبر درکت همچک
بقوم چنین شایع باشد که خبر درکت جویری نسبت بقوم و قبیل او گویند بنی اسیر نام
برده بود حضرت صلی الله علیه و سلم او جویری نام نهاد **فصل** از وقایع این غزوه آنکه بعد از فراغ
جوب المصطلق میان شان بن و بر جنبی هم بر کشته قبیل و خوارج و میان حجاب بن سبای

جواب

منازعت واقع شد گفت واقعه آنکه گشتان و جبهه ها را خود در چاه فرو افکند و در دلو
 بیکدیگر مکتب کشته کی از چاه برآمد جبهه ها مکتف دلو منت و نشان مکتف دلو منت و جبهه
 دلو گشتان بود الفقه منازعت جبهه ها را بر سر گشتان زده و خون از دلو گشتان
 بر آورد و معاشره انصار را بخواند و جبهه ها را بخواند و معاشره مهاجر را خواند و در دلو
 بر کشید و منازعت شافتند و نزدیک آن رسید که یار و فتنه استعلا بر برد و چون جبهه ها
 بر سر گشتان زده بود و دلو گشتان را بر سر گشتان جمع از مهاجران بر خاست بعد از دلو
 و خولس آمد گوی شمار آنها را نمودند تا از جبهه ها عفو کنند و از سر حق خویش در گذردنشان بخت
 عزیزان از جبهه ها در گذراند بعد از انصورت حال ببع عبد السلامی گشتان رسید و غصبت
 با جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس بودند گفت فتنه که معاشره انصار را بدست
 و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان چنانست که گفته اند سمن کلک با کلک گفت اگر بیدیدم باز کردم
 عزیز تر خوار تر را بر دهنم که چنانست که باین سخن باطنی است پس جبهه ها را می کشیدند لیکن
 الاغز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ناباک آن سووم بدینا بود و از لفظ اذل
 ذات بابرکات حضرت مقدس صلی الله علیه و آله خطاب با کابر قوم خویش کرد گفت ای کابر
 که هم خود بر خود کرده اید و این را در شهر خود جا داده اید و در اموال خود شریک گردانیده اید
 و اکنون با شما این معامله میکنند اگر شما این را باین مکتف و استظهار امداد اعانت نمیکردید
 امروز بر گردن شما سوار نمیکشیدند و زید بن ارقم انصار رضی الله عنه در مجلس حاضر بود که
 آن ملعون این نوع سخنان مکتف با وجود صداقت سن او را آن سخنان درشت و بعد از آن
 بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله آمد و آنچه از آن لعین شنیده بودی زیاد و نقصان در مجلس
 آن مغرور را می شنیدم که توبه کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل حضرت ابوبکر صدیق و حضرت
 دزدی النورین و سعد فاض و محمد بن مسلم و عباد بن سیر در مجلس همایون الحفوت بودند و گفتند
 قول زید را متوب بعضی داشتند زید قسم یاد کرد که آنچه از زبان عبد الله شنیده ام بی شبه
 غرض بعضی همایون رسانیده ام بارسول الله صلی الله علیه و آله فرمودید که سمع تو بر سیم خط
 استماع کرده باشد باز زید سخن را مکتف تقسیم گفت و اهل امر نمودند فاروق اعظم فرمود بارسول الله

بگذارد

بگذارد تا کردن این منافق را بر تنم حضرت فرمود یا عمر اگر قتل او را جایزه دارم زره را بگذارم
 بیکدیگر از سادات نیز یافتند و گفت اگر مهاجرین را قتل می نمودی محمد بن مسلم با عباد بن سیر
 یا سعد معاود را بکوی تا او را بکشد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مردم بگویند که محمد را
 خود را میکشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت و اورت هوا غمزه نموده
 عمل در نمود و در کرگاه روز حضرت صلی الله علیه و آله بر نایق مصوی سوار شد غمزه نمود مردم
 هیچ ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بدان
 و گوی نه بردارند گویند درینوقت اسید بن حضیر نیز و حضرت صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله
 چه واقع بود که در بوقت اختیار کوچ کردی گفت بنور سید است آنچه صاحب شاکفته است
 یا رسول الله که ام صاحب چه گفته است حضرت فرمود که این ابی کوفه است که اگر بیدیدم باز کردم
 عزیز تر است و دلیل تر را بر دهنم که اسید گفت اگر تو خواهی او را از اینجا بر دهنم کنی زیرا که غرض
 ترا مسلم است و اذیت او را مقور است و غرض خدا را است و مر رسول او را و مر موافقان او را
 گفت یا رسول الله با رفیق و مدارا کن که پیش از مقدم تو و ذات بابرکات تو مردم بدیده الله
 بودند که زمام امر خطیر امارت در دست نیز بقبضه افتد و باز دهند و باج مرصع بوقایت
 دلائی از برای او ترتیب نموده جوهر قیمتی که در مدینه در آن باج درج کردند و تمام آن بیکجوخیر
 بود که یوشع همود داشت و چون مردم را بآن جوهر عظیم المثل محتاج دیدند قیمت آن را زیاده
 بر قیمت وقت تعیین نموده از آن پنج منزل نمود و آن باج در دکان زرگری بود که حق کل باج
 با اتم باج عروس طیبه طیبه را بجا بزد و اهر غبار اقدام مکتف همایون مکتف گردانید و این دیار را
 بوجود میمون ملازمان روز افزون مین و مرف ساخت و اد سبب ملک حکومت خود
 همین شمار میداند پس لاجرم از بطاقتی اقبال این بزمیانات بر زبان میراند
 که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که آشنایان زید بن ارقم شنیدند و بغیر تمام
 در ذات بابرکات سید عالم صلی الله علیه و آله مشایخه نمودند پیش این ابی کوفه و با کفایت از
 از زین نبوی صلی الله علیه و آله سخن چنین رسانیدند اگر چه آن سخن از تو صادر شد و مطابق واقع
 گفته اند بخدمت از در صلی الله علیه و آله رو دست افتد و در دامن توبه و استغفار زن تا از او

نامه تقصیر
 سوار صاعقه

از حق طلب آفرینش کند البته انکار کنی که نباید که در شان تو است نازل شود و بگوید
تو نمایی اگر خلاف واقع است مگر بهیچ سخته ذات خود از این بهمت میرا زور
تقدیر این ابی منافق مجلس میایون حضرت مسیح علیه السلام آمده سوخته مغلف با کوه
که آتش کن که از من بیعت سخته اند خطاف واقعه بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نشد
و زید بن ارقم در قول خویش کاذب است و بعضی از حضار مجلس شوم علیه السلام برین جزم کردند
که سخن زید بر غرض او بوده و طایفه برین بوده اند که نیار حدیث سن بر سبیل سوء و خطا
از وی صادر گشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله میدیدند بنزد الحقیق علیه السلام تمهید
نموده می گفتند که یا رسول الله سخن کودک را درباره یسوع و بزرگ تصدیق نتوان کرد حاصل
الک رسول الله علیه السلام محبت سوخته اند عبدالله و گفت شنیدم از آن دو انچه سخن منافق را باور کرده
رفتم سوخته خطا بر عنوان معاصی زید ارقم بر کشیدند و مردم زبان طعن و درازی کردند تا بحد
عم دی با او گفت ای زید انکار بنمود که تو کردی رسول الله علیه السلام ترا تکذیب کرد و تصدیق عبدالله
و مردم ترا دشمن کردند و زید ازین واقعه بگریه متول گشت که مادر آن تصور نتوان کرد روایت
که زید بن ارقم گفت من بر مرکب سوار در حال اندوه دلال میبایتم که ناگاه دیدم که رسول الله علیه السلام
مرکب همایون بجانب من روانه و کوشش مرا گرفته تا منی داد و قسم گفتم که در رو من نظری فرمود و گفت
بنا برت باد ترا ای زید که می گفت تصدیق تو کرد و تکذیب منافقان نمود و از اول سوره المنافقین تا این
آیت که یقولون لیکن رجعنا الی مدینه لینیحمن الاوغنها الاذل خوانند **نقصت** که چون صدق زید
بن ارقم تحقیق موت عباده ابن الصامت و ادمن بر عبدالله گشته بود سلام کردند و او با ایشان
عقاب نمود ایشان را و بر بطور کذب سوخته و دروغ او زنده شمای بلیغ نمودند و بعد از آن
که ما دیگر بتولافات نمیکشیم تا مادام که توبه و انابت نکنی و عباده گفت برخیز و نزد حضرت
که تا از برایتو استغفار کند آن سیر باطن کور دل کردن خود همچون رسوایم از عباده کردند
و از وی اغراض نمود و او گفت و الله که در آن کردن بجهت تو نیز در آن فرود خواهد آمد که ترا
در غارت قرات خواهند کرد و حق می گفتم و اذ اقبل الیهم فقالوا استغفرکم رسول الله بود و انهم
در اتم بصیرون و هم شکردن درین بزرگسازاد روایت که عبدالله بن ابی بکر را

بود بر عباده اطاعت می نمود و بر طریق طاعت سقیم در محبت و ذوق بآن سرور مشهور و از
طور طریق نفاق پدید نیامد و در چون شنیدند که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول الله
السلام انما سمعوا که محمد بن مسلم یا عباده یا دیگر از انصار را بنویسد تا خون منافق را بریزد
بنزد حضرت علیه السلام آمده گفت که اگر میبایم را بقتل خویشی رسانید مرا باین کار مامور کرد
و بعد انکه که پیش از یک از مجلس خود برخیزی سرور امین تو ارم و الله که مردم خنجر سزا
در کارترین ایشان به نسبت بهر منم و چند گاه است که او از وقت به مجلس طعام نمینوردد الا
از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر در کتی بر قتل وی اقدام نماید و من بعد از آن
و بر این بنم هوای نفس مرا بران دارد که از تو انتقام دهم و باین سبب ایست آن نوم که مبتلا
باشی و زنی آدم رسول الله علیه السلام فرمود که من قصد قتل بر تو نموده ام و بهیچس بقتل افتاده
و مادامی که در میان ما باشد در شان او ان نیام آورده اند که چون بر عبدالله دست اجل اگر برسان
بدر کوتاه دیدم بی چند گفت که نریجه و آن انیت **میت** اتفاق بر عجایب و انما عجبت
قولیت کان شنیده ام از گفته عمر کولفت یا رسول که فرمایا که زبان ابی بکر فوارد برین
من یا رسول گفتم اگر کشتنی بودی زبانی من بر من و از هر چه زودتر ساعد مرا ساعد جهان بپوش
دل در ثبات سختر از این و حرج و گویند که چون ابن ابی بکر بنزدیک رسید و خواست تا در شهر در آید
پرسش عبدالله عنان فرستاد که باز دانست و گفت بخدا سوگند که ترا میگذارم که بپوشد و آنی که را که
رسول الله علیه السلام رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم است و دلیل ترس من عالم تو در حضرت
علیه السلام چون بران گذشت دید که پسر در پیرا و خنجر و پیرا میباید که لا اله الا الله اول من الباقین لانا
اذل من السوءان و پسر عبدالله همچنان دست از بازو بندار و پرسید که چه وقت گفت عبدالله
خود عبدالله ابی را نمیکند که در شهر در آید فی اجازت تو یا رسول الله و او با ذلیت خود
اقرار میکند و او همچنان با و مجادله میکند تا حضرت فرمود پیش را که بگذار او را و با و رفتی و شکو
شای **واقع** بعد از غزوه الکه در عین مراجعت از غزوه بنی المصطلق با و غظیم در درین
جای بعضی مکان بودند که شاید اعدا بجانب مدینه تا خزانة و نهبت غارت آن برداشته حضرت
صا الله علیه السلام فرمود که ترسید که مدینه جای امنست و چاکش از او از ملک عالی نیت که نیت

برای نه خوارتر از کوفی
برای نه خوارتر از زبان

نظر افغانی در امور

و راست آن مغلند و لیکن امروزه منافعی عظیم اتفاق مرده و آن رید بن رفیع بود
 عبد الله بن و خزن عظیم بعد از ابی بواسطه فوت و رسید اندو بسیار نیز بر وی متوسل شد
 تحت مفرط داشت **واقعه ۲** بعد از عاریت علیه عنها که گفت چون رسول الله صلی الله علیه و آله
 که پیش از آن میان ازواج خویش قرع و قرعه دینام هر که بیرون آمد همراه خود در آورد
 عذره قرع بنام من برآمده بود و مراقت و فایز گشتم و چون در آن آید حاجت نازل گشت
 جبهه من بود و رقیب کرده بودند که در آن بود و مرا بر اهل سوار میکرد و فرود می آوردند و در آن
 مهم جوش را یافته بر حاجت مبادرت نمودم و منازل و مواصل قطع کرده نزدیک بنیدم رسیدم
 بود که ناکه کوچ در دادند و من بعضی حاجت از آن گاه بیرون آمدم چون نگر گاه باز آمدم
 بر سینه خود نهاده کردن بند خود را نیدم تا آنجا که بعضی حاجت زفته بودم باز گشته جیست
 و چون نمودم تا بیایتم و در آن زمان من بطلب آن زفته بودم جمعی که مبار کردن بود و من تعیین بودند
 بمطعمه آنکه من در مودج خودم مودج را بار کرده اند چون در آن از طعام سدره منعی یافت
 می نمودم و نیز خوردن سال بودم و جسته چندان ندانستم که نقل بودن من از خفت نابودن محسوس کرد
 حاصل الکلام چون از موضع قضاء حاجت نمودم بچشم منزل نیدم و همانجا متوقف گشتم
 بامید آنکه چون رفیقان من اطلاع یابند بطلب باز گردند ساعتی بنیستم خواب غلبه کرد
 و جاد خود بچشم سر نهادم و بجانب زفته صفوان بن معطل سلمی ز کوفی که ابانارت سحر علیه
 در ساقه که تعیین بودند اگر کسی مانع باشد یا چهره افاده باشد یا فواید که گشته اولی که سائیده
 بصاحبش تسلیم کند علی الصباح باین منزل رسید دید که نسخه ای خفته زبان بستر حال نامید
 و اما اید را چون که از آواز او پیدار شدم و در خود پیوستم پس صفوان شتر خود بخوابانید
 و خود در سیاه و در گفت سوار شو من بر شتر سوار شدم صفوان زمام چل گرفته می کشید تا که گاه
 روز بود که بلک گاه من می شدم و توقف مردم فرود آمده بودند اتفاقا که ما اول رمضان
 اتفاق افتاد و آنچه بخاطر آن رسید در باره ما گفته و باک این سخن عبد الله بنی منافق بود
 مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیره با آن منافق و در گفت پسند موافق گشته
 صدقه گوید و منی عنها که چون بنیدم رسیدم بچشم و حدیث آنکس میان مردم شبعی یافته بود

و من این غافل اما مزاج حضرت را درین چهار نسبت بخود متغیری یافته و بدستور باقی
 که تفقه احوال من می نمود این فواید آنچنان بودند سبب آنرا نمیدانستم تا بنی با باد
 سطح عینه تصاک حاجت بقضا جاز فتم باقی و در جادش بچشم پس در آمد بر خود را نام
 داد و گفت بعضی سطح کفتم و شام میبک کسی را که در موعه بدر حاضر بوده دیگر بار در آمد
 با بنمای گفت و من نیز همین کفتم نامه نوبت آخر الامر گفت آعانه نشینده که او چه گفته است
 بر رسیدم که چه گفته ام سطح مرا از سخنان اهل انک واقف گردانید همانم خست من مرا
 نمود و مراتب گرفت و بهی که زفته بودم فراموش کردم و بچشم باز گشتم و بر او از غایب
 پیداشتم که بود که بر آمد خابگر از یک در افتادم و بهی گشتم چون بپوش آمدم بخانه مرا
 کردم و چون رسول الله صلی الله علیه و آله پس من آمد کفتم مرا دستور میدی تا بچانه بدر و مادرم روم و مقصود
 من آن بود که استغفار اهل انک نیام و چون حصت یافته بخانه بدر رفتم از مادر پرسیدم که این
 چه حکایت است که مردم درباره من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار خود آن که دانستی هیچ زنی
 رفیع ندر جوهر بود که محبوب شوهر یابید و مرا در انباران با شند نیت مکر اسف در باره او
 اشال این سخنان گفته اند من کفتم بچشم این سخن در میان مردم با فواید رسیده به غیر صلا
 علیه سلم رسانین اند و پدرم استماع این نموده و من از خیال غافل و گریه برین مستولی گشت
 پدرم در خانه و دیگران میخواندند چون آواز من شنود استغفار احوال نمود مادرم گفت و ای اکنون
 شنیده است و آنچه در افواه گشته ابو بکر رضی الله عنه هم عی بکریست نگاه مرا لکن داد
 و گفت خیر منهای و بر کن مافی حکم نماید صدقه میگوید که من انک تا روز در خوا
 ز فتم و انک از چشم من منقطع شد بعد از آن گفت که حضرت صلی الله علیه و آله در آن روز
 بطلبه داران استغفار احوال من نمود اما گفت یا رسول الله ماضی الله علیک و النساء
 سوا کثیره حق تعالی کار بر تو شک کند اینده و زبان بغیر و بسیارند و از برین که عیالیه رض
 سوال کردند که ادایت گویند بود و حضرت صلی الله علیه و آله برین را طلب کرد از استغفار نمود
 بریده گفت بد آنکه که ترا میبوت کرد اینده که مسیح عیسی در عیالیه ندیده ام و آنکه گاهی
 بخواب می رود تا که سپند می آید و دارد خمیر کرده را میخورد و در نهایت که مصاحبت او کرده ام

چشم زکرم بر این است و این
 عالم زمانه در تیره و تاریک است

زیادت این مرد می آرد که مده کلام در روایت که من از عایشه می شنیدم
 باکی از عیب محکم زکرا از طلا و از هر چه میباید الاصله از عیب و الله که
 پاکیزه ترست از طلا خالص و اگر کسی که مردم میگویند واقع بود که هر آینه ترا خدا
 از آن واقف گردانید **نقش** که در آن آوان سید الشهدا و جان صلوات الله علیه
 محزون نشسته بود که فارق اعظم در آمد حضرت خضر علیه السلام از او پرسید که ای عمر
 درین واقعه چه میگوی **ع** گفت رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند
 فرمود چه دلیل **ع** گفت بآن دلیل که ضایع و جل روا نمیدارد که کسی در اندام شریف تو
 نشیند بسبب آنکه مکتوبی بر یکدیگر قرار میداد و با یکدیگر آن بان آوده میکرد
 پس چگونه از کسی که به بدترین پلیدها آوده کرد در آنگاه ندارد حضرت را
 عمر مقبول و سخن افتاد بعد از آن ذی النورین در آمد و حضرت باو نیز همین سخن
 در میان آورده گفت من جازم که منافقان دروغ میگویند و افسر امیکند که در
 علیه السلام فرمود چه دلیل فرمود بآن دلیل که خدا روا نمیدارد که سایه تو بر سر منافق
 و سبب اوست که مباد ازین بخش باشد با آنکه آن یار که قدم بر سایه تو نهند
 چو حق سبحانه و تعالی سایه ترا باین منابه صابیت بنماید چگونه هم محرم ترا از آنست
 آنکه ندارد و هرگز روا ندارد که بیکانه دامن عصمت ترا بلوث خیانت آوده کرد
 از سخن ذی النورین فاطمه زهرا **ع** گفت من را شکی نیست زبانت حاصل شد آنکه
 علی ابن ابیطالب در آمد رضی الله عنهم اجمعین حضرت رسول **ص** علیه السلام با وی همان
 سخن گفت علی مرتضی فرمود که اینجندت افرات و بختان و از جمله کاذبیت منافقت
 و دلیل بر صدق قول من آنست که ما و تو در نماز بودیم و در آن وقت صلوة نعلین
 از پای خود بیرون کرد و ما نیز درین امر موافقت نمودم و چون از نماز پیروا
 از آن کردیم و فرمود که من از برای آن بیرون کردم که هر چه علی علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین
 تو بیست آوده است اما ما از برای چه نعلینها از پای خود بیرون کردید ما که هم
 تبعیت تو این عمل اختیار کردیم و حق سبحانه و تعالی تو را میبخشد که نعلین بی نماز

ناشناسی که از انعام صلوات

ناشناسی که از انعام صلوات

در نماز

از پای خود بیرون کن اگر اسبورت واقع بودی البته ترا بران اطلاع داد خاطر
 بعد از که برات حاجتی عایشه را می خواست تا هر که در اندام حضرت صلوات الله علیه
 شده رو بچانه حدیثی که بر نهاده و صدقه گوید رضی الله عنها که من در خانه پدر میکرستم که زنی از
 انصار در آمد و ما بمن در کربه موافقت نمود و وادین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول **ص** علیه
 در آمد و سلام کرده پس من نشستم و از آن روز که حدیث آنک در میان مردم منع گشته بود پیش من
 نشسته بود و مدت یکماه بود که منی نازل نشده بود و آنحضرت بجوار جلوس رانی مبارک آمد
 و بعضی ای میگوید که نهادت و شما دین گفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو بمن حدیث
 رسیده اگر چه تو ازین جریمه بریت حق عقیب اظهار برات تو فرماید و اگر کنایه می خد
 شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخداستغاثی باز کرد که بنده چون بکینه خویش اعتراف نماید
 و بابت منقول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت از برای او عایشه گوید که چون
 حضرت **ص** علیه السلام با تمام رسیدن گشت نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم که در جواب **ص** علیه السلام
 چیزی بگو پدرم گفت و الله که من میدانم که در جواب آنحضرت بگویم گفت ما در ایام جاهلیت که تبار
 بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هر که به یکسختی بخاندان یا این نوع سخنان شنوات گفت حال آنکه
 خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراچه دل از چراغ توحید و عرفان اضواء غیره مردم
 این سخنان میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه با او گفتم که از قبل من جواب حق
ص علیه السلام بگو مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که بگویم بعد از آن من خود در صد جواب
 دادم و گفتم بخدا بگو که این سخن که بمسابع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق این
 نموده اید اگر بگویم از بخار مبارک و خدا بگو میداند که از آن پسکنایم باور نخواهد داشت و اگر
 با من بوده اعتراف بنمایم البته تصدیق خواهد نمود و الله که من از برای خود و شما شایع می یابم
 بخود قول یعقوب بن عمر علیه السلام که میگوید فضیله جلیل و الله تعالی انصفون و از غایت خون
 و جیره که داشتیم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و بر او آمده است که صدقه فرموده است
 که نعمت بخدا بگو که چون بیکانه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا اظهار را
 ساخت منزه خواهد نمود و دیگر سخنانی بر دم که در پی من تراک نازل کرد که تا قیامت انرا

چیزی که تا کرم او نمیکند
 بیان دل که غم خوار نمیکند

از دفع کلیه همد سال پنجم از هجرت غزه خندق بود و از آن غزه است
نیز که حاکمان اخبار و اقلان چنین گویند که چون رسول الله صلی الله علیه و آله
مدینه بیرون کرده و اطراف کثافت مشرق گردانید از اینجا جی را حلقه اسلام بنی الحقیق
و کثافت بن الریح و ابن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی بیرون طوق شدند و در
درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام چه طریقه انعام کنند دعایت برکت از رسول الله
با ابو عامر را به یک رفته تا کثافت کان و پس از آن با یکدیگر و مقابل اهل اسلام بر آن لاشه
ابو سفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود و گفت ما آمده ایم تا با شما در قلع دفع محمد صلی
علیه السلام عهد کنیم و قواعد پیمان را بیاوریم استحکام دهیم ابو سفیان گفت مر حبا یکم و اهل محبوس ترین
خلفای نزد ما کسی است که بر عداوت محمد و یارانش او را با یکدیگر و در آن طریق معاشرت و ایداد
با ما مسکوک دارد و یهود از ابو سفیان آلتیاس کردند که با پنجاه کس از رئیس برگیرند و با اتفاق در میان
استراجه در آمدند و حاجت سیمای ایشان بر دیوار بیت مصطفی شد و یکدیگر عهد بستند که در عداوت
رسول الله صلی الله علیه و آله یکدیگر نبندند و جنگ از جنگ انحضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابو سفیان
با شارت فرستاد و بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی بنیام و در آن بزرگ کوهان از برای
مهمانان میگیریم و حاجیان را طعام و نرسیدیم و صلوات بر محمد و آله و عبادت اخصام که
طریقه ابا و اجداد است قیام بنیام و محمد بن نو آورده در رسم محدث نهادیم اکنون که
از جمله علماء و اهل کتابید که گویند که این دولت که اقامت قبولت بود از غایت و شعادت
خویش گیش بت پرستی را بر ملت خیف و سرعت بر نف محمد صلی الله علیه و آله ترجیح دادند و از هر
غزت سبحانه و عاشر من نداشتند لاجرم خدا سعاد در باره ایشان این است سعاد که الم تراوی الله
او تو انضیا من الکتاب لهنون بالحب و الطاغوت و قیولون لایزال کفر و اهل ابد من
امنوا بسبیل اولئک الدین لعنهم الله و من لعن الله فلن تجد له نصرا تا آنجا که و کفی بکم سعرا
بعد از آنکه فرستاد از یهود بر طبق مدعا خود سزاوارت یافته به حساب و آلات طعن و تخریب
مشغول شدند و بنی النضیر با عین انعام متفق گشته و تمام اجتماع را یقین نمودند و چون
یهود عنود و خاطر از محمد و فرستادن جمع کردند بقیه بنی الغطفان آمدند و بوعده خرمایان

خبر آن قبیل را با خود متفق کردند و میخواستن بعیال و دیگران تهنیت عمل بجاء آوردند ابو سفیان
از اهل ضلال را با استیصال تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشید و با نذر و پانصد
و سیصد اسب از مدینه بیرون آمد و لوائی که در دراز انداخته بودند بپشتان بنی طهم
و از آنکه بیرون آمدند و در نظر ان قبیل اسم و اسمی و بنومه و کثافت و غطفان
بر یک جایی گشتند و جی غیر نفوس ملکی گشته حاکم دوزخ کس جمع شدند و جمله اتفاق در
مدینه نهادند و آن غزه بجهت اجتماع این قبایل بجزه الاجاب نفکست و چون صورتی بر
بر حضرت مقدس صلی الله علیه و آله مخبر آن عرض کردند حضرت اعیان مهاجر و انصار را
برای بنویسند و صلوات بر محمد و آله و در دفع اسرار که هر چه بخاطر رسیده اند
با تخریبی از شرف نبوی صلی الله علیه و آله بر آن قرار گیرد و بقیه رسانند عبدالله ابی مصلحت نزدیک از نزد
بیرون روند و اکثر اصحاب را و در ابواب نزدیک بیند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض را
شرف داشت که در بلاد عجم هرگاه که لکری ابویه متوجه شهری کردند داعی آن بنده را طاعت
مقاومت با این نباشد و در کرد خندق گشته و این سخن سخن و مقبول افتاد و بهر سبب
جنگ مشغول شدند و حضرت صلی الله علیه و آله اعتماد بر دواتی جل و علا نموده عهده اسلام
در مدینه خلیفه یافت و علم مهاجر بر بیدار حاشه داد و رایت انصار را به سعد بن عباده دایم
کس از مدینه بیرون آمدن و امن کوه سلع را که قریب شهر بود لکرها حش و بعضی از جوان
شهر بن مدینه باره و عمارت مضبوط و پیراسته بود و بعضی زجهاد است که محتاج بعبارت و حضرت
خندق بنو لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و بشارت حضرت را لک صلی الله علیه و آله
مسلمانان بخف خندق مشغول گشته و حضرت تمت فرمود هر کس را جهل کرد و بدو است
برده کس را ده که رسید و چون میان مؤمنان دینی قرنیطه طریقه صلح مرعی بود و پس از شیل
و تبت و کثافت بعاریت از ایشان می ستانیدند و بجد و جهاد تمام مسلمانان یکدن خندق
و حضرت مقدس صلی الله علیه و آله کاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب
در کزن خندق و کشیدن خاک بر دکان می نمودند که مسلمانان فارسی رضی الله عنه در آن ایام
برای تخریب و دکان مسکوت را روایت کرده اند که هر روز پنج کز خندق میکشید که عمق آن پنج کوه

پیش

کارهای بارز

و چون همه مهاجران و انصار هر یک سلاحی معین شده بود هر یک از رفیقین مسلمان
 بجانب خود میگردیدند و بر سر او نشانی رفت هر کدام میگویند که مسلمان من و من
 و چون این سخن بجهت رسید از رسول الله علیه السلام فرمود که مسلمان را بر اهل بیت
 و این سبب تقاضای کت تا بقیام قیامت **نقشه** که قیس بن ابی صعصعه
 جاسم بن سنین و او همی که بنفشه و چون در حضرت عرض کردند فرمود که قیس از برای
 مسلمان وضو سازد آب وضو را در ظرفی جمع کرده مسلمانان آب بنشینند و ظرف را در پیش
 مسلمان سرکون بند و چون بموجب فرمان عمل کردند فی الحال از آن بلیه ایان یافت **نقشه** که
 در آن اوقات تبارک و تعالی در ظاهر و باطن اهل اسلام را در حفظ حق مشقت تمام رسید و در
 شش روز هم خندق با تمام انجمن مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصار مدینه مضبوط
مشق از برای بنی عاذب و جابر بن عبد الله انصار که گفته در اثنای خندق کزن سنگ بزرگ
 و رعایت صلاحیت بنی اد جاسم بن سنین بر روی کار میگردید و از ناسکتن وی عاجز گشتیم لاجرم
 صورت واقعه بعضی از حضرت را بنیدیم جابر میگوید که حضرت علیه السلام که من خود بیام در آن وقت
 از کزن سنگ بزرگ مبارک شسته بود و سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و مرقه از طعام بدین
 رسیده بود و حضرت بر سنگ قدم رنج فرمود و بنس از دست مسلمان بستانید و آن سنگ را
 در هم شکست و از بنس برداشت و از عمر بن عوف روایت کرده اند که رسول الله علیه السلام گفت که من
 و مسلمان و ضریف و نغان و شش کس دیگر از انصار بکندن چاه که از خندق قیام نمایم و ما چند
 مد کار هم بطول و رغبت بجهت برآمده عمل نمودیم که ناگاه در خندق صخره سدا که به این
 از قطع آن عاجز آمدیم در هم شکست ما با مسلمانان گفتیم که حضرت رسول علیه السلام را از بیخالی اعلام
 نمای و مسلمان بگفت واقعه را معروض را رفع کردند حضرت علیه السلام قدم رنج فرمود و بگفت
 در آمد و مسلمان نیز موافقت نمود و مانده کس بر کناره استاده بودیم و رسول الله علیه السلام پس از
 دست مسلمان گرفت و بر آن سنگ جان نهد و فرمود که بکرت اول منشی شد و برقی
 از آن سنگ بگفت چنانکه همه مینه را روشن کرد و ایند مانند چاهی که در درون خانه ما بگفت و در
 و حضرت علیه السلام نمیکند و مسلمانان هم در آن موافقت نمودند حضرت دیگر بر آن سنگ بگفت

سنگ بزرگ را که از انصار
 شکستند

و چون حضرت علیه السلام
 بر آن سنگ جان نهد

برقی دیگر از آن بگفت و حضرت باز نمیکند و اهل اسلام متابعت نمودند کت تا بقیام قیامت
 کذبت از نگاه مسلمان گفت پروردگارم خدا تو با و این چیست رسول الله که ما دیدیم که هر نفس
 آن بگفت بود رسول الله علیه السلام خطاب فرمود که شما نیز دیدید آنچه مسلمان دید گفتند
 یا رسول الله آن حضرت گفت در ضربت اول که زدم برقی بگفت و در روزی که آن برقی کوشید
 جبره را دیدیم و ارض کسری و جبریل علیه السلام مرا خبر داد که ایند که امت من بر آن غلبت خواهد
 و در روزی که برقی دوم سرخ زدم را دیدیم و مرا اعلام نمود که امت من بر آن دیار تسلط خواهند
 و در روزی که سوم کوشید صغارا دیدیم مرا خبر داد که امت من بر آن موضع دست خواهد یافت
 و کوشید مسلمان را مخالفی نه صفت و خصوصیات فقر کسری را که در این واقع بوده بگفت
 ظاهر بخت مسلمان میگفت با بخدای که ترا بر استی خلق فرستاده آنچه فرمودی در اوصاف
 حال فقر مطابق واقعیت و من گواهی میدهم که تو رسول خدا سبحان و تعالی فرمود امت من با تو
 خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام شما را که انقیاد خواهند کرد و مسلمانان ازین سستی سرگرد
 حمد خداوند بقدیم رسانید که وعده نصرت آن حضرت از برای خواست مسلمانان کار کرد رضی الله
 بجز او که بعد از فوت رسول الله علیه السلام بر جهان بیخ که آن حضرت بیان کرده بود پس آدم و چون
 ابو صفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظ با حضرت ختمی نبیه علیه السلام عهد کرده اند که دشمنان او را
 نصرت و معاونت نمایند مروط آنکه تعرضی باین رسد لاجرم درین توجه حرب مسلمانان ابو صفیان
 از حی بن اخطب التماس نمود که برود و بنویسد نوعی زد که از یهودیان آن کعبه انقض سبانه
 و با مخالفان آن حضرت موافقت نمایند و حی بن اخطب بنی ابوسفیان و انوار شیطانی قدم در میان
 غایت نموده بدو حصار کعبه زد و حلقه در زد و کعبه چون داشت که حی بن اخطب است که امت
 داشت در آمدن او را گفت مردی که ابرار است و میدانم که مرا بنقض عهد دلالت خواهد کرد تو ای کعبه
 تا در قلعه را استوار دارد حی چون دید که ابواب آن بر روی او سدوست آواز زد که ای کعبه
 در حصین از برای من بگشای که من حی بن اخطب و جواب داد که حی تو مردی مبارک است بجهت امت تو
 بنی ابیضر ایشان و آواره شده اند اکنون آمده و در قلعه ما آورده باز کرد و ما را بجا بخت محمد
 علیه السلام بچنان که ما با محمد علیه السلام عهد بستیم و میبانی پیمان را بایمان استحکام داده و در بخت

و چون حضرت علیه السلام
 بر آن سنگ جان نهد

و چون حضرت علیه السلام
 بر آن سنگ جان نهد

جز صدق و وفا و محبت و صفای از دی سبزه کرده ایم می گفت در یک نابو سخن گویم که
 آنکه طعام خود از من دریغ نمیدارد از ضایع منعیست و منعیست که ضایع منعیست که لا جرم در
 من نمیکند چون هیچ خصلت در میان عرب شمع ترازیل دخت بهر کعب از خوف
 نسبت با پاک فرمود تا در حصار را بکشند تا می در آمد و با کعب گفت که برایتوغت ای سعاد
 سرگ آورده ام روسا عرب و ضایع و حسن با جمعی کثیر در جمع الاسل نهول کرده اند و عطفان
 و غیر آن از اشراف و سرداران و جوش و اشباع و قریب و نیز اسل و با هم میان بسته
 که تا محمد و یاران او را استیصال کنند باز نروند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که بدل در این
 آورده که آب از کعب منقلبتن و خرمه و برق در انست مرا با محمد باز کوز را از دی خرم
 و جان وجود و انسان جزئی این نکرده ام القصه ابتدا سخن در کوز را از دی سید
 صلوات الله علیه بقیه می رسند و آقا و لامر بانه و انون می نوبم بد کوز را ز جاده و مستقیم و فاق و مخ
 کشته سلوک طریق عباد و اهل شقاق بیل کت و کت ای می از ان می رسم که زین کار محمد صلوات
 بنام ساخته بولن و کس خویش باز کردند و تو نیز مکان و منزل خویش را محبت شما و با بخای
 کفر کشته بهر محمد و صاحب الله علیه سلم در حق الله شتم کشته که ایم می گفت سوگند نورت که از زمین
 و غطفان مهم محمد ساخته مقصود حاصل نکرده بیا خود باز کردند من در حصار تو ایام و آنچه تو
 بان اقدام نمائی موافقت کنم تا هر چه بتو رسد بمانا لایق کرد آن سبب لایق که ائیس خدیو
 و با تلبیس بن رئیس بنی قریظ میسر کرد که او را بنقض عهد محمد صلوات الله علیه سلم حارم و عارم ختم
 حضرت محمد بن سوره صلوات الله علیه سلم پاره ساخت و خاطرات فرجام آنموم می سرخام از بنی قریظ جمع
 قریظ را بصورت و افقه مطلع گردانید **تفصیل** که کعب بن و سدا و جمعی از رؤساء قوم را مانند
 زبیر بن باط و بناسل قیس و عقبه بن زید را بجا آورد صورت و افقه خرم قاعده بآن در میان
 آورد و ایشان او را ملات بسیار کردند و او را از شامت می دعوات سوخت و در معاینه با و از
 نمودند حاکم کعب از ان کار نادانسته ایشان شد و لیکن دروغ سودنارد و حاکم از دست
 و چون خبر نقض عهد بنی قریظ بمابع علیه حضرت خبر ابر بر رسید صلوات الله علیه سلم بر خاطر عاقل و بی
 کزان آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام حضرت خیر الانام صلوات الله علیه سلم در میان بنی قریظ

تفصیل

باز آمد و معروض گردانید که دیدم ایشان را که بخیلک معات عرب منقول گشته و مت قلاع و
 قواعد بفاع می نمودند و خود را جمع میکردند و ظاهر الت که بهم قاعده معاین نموده با رئیس
 و اصل ملک و طایفه ایشان نموده اند بعد از آن سعد بن عباد و بعد و عیدین و حاکم و حاکم بن حاکم
 انحضرت بجانب بنی قریظ رفته تا اگر خبر واقع باشد این را بنصایح و تحویر از فضایل ازان
 شما نماند بگذرانند و رفتای اربعه چون بمیان آن قوم می عاقبت در آمدند و بود و در مقام
 معادلات و خصوصت با ارباب عادات مجد و غایت صلوات الله علیه سلم در چند با کعب بن اسد از رو
 نصی و موعظت سخنان بر سپیل نفقت احوال نمودند و مفید نماید و سعد بن عباد و با کعب بن عطف
 سخنان خوشتان عادات آئینه گفت و سعد عباد بن عباد را التیکر داده بدین مرام بودند
 و از کفایت انحال انحضرت صلوات الله علیه سلم خبر دادند و حضرت در جواب فرمود که حسنا الله و نعم الوکیل
 چون خبر نقض بمان آن قوم می ایمان در میان مسلمانان منتشر شد خوف و خست مسلمانان را بدست
 و بیم و ترس مسلمانان مستولی شد بدین ائمه فاضل خیل و سرکان پیدا ملک بن عوف و عینه بن حصین
 با بنی اسد و غطفان و فراره از آنجا و ادی که بر سرقی بدین و لغت در آمدند و پس دینی گمانه از آخو
 و ادی پیدا شدند و از عدت و اهل بیت و کثرت و شوکت مخالفان و لکن ضعف اهل اسلام در اضطرار
 و جبهه اینان خبر حرکت حاجت می نمود که اوجاء و کم من فوقکم و من اسفلکم و اذ انما
 الا بصار و ملقت القلوب احناء و طغیون الله انظنوننا هالک اهل المؤمنون و زلزلوا زلازله
 و معقب بن قیس که منافق بود و بی خبره در ایام محاصر گفت محمد را وعده میکند که خزان کسریوز
 قیصر نصیب شما خواهد بود و حال محال آن ندارم که بقضا حاجت خود برون روم و وعده که خدا
 و رسول و با هم پس برده بغیر از قریظ و غور سوره می نماید و باره او آیت و شهادت و قول و اذ قول
 المنافقون و الین فی قلوبهم مرض ما عدا الله و رسوله الا غور و ابنی قریظ از قریظ بد و طلبند
 تا بر مدینه سنجون از مد سید عالم صلوات الله علیه سلم از خیال خبر یافت سلمه بن سلم را با دولت قریظ
 تا حرات محلات و حصار بدین نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیس و سابع بن
 او را اسلام را تنفیر نمودند که بمنزل و محلات خویش باز گردید و دست از متابعت انحضرت
 بدارد و تمام جمعی از مخالفین صلوات الله علیه سلم اذن خواستند که بمنزل و محلات خویش باز گردند و بهر آنکه

بنان نزل

ران نزل

بیت ماحلیت مبادا که مخالفان بد بخارند دست بغارت و تاراج برانند و درین باب سرچشمی
 که او فالت طایفه منهم یا اهل تیرب لامقام لکم فارجوا و **نقش** آن وقت منم انبی نقول
 ان بیوت عوره و مای بیوره ان بیرون الا فرار **نقش** که چون از آن بکنار خدق
 رسیدند از آن منجیب شدند چون این رسم در دیار عرب نبوده آنها بجای آن اهل اسلام منقول گشته
 و از جانبین گاهی تیر برهم می انداختند و گفتار بنوبت بقال می آمدند و قصه خیمه اخضر میکردند
 و می خواندند که از خندق بکنار بیرون می آمدند و بجا می آمدند که گذار اعدا بر آنجا
 نواز افتاد **نقش** که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل دینی بجای مسلمانان چنانکه دستور مواضع
 دیگر بود مرتب گشته بود و حضرت از خوف آنکه نباید که اعدا انتهاز فرصت نموده از آن محل بگذرند
 اکثر شبها بنفس نفیس ذوات تا بعد از خورشید بخواست آن قیام می نمود چون بود آن وقت بر دو
 برگاه که اخضر صلوات الله علیه از سر نهادند خدی حضرت علیه رضی الله عنهما رفتی تا بدین که آنرا در
 گرم خیمه و بازخواست و محافظت مقام باز آمد و گویند در هیچ غزه و جحرست صلوات الله علیه گشته بود
 زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و سخت و استلا از کوفتی جوع و سکرستی و سردی بود و توهم غارت
 و شوکت اعدا و مثل این آورده اند که از بر آن رفیق خاطر اصحاب حضرت صلوات الله علیه چنین جواب
 که گفتی از شمار مدینه بعطشان و فراره دهند تا ایشان باز گردند و نفوقه در میان سپاه پیدا شود عینیه
 بن حصن و عارت بن عوف که سرداران این دو قبیل بودند بدان مصالحی را که کشنده همه اتمام
 این قضیه مجلس مقدس صلوات الله علیه پیش از نبوت نهادت مابعد بن معاذ و سعد بن عباد و در
 مصالحی منورت فرمود و معاذ گفت یا رسول الله اگر صورت مصالحی که منتهی بوجیه سمعنا و اطعنا
 و اگر نبی برایت را اعلام در ما حضرت فرمودند که درین باب دخی دار گشته و لیکن چون
 قبایل عرب جدا یک گمان بجانب شما تیر می اندازند و خواستیم که با شتر شما طایفه و از ایشان
 بر دارم سکن نفوقه در میان جمع مخالفان اندازم تا اکثر و شوکت ایشان از هم فرورزد و معاذ
 گفت یا رسول الله ما و ایشان در سر سرکت و عبادت انصام بودم و طریقه طاعت و سبیل هدایت
 سلسله نمیدانستیم اینجا از خلتان ماطع نمیدانستیم که بر سبیل همان دار و تو فرمود
 که از آن اکنون که عبادت ملازمت اسلام نایز گشته و بغوت متابعت سرافراز شدیم چرا این دناوت

زنده

حاضر گشته و از روی الیومین از روی و از روی و از روی
 و بقیه فواید بسیار کلمات صلوات الله علیه

قبول گشت و اینچنین است حق ناسا بر خود مستولی گرفته ایم ما ایتماعله را از وظایف داره و نبوت
 مستوره دانسته **نقش** طایفه طایفه در حرکت آید این قاعده را سینه در اموال عمارت
 و زرب با بیدار است نن در بند هم بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر خیمه دیگر نخواهد بود تا
 از زمان که حق تعالی حکم فرماید نگاه حضرت ختمی صلوات الله علیه است بعد از معاذ عقد نامه را در
 و پاره ساخت و بپایان قبیل عطفان و فراره یابوس و محرم از مجلس همایون اخضر برود
 آمدند و افسه میگوید که در آنوقت که عینیه و در شربت حبه استحکام قواعد مصلحیه
 صلوات الله علیه گشته بودند که اسیدس خضر مسلح و غرق باهن در مجلس آمد عینیه در حضور
 پایها دراز کرده بود و حال آنکه میدانست که در عهدنامه بنو نومه است اسید از می ادبی عینیه بغایت
 خشمناک شده باو خطاب کرد که یا عین الهجرس که جسمه دبا به چه برای رسد که در صحبت حضرت
 صلوات الله علیه با دراز کنی تو از طبع دست کوتاه ناکرده چگونه در مجلس با دراز توانی کرد **نقش**
 جوهر دست طبع کنی ز خود کوتاه **نقش** سر و کم بای درین سخن دراز کنی و اعدا که از ملاحظه مجلس
 شرف حضرت رسول صلوات الله علیه نم بودی هر دو به یک نر ایک نر مشط می خیم و اسید نیز همان
 کلمات که بعد از معاذ معروض گردانید بود میبخت و چون عینیه نومید از مجلس برخاست گفت
 ترک بعضی از شمار مدینه شمار ایتر بود از ارتکاب صعوبت و ب زیرا که طاعت متفاوت تقابل
 و قوت مصابرت بر تقابل قوم ندارد اسید گفت ما را از شمشیر تیر سینه زود باند که ترا معلوم شود که از ما
 و تو که ام یک خرمن خاک خواهد بود بخدا سوگند که اگر عایت ادب در حضور رسول صلوات الله علیه نبود شمشیر
 چاره پاره میکردم بعد از آن رسول صلوات الله علیه آواز بلند کرد و بر روی قوم غطفان گفت که باز آید
 بقوم خود که میان ما و شما خبر شمشیر نیست بپند که از شما به یکجائی قضایات انصاف تر از از احوال
 طامعان شمار مدینه پیدا شد و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دست ندارند **نقش** اعدا با او
 مهره فن بر داراب تا به چنین متورداشته اند که حوس که مخالفان بقصد اهل اسلام در قنای مدینه
 الاسلام مجتمع گشته بودند از آنجا که در میان لاریان کوه بکر حوس و عینیه
 که بوفور شجاعت و کمال عوارت و استعمال آلات حرب و اسکنان ادوات طعن و ضرب در میان
 عرب شهرتی تمام داشت حاکم میازان عینیه در مقابل نزار مریدان گشته حاکم امیر مومن عر حط

عین الهجرس

رضی الله عنه گفت که روزی به امرای طایفه از قریش که عرو و دود در میان ایشان بود بر تخت
بمال بسیار غمیت شام کرده بودیم که ناگاه قرب نزد کس از آن روزی بر ما سر راه افت
و اصل کاروان از مال ملک از جهان دل برکنند درین اثنا عرو و دود تیغ از نیام بر کشید و مانند
زبان و بر دمان بر مخالفان حمله آورد و انجاعت مجروح و او را باین رو بزمیت آوردند و راه
فرار پیش گرفته و فانی سلامت بگذشتند و آن عرو و دود روز بدر زخمی عظیم حوض از جنگ برگشت
و در آن وقت مانع حاضر نتوانست که در جنگ با اضراب موافق نموده غلافی یافت شود
بنامید و آوازه بپوش و بجای در میان قبایل عرب منتشر کردند و لاجرم در روز جنگ با جند سرنگ
عکرم بن ابی جهل و سبیه بن زبیب و نوفل بن عبد الله ضرار بن خطاب و مرد اس از بنی محارب کبیر
خندق آمدند و محل مضیق پراخته تا زمانه بر راکب زدند و بیک تن خود را آن سواران برانجا
خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو عقیل بن حویر کفار قریش و کثافت و زاره و غطفان بر خندق
صف بر کشیدند و عرو و دود با یوسفیان گفت شما با ما در عبور موافقت نمی نمائید گفت اگر
اجتناب بکنستن نمود ما نیز بکفریم الفصل عرو و دود چون از خندق بگذشت قدم در
سجاعت و پردی نهاده مبارز طلبید و کس اسلام که بر بپوش و سباعت اطلاع نداشتند
و مردانکی او معلوم و تورا دیدند و چنان خوف بر آن مستول شدند که گوید که خون
در بدن این نهانند و سر در پیش افکنده خاک فرودمانند و محک در معرض دی در نیامد
حضرت فرمود هیچ دست باشد که سر این دشمن را از ما دفع کند سلطان حکایت
و بر آن تحت حمایت امر مومنین عاکم الله وجهه فرمود با رسول الله انا یا رزة کفر
در جواب او هیچ نفرمود و باز عرو و مبارز است عارضی الله عنه رحمت خوا
مرخص بکنست با رسیوم گفت در میان شما مرد بخت که در میدان مردان را بد
باز امر مومنین عارضی الله عنه دستور خواست تا بآن متمر و دست برد نماید
حضرت که عارضی الله علیه السلام اشارت عاید فرمود که یا عاکم اذن چون عاکم زد یک
الحقت آنکه شمشیر خود که بزوال فقار مهور بود که داد و زره حاص خود در
پوشانید و عماره خویش بر سر انداد و در آنکه دستار از برای پیچیده و بعد از آن

دست مبارک جانب آسمان برداشت و گفت ای حمیده رایوز بر از من باز گزینی و حمزه را روز
احد از من جدا کنی الفصل آنکه این علی است برادر من و ابن عم من آنگاه گفت فلان نزد من فرود است
خیر او را این حکایت حضرت مرتضی عارضی الله عنه پیاده روان شد و در آنکه عرو و سواره بود که عا
سواره بر گرفت و گفت ای عرو تو گفته که به یکس مرا یکی از سبزه خواند الا که از قبول کنم
عرو گفت بی چنین است عاکم گفت من ترا بخوانم بلکه گواهی که خدا اسعادت بکست و محمد رسول است
و منقاد و نوی بر در کار که فرید کار عارضی الله علیه السلام است عرو گفت این توقع دار گفت پس مرا که
اختیار کن که مبارزت آن ترا بهتر است عرو گفت آن که است امیر من شود از محارب اهل اسلام است
بدار و بدیدار خود باز کرد که اگر محمد نظام درون گرفت و در جماعت اعدا خویش منظور است
تو اسعاد و امداد بجای آوردی و با و کار عکس نمودی مناعت و مخالفت تو آنچه مقصود تو
باشد بوصول بوند عرو گفت زبان قریش با من تکلم نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر خندق
و دقانند نموده بوطن باز کردم و نزدی آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود و در خانه نذر کرد
که تا انتقام از محمد بنکند الفصل عکرم بن زبیب و عرو و دود و خالد بن حویر و عماره و امراض نمود و این
عارضی الله عنه فرمود که پس کار ما تو بمقتضای قرار گرفت عرو و جندید و گفت این خصلت که کمان
نمی بردم که به یکس از دلیران عرب این تماس از من نماند نمود باز کرد که نود و هشت سنی و نوز
وقت آن نیت که با مردان مرد و میدان بر در آئی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادر
بوده دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و این شوش عارضی الله عنه که اگر تو دوست
نمیدار که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عرو
از این سخن بغایت آشفته و از مرکب فرود آمد و در آنکه عرو و شمشیر خویش از نیام بر کشید
از شمشیر و غضب بر عاکم حمله آورد عاکم بر محبت دفع ضرر در کشید آن متوزنی پاک تیغ
آن ناک بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب را بر کوه زد از پای در آمد حاصل کس نه بر قبه
بر آن چنان شکافت که اثر آن نفوق بمالون امیر رسید آنگاه حمزه را بر یکضیت الفقار
بدین آن ملعون را از بار سرسبک کرد و ایند و بالفور باور بکشد که گفت و چون رسول صلی الله علیه
آورد که بکشته عارضی الله علیه السلام است که بعین معقول گفت نقوله که بعد از قتل عرو و ضرر از محارب

خارا

و بهر بن ابی و هب قصد نکند و می نیر متوجه ایشان شد چنانچه هزار که بر جبر کرار اقامه
فرار را برقرار اختیار کرد و چون از او پرسیدند که نه می بوی بر سر عیبت است بود گفت
در آنوقت صورت درک معاینه و دم اما بهر ساعتی در مقابل بسیار و در آنوقت در انظار
با در سیده زره خویش را بپنداشت و نفل بن عبد الله مخوفی از صف قال انهم نموده ازین
درنگ خندق بر زمین افتاد مسلمانان بیکباره سنگباران کردند و می فرما در آورده که ازین شهر می توان
گشت شاه مردان از او ترجمه دهان در خندق رفت و سکونت شمره او را از میان بدو نیم است
عکرم و بهر در اسلحار و در آن خطبات از مو که فرار نموده و گویند ز بر عکرم و بهر در اسلحار
و هر دو از او بگریخته و در ع بهر و نیزه عکرم بفرستاد و هر دو را ز بر گرفت و در آنجا چون قوم
بهوشند و خبر قتل عمر و عبد و د نفل بسیار خود تقویر کردند ابوحنان یا و نفل و قبله غطفان بود
بهزیمت نهاده تا منزل عقیق جایی مکتب کردند **نقد** که چون مردان عمر و نفل را رسیدند
النفات بجایه و زره و سلاح او نمود و خواهر او بسیار در بالن عمر و نفلست و او را همچنان ملبس در جامه
و سلاح بحال خود گفت ما قتل الا کفر کرم کشته است و از کفر کرم کرامی انگاه پرسید که قاتل وی
کیست گفت علی ابن ابیطالب انگاه این دو بیت گفت **لو کان قاتل عمر و غر قاتله لکن ابی**
علیه آخو الابد لکن قاتله من لا یغاریه من کان بدعی قیما یضرب البید **الفقه** چون امیر
عاکم الله و بعد از آنکه اسلحار او و فو و الا که در ضمن آن است خسروان که انداخت و با طاعت
و انضباط اسلحار از دامن آن قوم ناپاک پرداخت بجز از زره و خنجر چون شمع فلک خاور و بالا
افراشته بر بام منفعت نام سپهر نلو و در نظر کیمیا از اسلحان مسند عمر علیه السلام در آمد و
عمر و عبد و در او قدم ملازمان انحضرت افکند و بنیان فیض با مجیدیت ترغ نموده خاتمه آن
ایات این دو بیت بود **عبد الحجاره من سفاته دایه** و عبدت رجب بصواب **لا تحسن**
خافل دینه و ابلیه ماموشه الا خراب **و دیت** که حضرت علیه السلام آنروز در باره
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود مبارزه عاکم اسلحار لوم محذوق افضل از اعمال امی
یوم القیامه یعنی مسازت عاکم در روز خندق فاضله است از اعمال امت من تا بر روز قیامت و ابوبکر
صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در مجلس بودند که وی در آمد هر دو برخاستند و ذوق مبارکین بر

و عبد الله معمود و بر خواند که کفی الله المومن الفاعل لعل کان الله علی حکما **و دیت** که
قریش کس فرستادند و حبه شال آن دو بدفعال جنم مال را خیر مدار کردند تمام بیت حضرت
حضرت فرمودند که ما را بجهت ناپاک و بهای خشت آن احتیاجی نیست بگذارید تا بهر حاصل الکلام
مسئله ترا بجهت روز اول فتح عظیم واقع شد و گشت کل مخالفان رسید و مسلمانان با معنی
تقاول نمودند برکت امیر المومنین علیه السلام روزی که در آنروز با در و دیگر کفار و کفار
از منزل عقیق از بر کجایه با براب ایان و صدق رو آوردند و از اطراف جواب خندق
جنگ پیش گرفتند و بنی فزله عکرمه اظهار داشت کرده از ظهور نفل تا بخت شفق در کمال شد
در میان خندق مقابل و جنگ برداشت و ابوحنان جمیع از منکان را در برابر خیمه رسول علیه السلام بست
اهل اسلام را بجان میفراستند که از الزام مواضع خود باز نپرداختند **نقد** که در آن روز
بجریه محاربه و مقام از جانبین قائم شد که از مسلمانان مباح و تیرب صلوات الله علیه و من و نفل
و چون و ب منفعت شخوت بلان است آن غیر مکتوف حاصل الصلوة و السلام با کمال کفایت و کمال
نموده ترتیب فضا نمودند و امیر المومنین علیه السلام روایت کند که انحضرت درباره منکان تقویر کرد
و گفت **لما الله یوتهم و یصورهم** ما را کما نفلوا عن صلوة الله و صلواته و غایت الشمس
محمد بن سحی رضی الله عنه گوید که در آنوقت که کار بر منکان دشوار گشت و اهل اسلام بولکت دارم
کفار در مانع شدند خداوند سبحان بحال کرم خویش لطیفه و از لطایف غیبیه از پرده آفتاب بردارد
و آن بود که نعیم بن معویذ بن عامر عطف که همواره با کفار در کمال سبک سمعنا می نمود و ذوق
ضمیر او را بر کردار و اید او را بعرفت خویش راه نموده بنور اسلام شرف خشت تا بنور و شرف
علیه السلام آمد و اظهار انقیاد ایمان خود نمود و یک تیر تیر که از کمان بقدر در انجن آن کوه
تا بنویز انداخت سلسله چوبش منکان دیو دنی فزله را از یکدیگر بکسخت تفصل و احوال
میاسام و خفتن بود که نعیم بن حضرت رسول الله علیه السلام آمد حضرت علیه السلام از سبب آمدن او
پرسید گفت رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق بربت تو در دل من محقق گردیده
اکنون آمن اتم با بخدمت و قبول ملت حقیقه ابواب تحقیق و یقین توفیق الهی و امداد رسالت
رسول الله علیه السلام بر رو خویش یکیم و کواهی میدهم که آنچه تو میگوی حق است و صدق و یقین از کتب

باین دولت تسعد گشت با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت ما رسول الله مرآتاً باکنون بادر
بسط محبت محمدی بود و بایستی قرینۀ فاعده مودت مود می دود و باجماع این دو فاعده
از اسلام من خبر ندارند و من هر چه خواهی باین توانم ساخت بخدا سوگند که با تو فرمای قیام کنم
و در آنجا رضایتی باشد بجزی بنی کوشش کنم خفت فرمود که توانی که شوق و در میان کفایت انداز
و جمعیت آن را متفرقه بیدار کنم نغمه گفت توانم لیکن مرا خفت و کاما هر چه خواهم بگویم
رسالت الله صلی الله علیه و آله مخصر کرد این فرمود که آن خوب خدمت بعبادت ان نغمه نزد یهودی قرینۀ
گفت صفا عقیدت و حال محبت من نسبت خود میداند گفته بن نغمه گفت قرین و غطفان محبت
محمد صلی الله علیه و آله آن اند شما در امداد و معاونت این بیکو کنید و میان شما و این نسبت
با که ملاقات در دست اگر محمد صلی الله علیه و آله غالب آیند بمقصود فایز کردند و الا بملوطن خود باز
کردند و منازل شما زدیکت مایل و عیال و اقوام شما ایستاد اولی آن بود که شما اصلاً باین
اتفاق نمود و ابواب معاودت بر چنین محمد و محمدیان مکتودی اکنون باری اند که مبادا
میان از جنگ طول کرد و از نشستن در مقام جنگ برآیند و مهم محمد را صلی الله علیه و آله تمام فصل
مراجعت نماید و شما را در جنگ محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او رضی الله عنهم بگذارند و محبت نقض عهد
با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما متولد گشته تا بیکل شمار مستاصل رند بود گفته حضرت
و حق نصیحت بجای آورد اکنون در پیر این محبت نغمه گفت رای صواب جان می نماید که خشت از ایمان
غطفان جمعی را بر بعضی رهن ستانند انگاه با محمد و کتب بنابر آنکه اگر ایشان را غم محبت
شود کارنا سخته بدار خود منویج شوند و محمد فصد شاکند شما خبر ملک جماعتی از اشراف ایشان را
داشته باشید ضرورتاً بجهت صیانت و محافظت رسالت خویش امداد شما نمایند و ضرر را در از شما
باز دارند بود گفته بخدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و حق شوالست و ما این سخن اصلاً بخاور
نکنیم نغمه چون خاطر از عمر بنی قرینۀ جمع یافت با ضایع ترس منسوب دیگر برداشت و اظهار
و نصیحت و کجی باین در میان آورد گفت بعضی وعدا که میان من و محمد و اصحاب او
بر شما ظاهر و بدست اکنون خبری از جانب بنی قرینۀ بمن رسید و با شما خواهیم گفت شرط با که
در کتمان آن کوشید شخص نسبت باین گفته جان بنول کردم بفرصت نغمه گفت معلوم

که بنی قرینۀ از نقض عهد و شکستن پیمان محمد صلی الله علیه و آله باین اند و برین وارد داده اند که عمار
از سر یک قرینۀ از این سخن را بهمانه و کار از شماست مانند دجانه نقض عهد خویش محمد صلی الله علیه و آله
در ششۀ تا بقیل آن رساند و محمد نیز باین سخن و مهم مصالحی برین پنج فرارفته و در آنکه نغمه
گفت من در مجلس بنی قرینۀ بودم که قاصد آن از نزد محمد صلی الله علیه و آله مرا حجب نموده خبر آورد
که رضاء او بصلح مقرونست اگر خلیفه از بنی قرینۀ عهد بطور پیوند که مصدق امتیال و مسین الحال باشد
و ایند که مبادا دفعه برصیت و زنها را که چکس از وضع در شرف قوم خود باین ندهید و متوسل آن
مبدول ندارید و بعد از آنکه نغمه از مجلس قریش بیرون آمد نزد غطفان رفت باین نیز نغمه گفت
که با شکران گفته بود و نسبت به بود که بوسیله کسی از برای بنی قرینۀ فرستاد و بعد از آنکه از سر نغمه
بغایت متاثر گشته بود و عجب تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون سال که مکتب دین دیا بر طویل
و چهار پیمان با محبت شدت بردوت هواد ملک علف و غذا ضایع اند و طیفه آنکه استب سبب
حرب بردارند تا فردا با شاق جنگ کنم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب گفته که فردا در دست
و ما در ششۀ به کار می کنیم و شما میدانید که طایفه و از ما در از من سابقه بعضی از شما شالوده علیه
عظی مبتلا گشته و بهر حال باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربه محمد صلی الله علیه و آله موافقت ننماییم
که تنی چند از ایمان قوم و اشراف قبله خود بایستیم کنید تا ما را بوسط آن اطمینانی حاصل آید
زیرا که ما میرستم ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اوقات قامت طول گشته بمقتضای تقصیر
احمد عمل نموده بدار خود مراجعت نمایند و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و چون بعد از رفتن
اشراف قبله شما پیش ما باشند شما را با قدرت امداد اعانت مانودن لازم اند بعد از آنکه نغمه
به بود بکوشش سرگران رسیدیم گفته که بایستیم بن سعود گفته بود عین صدق و محض توان بود و از آن
به بنی قرینۀ بنجام رساندند که ما آنکس از اوضاع و اشراف خویش باین نمیدیم اگر سر دین آید
و جنگ بکنید و شما و الا ما بیلا و خویش رویم انگاه شما دانید و محمد صلی الله علیه و آله بود چنانچه
باشنودند گفته بخدا سوگند که نغمه بن سعود رفت گفت و ما بپوچه با محمد بنی کرد جنگ نخواهیم کردن
بعد از تقدیر بر یک بتدبیر نغمه بن سعود غطفان اختلاف و میان کفار بدارند و ترس از حال مخالفان
راه یافت و حق بر خاطر این مستول گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم با باین

فرس باز کشید در دامت که حضرت علی علیه السلام در روز خندق در جوارب بر بنی نضله کرد
 اللهم نزل القرآن علی سراج محراب اللهم انهم هم ذلکم انهم هم ذلکم انهم هم ذلکم انهم هم ذلکم
 عبد الله انصار رضی الله عنهما روایت که گفت حضرت علی علیه السلام در مسجد کوفه که روز چهارشنبه بود
 بر خراب عازم بود و در محراب ایستاد و گفت ای خداوند منم روز آخر که روز چهارشنبه بود
 دعا سنجید که حضرت سراج الیاح جل و علا باد جبار او نشاند تا زلزله در کوفه افتاد و حضرت
 دست نرفته در میان ایشان افتاد و باغبان سر زد و با دهن صعب در زمین گرفت حاجی خمیسا
 این ترا می برید و با دخیام شرکازی کند و استنهاش را می کشد و بر روی در دل آن پلاید
 که غیر از اندر بری دیگر نبود حاجی حق در آن از محال خبر میداد که با ایها الدین امنوا اذکروا
 نعمه الله علیکم اذ جاءکم جنود فارس علیهم رجا و جنود الم تر و کان الله بما تعملون بصیرا
 این کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر نه آن بودی که خداست حضرت حبیب خود را رحمت
 آن باد بر خراب بابت از باد عا در اندیش **نقد** که خدا را گفت که در آتش که
 خراب از حوالی مدینه کوچ میکردند در آتش خدا از خوف و محاببت و بردت هوا
 و صوبت بلاد آنها بجا راه یافته بود که بغیر از حق کسی که گفت آن اطلاع ندارد دوران
 حضرت مقدس علیه السلام از خوابگاه برخاسته بنهار مشغول نمود و چون چند رکعت
 نماز ادا فرمود رو سعه یاران آورده گفت که برود و خبر قوم سبار دنا ادا را از حق
 در بدست رفیق من گرداند خدا گفت که والله که هیچ یک از ما بر استیلا خوف و جوع و ما
 جواب آن حضرت نداد تا باز بنهار مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت محکم است که خبر قوم سبار
 ناخداست و در جنت او را رفیق من زد و درین بنوبت نیز کسی که احببت نکرد و چون سه نوبت گذارد
 و محکم احببت نمود سه نفر با چهار نفر از صحابه کرام را نام برد و حال آنکه ایشان می شنیدند
 و جواب آن این بود که پناه میگیرم بخدا و رسول و این شفقت که مرا از مقام من برانگیزند
 و درین سبب فرستاد بعد از آن نام نیز بران مبارک اند گفتیم لبیک یا رسول الله فرمود که بگو
 که اینست بخاست ایام ما تا روز قیامت با ما می گفتیم یا رسول الله و در آنکه روز خود
 خواند و پرسید که ای خدیو چه مانع شد ترا از سخن من شنیدن و اجابت نمود گفت جمیع و

سازند

یا رسول الله و حال آنکه از سر ما بند برید من میگزیدد حضرت از سخن من تبسم فرموده گفت
 بنیست ای من نزد انتر و علی علیه السلام زخمی و او دست مبارک بر سینه من و میان هر دو کتف
 من مالید و روای که بر سر و رو من مالید و در باره من دعا فرمود که اللهم احفظ من من
 و من خلفه و من یمنه و من شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و جوع از من
 زایل شد و بعد از آن اشارت کرد که بمیان قوم رود و حال آنکه در اعلام ما که در هر کارند
 و هیچ دست برداشتا و باید که از تو هیچ صادر نشود تا پس من رسی خدیو مگو که سلام خویش
 بر گرفت و از خندق در گذشت و چنان کرم کردم که بنده شتم و زحام و آدم خون بنزدیک کان آدم
 در پس بخت پنهان کردم دیدم که از برای ابو سفیان بنزاجیل است از وقت اند جبار و طومان
 لشکر من از پس اندازده بود ابو سفیان گاهی این تیگانه و گاه آن تیگانه خود بر آنست
 خدیو مگو که من در آنوقت خواستم که تیری بر تیگانه دی زخم اما وصیت رسول صلی الله علیه و آله
 مانع آمد بعد از آن که الی در رسید دیدم که سنگها و بزرگ آمد و بر سر و رو معاذا من زد و
 بسپردن آن مشغول می گشتند و استنهاش را می کشد و در آنکه مرده و کشته مرده و کشته مرده و کشته مرده
 ابو سفیان چون صوت حال ما شنید که گفت ای معاشر من است اقامت ما درین دیار بطول می آید
 و چهار پیمان ما را که شد و بنی قریظ ما با مخالفت نمودند و اسلحه ما از کار باز ماند و این دی بی نیاز
 هیچ چیز را بر قرار نگذاشت اینک من زخمی و جانب سر خود آمده از غایت تعبیل را نوبت شد که از
 بر شست و در آن حین عکرم من ای جبار فرما بر آورد که ای ابو سفیان تو می خواهی که و این نزار
 که استی که میبرد ابو سفیان از خجالت و شرمند که فرود آمدن را نوبی شتر خود بکند و فرمام
 در جل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه را کرد که در زخم تعبیل نماید و تمامی زین
 و کلاه و زره با تو اقل با پس و همان رویه نهادند دوران دیار از مشرکان و عبده ایشان
 که بقصد خان دمان و مال و جان مسلمانان می گشتند بودند دیار خانه خداوند که چون مخالفان
 بیاد کردن مشغول شدند من نزد حضرت رفتم در راه سواران دیدم دستار سیقه بر سر مردم
 بسته بود و در آنکه خبر ده صاحب خود را که خداست شتر دشمن از تو کفایت فرمود
 چون بمحل حضرت علی علیه السلام رسیدم آدم آنحضرت در نماز بود و گاه که آنحضرت را امر

پیش آمدی بنام مغول گشت بمن اشارت نمود که بنزدیک آنحضرت رفتم و او را گفتم
واقع بگشتم تبسم فرمود و حاجت کور: میان دندانها مبارکس بدرجند و من تا آن زمان هنوز کرم
بودم بعد از آن که در من دیدم که تاثیر کرد و از نزدیک خود بخوابد و گاهی بود از حضرت را
واسع الطول و العرض کوفت از آن که بر اثر انگشت دای مبارک خویس بر سینه من نهاد و بار
بای رها آنحضرت علیه السلام را حتی بحال من رسید حاجت از راحت آن در خواب من تا وقت
ساز صبح آنگاه حضرت را بیدار کرد و گفت نم یافان بر خیز ای بسیار خواب مرد است که
آنحضرت بعد از آنکه کافرا فرمود که دیگر بجنگ نیایند و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و بنزدیک
من بعد از این مجال فرصت آن نیافتم که بمقتضای مومنان و محاربان بیرون آیند دعوت
فرمود علیه السلام باینکه سلام رو بکند آورده و کافج و نصرت بر فرود اعلام ام القریه نصیب فرمود
و آن زمره مغلوب و مغلوب شدند محمد مصطفی علیه السلام علی کل حال **در ذکر بعضی از دفاع که درین غزوه**
بر ظهور بسته **واقع عادل** قصه سعد بن معاذ بود رضی الله عنه و ایچان بود علیه رضی الله عنه
و عن ایها گفت که در جنگ خندق روزی که مخالفان در برابر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و جنگ بسیار
می نمودن در آن روز با او در حصار معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه بود
که ناگاه چشم من بر سعد افتاد که میگفت و زری کوتاهی در برداشت که دست و پا او را می پویید
و حال آنکه او مرد عظیم الجثه و طویل القامت بود من از کوتاهی ز ریش او اینک لود که بنامیر
برو آید ما در سعد گفت ای سعد زود تر برو در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملحق شو و در آن جنگ در
افساد من نعمت ای ام سعد چه بود که بر تو روزی ازین مامور میشد که من بر دستهای آن
منبسم و میرسم ما در سعد گفت یغیض الله اهلنا یعنی حکم میفرماید خدا تعالی آنچه حکم کرد
و حکم الهی چنان بود که بزخم نیز مرگان شهید شود و آورده اند که چون سعد بکبار خندق آمد جهان بوی
از صف کفار تیری بر او انداخت گفت خدا و انا این الوعه آن تیر بر برگ اکل وی آمد و آن
رگی است که در دست آدمی خون می قطع کرد خون از او نایستد تا آدمی هلاک کرد و گویند غیر
صلی الله علیه و آله و سلم این الوعه را چنین نغز نمود که غرق الله و جهنم فی النار چون سعد دانست
که زخم وی فویرت بیک بقیه دعا آورده گفت الهی اگر میان من و قریش جنگ بایست

اگر اکل

نجات سعادت
السلامه و در هر حال
تو را

در مصلحت داده و کرامت و کما تا در سراسر این مجاریه ایشان حرب المقدور بگویم و اگر
مقاتله بینم نمائند جرحه شهادت چنان داین تیر اسبب شهادت من کردان و لیکن
چندان مهلت ده که بنویز نظر را بکام خویس منم و میان سعد و ایشان در جاهلیت
دوستی و هم سوگندی بوده آورده اند که فی الحال خون از حواجت از برای التیاد و التکیه
کرد و بقیه قصه او مشغوب مرقوم رقم ملک سان خواهد دانست **واقع نامیه**
در معجم طبرستان آورده است که در آن حین خندق جوانی بود خود را مادرش بود که از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم اجازت خواسته غمیت خانه خود کرد و در کسب خانه می نشست در راه زن خود را
در میان و دم ایستاده دید خواست تا زن خود را به نیزه هلاک کند آن ضعیف کفایت
در کشیده و در در خانه در و تاب منی که در خانه چست و بر فرانس کست و چون دست از قفل
باز داشت و خانه در آمدی پسند که ماری بر فرانس و حلقه زده خفته آن مار را بر نیزه کرده
از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب حرکتی چند کرد و بعد در همان عت
جوان نیز جان بقایض او را و کس بدانست که مار بر سر مرد یا آن جوان چون صور
بر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آفرینش خواهید و بعد از آن
در مدینه جمع از جنیان می شد که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی بر شما ظاهر کرد تا من
کرد آن بگوید و بعد از آن خود را اگر بیاید بکشد که شیطان است **واقع معجزه فیت**
جابر بن رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند که آنروز که خوابید علیه الصلوه السلام در خندق
آنکس عظیم که بدانش بود اقدام می نمود و در حصین تیر بر آوردن نگاه کردم بر تکیه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم سه سکن دیدم و آن نشان آن بود که در آن سه نفر طعام نخورد و بود و بود
آن مجاعت خاطر من متفوق گشت و خواستم که از برای آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم طعنه ترتیب کنم
و آنحضرت را صلوات الله علیه و آله و سلم بحقیق بجانم برم و اگر از معدود که چند که مصلحت آنحضرت باشد
همه را ببارم القصه در خانه بنظر افتاد و استم از افیج کردم و اهل خود را گفتم تا صاعی جو
که در خانه بود آورد کرده از برای نان خیر ساخت و من نزد آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم آمدم و ببارم
با آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم اظهار می نمودم که گفتم یا رسول الله اندک طعام ترتیب نموده ام

در حین جنگ

محرره

معجزه

مقدار

علمت که بجایه فخران خدمت برنج فرموده و در آن روزی فرمای حضرت پیرسید علمت
 طعام چه مقدار است آنکه بود بعضی آمدند و فرمود که کشته طیب آنکه فرمود برود و با خود
 خود بکوی نادیک از سرشش دان بر نذر دامن خود بنایم و باز از آن نور برودن بیاید تا من
 بناسم بعد از آن اهل خندق را جمع آورد و داد و فرمود که جای را بر آنجا ساخته و استقامت
 میکنند که همه بیایند جای خانه آنکه گفت ای ضعیفه دای بر تو که حضرت صلوات الله علیه بر ما باد می دم
 خندق منوجه خانه ما شد و اینک رسیدند گفت حضرت معلوم است که طعام چه مقدار است
 گفته آری گفت الله و رسول الله صلوات الله علیه خدای ما رسید بر سر دیک و خندق است
 و آن مبارک بهر یک از آن مخرج گردانید و بعد از آن از حق تعالی مسالت نموده فرمود تا من در نور
 بستم و چون بخت شد بر دمی آورد و در کانه سبکست و نور با کونست بآن منضم ساخته
 ده کس را می نشاند تا سیر سخورند و بعد از آن بر میخواستند تا بدین پنج هزار کس را طعام
 و چون از سر تنور دیک دور می شد میفرمود تا سر بر دور می پوشیدیم و چون از سر تنور می آمد
 بر نان بود و دیک بر کونست و با آن رت حضرت صلوات الله علیه مانیزه میفرمودیم و همایان کس
 و چون حضرت صلوات الله علیه از خانه بیرون رفتند طعام مانیزه تمام شد و این معجزه را بنحوی
 روایت کرده اند این روایت بقول ازب بود که مرقوم ملک سان کت **واقعه** از جمله
 معجزات دین امام که دختر بزرگ سعد گفت در ایام خندق مادر من بیت رواه ملک گفت
 بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش بر تاجا بست بازند و من بطلب آن می رفتم
 در آن آنرا رسول صلوات الله علیه نظر می افکند فرمود که ای دختر که من بسیار و من نزد آن رفتم
 بر رسید که با خود چه دار که گفت قدر خواست که پیش بر خردی برم رسول صلوات الله علیه دست حق
 پرست بپس داشت آنرا در کف مبارک او ریخته بعد از آن فرمود که با جامه بسط کردند و در میان
 بر آن جامه ریخته و در آن بفرموده ماند اگر که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بخواهد
 فرموده بخانواده همه را حاضر ساخت و چند انگ خط خواهد ایشان بود و خواها شادان نموده مرا
 کردند و هنوز آن خواها باقی بود که از اطراف آنجا آمد که باز کسین بودند میرخت و بر خاطر آن
 بصایر پوشیده ماند که درین غرضه از واقعات غریبه و معجزات بر او اکثر من بعد

میزبان

بطور پوسته و لکن این مختصر زاده از آنکه بر نمی باید و الله اعلم اما حدیث بخاری
 اسلام بعضی از مورخان گفته اند که پیت روز بوده و زمره بیت و نفق روز که اند
 و طایفه مرت و چهار روز تعیین نموده اند و زمره بعضی آنکه چون پیت روز از محاصره که
 می ایشان از حوالی مدینه آورده گشته و درین غرض سلسل نو از انصار مدولت نهاد
 فایز آنکه سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سبیل و طفیل بن النعمان و کعب
 بن زید این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور است و از سرکان شرف بهلاکت رسیدند
 عمر بن عمر و عبد و دو نوفل بن عبد الله و عثمان بن حمر که از عید الدار بود و درین غرضه
 باور رسید بکمر حاجت کرد و بهمان زخم جانی بمالک جنم سپرد و الله اعلم الله
خاتمه مستی این است که محوسل احادیث و خبر مستدلان ادله فنون و تاریخ
 رحمهم الله بر صحیف لطیف و فائز با قلم اقدام مشکین نقاط جنین مقرر و محدوده اند که
 چون بنشینم حضرت اله از هب لایا سوا من روح الله و زین گفت و صبح اقبال از مطلع
 و میدان آغاز نهاد اهل غنا و شقاق بقدر قادر علی الاطلاق مکتوب محذول را حاجت
 حضرت قدس صلوات الله علیه بیدیه بغیر اقبال و طایفه حال باز آمدند و هر یک از صحابه کرام
 بمنزل و مقام خود آرام گرفته و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بوقت
 بنشیند عاب صدقه رضی الله عنهما و عن ایها بگوید که حضرت صلوات الله علیه در خانه رفتن
 از کرد و غیر می شنیدند که از بیرون خانه سخنی بر سلام کرد رسول صلوات الله علیه تحویل
 بیرون رفتند و من در عقب و در خانه آدم و حبه الجلی را دیدم که غبار بر روی نشسته
 و بر آستر سفید سوار بود و حضرت غبار از سر آرد که او بر دای خویش پاک میکرد و دوی از سر
 و الله صلوات الله علیه سخنی میگفت چون غبار از آمد گفت این جبریل بود و در روایت ابن عباس
 رضی الله عنه و عن ایها الله در خانه فاطمه بود و بعد از غسل نماز شبین ادا کرده و حجره طلبد
 تا خود را بوطر مطیب سازد که جبریل آمد بر رسید و ستر از استبرق بر سر تنه و بر آستر
 گوار گفت محمد خدا از تو عفو کند که سلاح از خود باز کردی و ملائکه هنوز سلاح باز کرده اند
 زود بر خیز و سلاح بر خود بپوشان و بجانب بنو قریظه منوجه شود و الله که من می دم تا معلوم

حضرت امیرالمومنین

نیزه

بگویم و خود کرد آنم چنانچه بفرموده منی بر آنست **نقشه** رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
بر طبله فرمود تا اندر دریدند که با خیل الله سوار شوند هر که سماع و طبع است یعنی فرمان
بردار باید که نماز دیگر نکند از دیگر دینی قرظ و عمارت منی را که الله درجه طلب کرد و علم بد
دی داد و او را از پیش نبوتش و خود زره پوشید و خود بر سر نهاده شمشیر بر میان بسته
و سپر بر دوش کشید و نیزه در دست گرفته بر اسب خود طیف نام سوار شد و در اسب دیگر
جنبش کرد و بعد از این مکتوم را که طیف است و از عقب عاکم الله در راند و اسب را
کرده از شهر بیرون رفته صدیق اکبر رضی الله عنه بر همین آنحضرت و فاروق اعظم را
پیش آنحضرت ایمان مهاجر و اشراف انصار و خالد بن ولید و بلال بن رباح نیزه در دست بر
اسب با آن سرور راندند و عدد اهل اسلام فریب نماند بزرگسنان بودند و سوار اسب
در راه بقیع بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشید و صف کشید مشطریا شده
بودند حضرت از ایشان پرسید که شمار که فرمود تا سلاح پوشید ایند کشف وجه بکلی حضرت
فرمود که آنچنان عمل آیین بود رفت تا نزد در حصار ایشان اندازد و میسلمانم خفتن بود که بنی
رسیدند بعضی از اهل دیوار نماز عمر کردند و عاتبه بن لوقت دکانی بنی مغیر را صلوات الله علیه سلم بر حیل
و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمع دیگر آن نماز را در بنو قریظ قضا کردند لظمانی و جمع
از طایفتن ملوم و عاتبه بنی نضله **نقشه** که امیر المومنین عاکم الله و جعفر فرمود که چون نزدیک
حصار بنی قریظ رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالا نشسته بود مرا دیدند و اندر که در حاکم قریظ
د دیگری گفت قل عاکم الله و صاده عاکم الله و صادم عاکم الله عاکم الله عاکم الله عاکم الله
احمد الله الله الله لا اله الا الله و قبح الکفر بمراد است که حوله مردان علم با طبع بنی قریظ
بر زمین زد و جهودان از بالا حصار را بنی نضله حصار نام علیه الله و السلام
بکشد و عاکم الله بوقاده را بجا طفت رایت کمانت در سر راه بنی مغیر صلوات الله علیه سلم
و گفت رسول الله نزدیک قریظ بودند مردی که نزد ایشان بود که خدا را این را روا کند خوار
مگر چیزی در باره من از ایشان شنیده فرمود که اگر در وقت اسلام چون مرا به پیش
آتش نمی توانست گفت و چون آنحضرت بجهار ایشان نزدیک رسید فرمود با خود و بنو قریظ

از دوا شد بحکم خدا و رسول او و رسول الله گفت این و این چنانکه الله بفرمود که خدا را
شمارا دور کرد و اندر رحمت خود جبهه دین کشف یا ابا القاسم ما کنت جولا و لا فانی
بکرز نو بر جبهه دشنام کننده بودی امروز بچسب باین امر شیخ اقدام نمود و ازین سخن
حضرت صلوات الله علیه سلم حیا غالب گشته باز پس آمد و گویند از محمد این سخن بمرتبه متاثر گشت که بنی
نیزه که در دست داشت بقیاض و در دوازده سال مبارک ازین **نقشه** که اسید خطیر
خطاب پیوسته بنی قریظ کرد و گفت ای دشمنان خدای ما از در انحصار بر بنی خنیزم
ناشما از کربلای شکم بمیرید و حالا شما بآن روبا می مایند که از سوراخ سر بیرون نتواند آورد
گفت ای ابن حنیفه ما نه دشمنان تویم از خرزنج و ما از تو این طبع نمیداریم اسید جواب داد
که میان من و شما عهد است و نه محبت و اسلام قطع نموده و کرده است بعد از آن حضرت صلوات الله
علیه سلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجا ایشان نیزه اندازد و آنروز تا بسبب ترس بجا ایشان
می انداختند و بعضی از بنی نضله بر می سهام پرداختند تا خیمه انضله بنی نضله را از انحضرت
گشت بمباران خود باز گشتند و بر بنی نضله باز نهاده و بنی نضله بر سر نهاده و بنی نضله
گفت درین غزه بخیمای میگردانیدیم که سعد بن عباد بن نضله از خود فرمایا کرده بامیستاد و حضرت
میفرمود صلوات الله علیه سلم که میگویند است **نقشه** که چون ابام محاصره بطول انجامید حتی
غزو جل خونی در غلط پیوسته افکند تا دست از قتل باز داشتند و بنی نضله قریظ نزد حضرت
رسیدند صلوات الله علیه سلم در میانند که ما چون بنی النضله جدا اختیار میکنیم خون ما را میریزد و ما را بکشد که اهل
عیال و اطفال خود بیرون بوییم و هر چه بستان با بار بردار و از دور اسلحه با خود زاده از آن نبریم
حضرت صلوات الله علیه سلم باین راضی نشد باز فرمودند که از اموال الله و اسلحه بنی نضله
نخست فرمود که لا اله الا الله تنزلوا علی الکلمی بنی نضله چون بنی نضله صلوات الله علیه سلم باین
رسیدند بجا خود متحیر بودند که کعب بن اسید که مقصد اجتماع بود و سوار بنی قریظ را
جمع کرد و حتی آن خطیب شایسته که با کعب بن اسید بود در حصار و در آن در آن مجلس حضرت
بعد از آن کعب بن اسید آن خطیب کرد که ای مومنان پیوسته سوگند که شما همه میدانید که حضرت محمد
صلوات الله علیه سلم رسول خداست و ما تا اکنون از او جدا بمانیم ایمان نیاوریم اکنون یکی اند

سه کار بکنید بابت که بمقتضای معنی که شمارا برینست بایست عمل نموده با او ایان آرید و
مناجعت و دامن او زنید تا اموال و اشیای و نفوس شما از جوارش بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
ما مفاصت دین خود جایز نمیداریم و کتاب دیگر بر رویت نمیکشیم گوئی گفت اگر این نمی توانید
و طیفه که زنان و فرزندان را بدست خود بقبول سازید و از حصار برودن اند و دست لقیال
در از کینه اگر مغلوب کردم اهل خیال بعد از ماندن و خوار نه بیند و اگر غالب شوم زن فرزند
کم نخواهد بود بنور نظر گفته که جماعت میگویند از کشتن بر تو بیرون رود که دل برین امر باریک
و بعد از قتل اولاد و طفله ای که در جمیع بر توان داشت کعب گفت اگر این امر را نمی شنید
امشب شب بینه ست و خاطر این از جمیع است بایست تا بر این سخن چون آریم شاید که
با دراک مقصود فایز ایم بنور نظر گفته که دست بینه را چگونه باطل کنیم و آنرا نگه بپوشانیم
این امر نمودن بمسخر و شمشیر بکشند و چون بود در شکایت حیرت افشاند ابوالباب را بپوشاند
اوسى را که دوست دهم بگویند این بود از حضرت طلبیدند تا در مهم خویش با او نورت نمایند ابوالباب
بخصار در آمد و بود او را اگر ام نمودن زنان و کودکان نزد او جمع گشته داشت حال و صورت
منال شکایت بدرجه اعلا نموده حاضر ابوالباب را بر این رحم آمد آنگاه از طرف بنی قریظ با وی مشورت
کردند که مصلحت تو چیست بحکم محمد فرود آمد بانه ابوالباب گفت آری دانت بلیق خود را در بقی مهم
بکشتن خواهد فرار گرفتن ابوالباب کوبید همان طوطی بکشتن و استبراع نمودم کعب بن سعد گفت ترا چه
میشود جواب دادم که بخنده او رسول او حیانت کردم و از حصار فرود آید که بر من افتاد چنانچه می شنید
از آب جودام بتل گشت و من از حیالت می آیم که رسول دیار این اورا ملاقات کنم بپوشانم بزم در مسجد
و در مسجد که بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم بیکدیگر ای رسول
مرا نکشید بیکدیگر در اوقات صلوات تا توبه من بقبول حرم غارت جلد و علف و دکنده حدیثه اند
مجنان بسته ماند و در ترس آمد و فرمودان اومی نهاد چون رسول صلوات علیه السلام بر حال او مطلع
فرمود اگر سخت بین من آمد از برای طلب آمرزش میکنم و اکنون او را نکشیم تا محو توبه
او قبول کند و در روز بعد از شام روز در شان توبه ابوالباب و منی نازل شد چون بود بنی قریظ
عاجز و مضطرب گشته و حکم حضرت مقدس صلوات علیه السلام فرود آمدند رسول صلوات علیه السلام

و او تا محمد بن کعب رسید مردان این را از محکم لبت و مضبوط ساخت و بعد از سلام را
نسا و زر و اموال و اشیای و نفوس این یقین فرمود و در آن حصار نهاده و بپوشانید
درع و دونه را و بپوشانید و اساس و اوای بسیار باشد و انچه هم در حال و دو آب
بود از خیر عدد پرورن بود درین انجا اعیان و ارف و اس خدمت رسیدم صلوات علیه السلام
مبادرت نموده گفت یا رسول الله تو منظر لطف و احسان و منبع بر دامن و در باره قیفاع
خلفای ابی بودند در محنت خود و مقتصد کسی که چهار نهاده و گشته بخشید اکنون در شان می
که خلفا بایند و از نفیض عهد پیمان شده اند در محنت از رانی در دراز سر حراجم و آنرا هم این
حضرت در مقابل اوسیان هیچ نفرمود چون ملافت این از حد گذشت رسول صلوات علیه السلام فرمود
که راضی هستید که منی هم از شما در باره این حکم کند گفته ای یا رسول الله فرمود که انشخص سعد بن
رضی الله عنه هر چه بگوید درین باب عمل کنم و رسول صلوات علیه السلام کسی بخندید و فرستاد تا سعد بپاید و او تنابر
زخمی که داشت از آن غزه خلع نموده بود لا جرم جمعی در برابر او کوفتند و من متوجه جانب رسول
صلوات علیه السلام گشته و بین از آن مجلس شریف حضرت موسی صلوات علیه السلام حاضر کرد و طایفه از اوسیان
گفته که یا ابابکر و رسول خدا صلوات علیه السلام حکم بنور نظر را مفوض برای تو داشته و این خلفا و تواند
و در موطن و محارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از منم اعراض کرده و رو امید این بویست
این ابی را دید که در باب خلاص هم سو گندان خویش توفیفاع چگونه مساعی مگوره بجاء آورد
ملتمس که توبه در شان بنور نظر مرا شفقت در محنت بفرماید و منی سر که این از من
قل خلاص بایند و در چند اوسیان ازین نوع سخنان گفته سعد جوابان نمیداد و افرام که
الحاج انجاعت از حد اعتدال در گذشت گفت و گفت آن نیت که سعد در راه حدیثه است
علامت کندگان رسد از آن سخن منی و میسرند و دانستند که هم را حکم بقبول خواهد کرد
و چون سعد بن معاذ و قریب مجلس بنامیون حضرت صلوات علیه السلام رسید رسول صلوات علیه السلام رو بجا
مجلس آورده فرمود که قوموا السیدکم از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبدالمطلب که قوم
سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون نشست فرقه از اوس که در مجلس نشست و صلوات
صلوات علیه السلام مجلس سخن دانستند گفته که یا ابابکر و رسول صلوات علیه السلام حکم بنی قریظ را در قبضه اختیار

تواناده حقوق سابقه اجتماع را بخاطر گذرانیدن در باره این طریقی شفقت و احسان میگرد
 در سعد با او بیان گفت عهد منیاق خداوند کما و دهش رسالت که آنچه حکم کنم راضی
 و از فرموده من تجاوز نخواهید کرد و جواب دادند که آری آنگاه که توبه بکانت حضرت
 ختمی پناه آورده از غایت تعظیم و تحیل خطاب اصحاب کرد و گفت هر کس که درین جماعت است
 بکلم من راضی است رسول الله صلی الله علیه و آله گفت حکم است که توبه بکانت که حکم کنیم که مردان این را
 بکنند و غل بریت بر رقبه زنار اینان و کوهان اجتماع کنند و اموال اجتماعت را سلب
 بیکدیگر نمیت نمایند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای سعد در باره این حکمی کردی که خداوند بر تو
 هفت آسمان حکم کرده بود بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای تاجران بنی قریظه را و تمام
 بر گردن ستم بیدار بر دزد و در سر اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زمان و کوهان اینان را در خانه
 و در میان حارت که ضعیف بود از بنی النجار محفوظ و محفوظ ساختند و چند روز غنایم را بر سران بردند
 و چون دستها را جل بود و بجل متین صاحب سبعت مسدود بود و بر سر در افتاده غنایم را بر سران
 میخوردند و در رب آنروز که براه عدم میرفتند تا جایی که بر سر توبه بکانت استغفار نمودند و یکدیگر را به توبه
 برخیزد و صیت کردند و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در موضع مناسب خندقی کنند و فوج فوج
 از خانه اسامه بیرون می آورند و علی و زبیر رضی الله عنهما بنموده حضرت صلی الله علیه و آله میفرمایند
 که نهایی اینان می زنند و چون اینان بخدمت روان شدند و چون حی از خطب راد ستم زدند
 صلی الله علیه و آله فرمود که باید و الله عاقبت حضرت حق و غرض توبه بکانت من امیر گردانید و بر تو
 حاکم ساخت حی گفت من نفس خود را در عداوت تو لایست نمیکنم و لیکن من خیزل الله بخل من غل
 نفس خویش طلب میگردم خداوند ترا طوفان و باکی نیست اثنال این بیایات بر سر بنی امیه
 آمد گویند چون حیدر که از ابرار قتل حی ذوالفقار کرد حی گفت اتها من است که چاه من
 بیرون کنی عارضی الله علیه و آله گفت ایمنی نزد من است آن تر است از کشتن تو بعد از آن حی گردان
 تا امیر مومنین تیغ را بر او حاکم ساخت و با سفل فلس فرستاد و بعد از آن که عیسا را دست
 بر گردن ستم نزد حضرت صلی الله علیه و آله آوردند آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا اینان را
 از نصیبت این جوان که شمارا متابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون عمر را بیند

این را در بنی قریظه
 نهاده است

سلام منی بوی ساند کعب گفت یا ابا القاسم بخت تویت که اگر بود سرش را بر سرش میزد
 که از سرش قتل و خوف کعب ایسان آورد و هر آنکه بقصدی تو می نمودم و در اطراف مطاوعت تو
 بیامی آوردم و لیکن از بیک دفعه غلزد بر دین بیود میمیرم حضرت فرمود تا او را نیز بنمایان او حق
 گردانیدند و آنروز نایب علی زبیر رضی الله عنهما قتل بنی قریظه استغفار نمودند و چون بنی قریظه
 این را در روزگار معلوم روز حیات این زبانم است مبدل گردانیدند و اینان چهار صد نفر
 بودند و در نزد کوه ستم توبه بکانت و در دوی کوه ستم بودند و الله صلی الله علیه و آله
 بر سر خود از جهودان بنی قریظه نام او را بر سر بن باطل و در جوب لعنت حق در ذمه ثابت بن زید
 حق ثابت کرده بود و خواست تا مکافات آن بوی پیش بر دزد حضرت صلی الله علیه و آله و جانی
 که زبیر در ذمه ثابت اثبات کرده بود و بعضی میایون رسانیده گفت میخواهم که مکافات آن بوی
 آرام اگر ای میایون حضرت صلی الله علیه و آله اخصاص فرماید زبیر را بمن خشنود حضرت فرمود
 صلی الله علیه و آله که تو بخشیدم ثابت زبیر را آن برت داد زبیر گفت ببری که از زن و فرزند جدا کرد
 از حیات چه جمیع داشته باشد ثابت اس سخن بعضی کلمات رسانیده الهام کرد که عیال
 و اطفال زبیر را از قید رقیبت اطلاق فرمایند آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که او را باندول داشته باشد
 بوی ستم داشت بعد از آن گفت که اهل و عیال که در جباله پسر باشند که او را یکجانبه بی مال
 با عیال مقل محال چگونه از عهده عیال نوازند که بیرون آید ثابت اس سخن را نیز بشمع حضرت
 رسانیدند استدعا بخش مال و دفعه زبیر نمود آن سالت نیز حاجات اقران یافت ثابت
 بحصول امان فرزد و در زبیر از ثابت پرسید که ای چه حال شد که روی مانند آینه چینی است
 و در دین کان ماه خسار خود را دیدار خوف ظاهر او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد
 که گشته شد با زلفت کجا شد بزرگ سهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و این را در محل
 اجتناب طعام بود و غم فواد کین خورد یعنی حی از خطب ثابت گفت او نیز بقبل رسید زبیر
 چیست حال انصابت تدبیر تاقب حیدر که روی توبه بر جمعی که او را مفقود شده و بر عفت که
 خاطر داشت مفقود گردانید یعنی بناس نفیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت
 و انجمن از حال یکی از روسا و اشراف و اهل بنی قریظه می پرسید و خبر قتل این می شنید

بعد از گرفتاری ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب باعدت اجاب از کربلا می باشد
 اکنون سابق خدمت که مرا برتبت باین تمسیر که دارم در ایام این من می گردان نیت ازین سخن
 دی بغایت برآفت و فی الحال متمسک در این منزل یافت و نفس او اقام نمود و در آن لحظه که نیت
 زبیر را بر پسر سهر و تاسیس ازین جدا نیت **نقشه** که چون نیکو سلام از قل نبی قرطه باز بود
 جرات سعد بن معاذ انجمن زبیر و در وقت نزع حضرت **صلی الله علیه و آله** بر سر بالین او
 حاضر بود و در او بر او مبارک نموده میگفت ای سعد در راه تو زحمتهای کثیده و فقهی بکوشش
 نمود و حقوقی اسلام که در روزه دی بود و او را نمود پس روح او را بخوبی زده ای که ادرام و ستان
 می برد اگر برادر سعد چون آواز اخوت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من
 کو ای میبدم که تو رسول خدا و جهانک می بایست بملنگ رسالت بجای آورد و در خود از زانو
 رسول **صلی الله علیه و آله** بر گرفت و اخوت را عذر خواهی نموده بمنزل میاوش فرستاد و بعد از
 بر حمت الی و اصل کت جبریل نازل شد عماره از شبرق بسته گفت ای محمد کت ای
 تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای روح بر فتوح او مفتوح گشته و عرش رحمت بخت او
 در لرزه در آید رسول گفت **صلی الله علیه و آله** حال پیش بعد بودم و او را در کرات که استمعدان
 حضرت خیمه بجایه از طرف قدم در آن فرود گفتم و بجنبه او نمود و یاران جباره او را
 و جانب دفع لادن آورده اند که یاران از من **صلی الله علیه و آله** پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل
 القامه و عظم الجثه بود و با جازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود **صلی الله علیه و آله** که من دیدم
 که نفس سعد را میاید بر میسد رضی الله عنه و رضاه **نقشه** از عابد رضی الله عنه که گفت
 زنی از زمان نبی قرطه نزد من بود و میخیزد که ناگاه یکی آواز داد و گفت فلاح بجاست و نام
 زن برد ازین گفت اینک اینجا ام گفت بیا برو **صلی الله علیه و آله** و او بجهان خندان برخواست و گفت
 نمیطلبند مرا مگر برای شنیدن کفتم دستور نیست که زن را بکشند ترا این خصما می از کجاست گفت
 من جفت کی از نبی قرطه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتم چون امر محاصره استداد یافت
 سوهرم گفت اگر محمد برادرش بد مرد را بقتل خواهد فرستد زن را از او بریده خواهد
 من سوهرم گفتم در این اقامه حال که نبود منقطع خواهد بود بلیات فراق منقطع خواهد

در کربلا
 در روز شهادت
 در روز شهادت

کفتم می بینی تو زندگانی محال سوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه قلع
 زبیر باقی نمانده اند این آسیاسک بر سر این اندر شاید که یکی از اینانی گشته شود و ترا در برابر
 آن بقصاص بکشند چنان کرده سکا از سر و نواری گردانیدم و بجماعت که بخشد و سکن بخداد
 بنی سید رسید و گفتم زبیر این زمان مرا بقصاص آن میطلبند عابد که کور صبی عیال که مدت
 که فراموش نمیکشم خنجریدن و دست نمودن آن زن که بر او بر قل مرویت که چون ازین نظر
 باز پرداخته مالک این را قیمت کردند اسپه را در سهم و در یک سهم دادند و بجا سواری
 سهم رسید و خمس ازین جدا شد و از میان بسیار سهم **صلی الله علیه و آله** یک سهم ریخته بنت عذر از حمت
 خود اختیار کرد و بمک العین در کفر نمود و خواست تا از او ش کند بزنی بخوابد و ای اهل اختیار
 کرده گفت یا رسول الله ای طلاقه ترا در آسان نیت **نقشه** که طایفه از شبای و بنو قرطه را
 حضرت **صلی الله علیه و آله** بقیله خنجر و شمشیر و تیر و خنجر و بک آن را بایست سلاح دادند و در مصطفی
 آوردند و او که اکثر بعضی را بقتان بر عیان و بعضی را بعبه العین بن عوف رضی الله عنه فرستاد و
 آخر قصه نبی قرطه و السلام من تبع الله **نقشه** از وقایع جنگ از حمت که ابوبکر
 بعد از رجعت از غزه خندق رو کرد و میان ولس شسته ملکیت به یکس بماند و میان شما که بدین
 رود و انما زحمت نموده انعام ما را از محمد **صلی الله علیه و آله** یکس که او در بار بار اتهامی رود و
 مشغوف بملنگ رسالت که بحال دوست و دشمن نمی پردازد و اعرابی اسخین بمنزل ابوبکر
 رفت و در خلوه با او گفت که اگر تقویت من کنی من کفایت این مهم بفرماید که همه را بهمانیکو
 داشتم و هم خنجر دارم و هم از یکس یک خنجر دارم و ابوبکر در آن اعرابی بفرماید رسانید
 شتری از برای کوب در راه با و تسلیم نمود و در آن اعرابی این امر و صیت فرمود و اعرابی را بکوب
 پیرون فرستاد و اعرابی منازل در راه نموده بازگشت و بفرموده حضرت **صلی الله علیه و آله**
 پرسید گفته که در قبله نبی **صلی الله علیه و آله** آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب **صلی الله علیه و آله**
 شنافت شتر و علیه الصلوة السلام در مسجد آن قیله شسته بود و وضو مشغول بود که از دور چشم
 بر فرستاده ابوبکر افتاد و با یاران گفت که این شخص اندیشه غدیری دارد و اما لطف الی میان
 و او حایل است اعرابی نزد آن پرسید که بر علیه بطلب در میان شما که است رسول **صلی الله علیه و آله**

حاجت
 حاجت
 حاجت

فرمود که انما بن علی طلب اعوانی بالفور بجانب حضرت رسول خدا چنانکه کوید اینچنین بسیار
 سخنی که درین اثنا رسید بن حضرت از کفایت و کسب گفت ای ملعون دور شو از من رسول
 و در کرا دولت در آورده معلوم کرد که در زیر جامه خنجر می دارد گفت بایست که در زیر جامه خنجر
 و این دولت عیار و غدار اعوانی در پا رسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشد و اسید او را
 مضبوط نگه داشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو بجانب اعوانی کرده گفت راست است بگو که کتی دشت
 بر آید تو چیست اگر راست گوی صدق تو ترا نفع رسد اگر نه حق حیا را بر اندازد تو مطلع
 گردان اعوانی امان خواست حضرت صلی الله علیه و آله او را امان داد و صورت حال را مودع و دست
 و بان را حضرت علیه الصلوة و السلام اسید او را محسوس گردانید و در کف حضرت صلی الله علیه و آله اعوانی را
 طلبین فرمود که ترا امان دادم که هر جا خواهی برو اما من را بهتر ازین خبری هست گفت آن که
 حضرت صلی الله علیه و آله گفت آنکه بوجدانیت خدایت که اسی دی و بر لیت اعتراف نمائی اعوانی گفت
 اسعدان لا اله الا الله و اسعد انک رسول الله بعد از ان گفت ای مغرور ای من هرگز از یکس
 نرسیده ام و از تیغ و تیر نایبیده ام و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر من تسلط یافت
 و ترا برافتنی الضمیر اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچکس برین اطلاع نداشت و انتم که علم
 و حافظ و ناصر تو حضرت خداوند است و ابوسفیان و ابوسفیان و ابوسفیان و ابوسفیان و ابوسفیان
 صلی الله علیه و آله منم مغرور و اعوانی رو کرد به حضرت از آن حضرت بود بعد از ان حضرت طلبین
 فرخص گشت و مال حال و بعد از ان معلوم شد بعد از انک جویمه چنین مجد از ان قافله سالار سلطان
 ابوسفیان در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمر بن ابیه مزی و سلم بن سلم را فرمود که بگو
 روید و اگر فرصت یابید ابوسفیان را بقل برانید و ان بوجوب فرموده رو بخدمت نهادند و درو
 طواف حرم کثیره که بر حال ان مطلعین فریاد برآورد که ای اهل مکة این عمر بن ابیه است از وی
 غافل مپاشید چون مردم که بر حال ان مطلع شدند هر اوزار یکدیگر افتراق نموده اسلم که در غیبه بود
 مراجعت نمود و عمر بن ابیه صریح بجمال و شعاب که مخفی گشته عمر میگوید که در ان آوان عثمان
 بن مالک را پیش آمد خنجر بر سینه آورد و در میان نعره زد که متوطنان که او را داشتند
 و مردم باو مشغول گشته بطلبش نپرداختند و من در عمار خنجرین ام در ان غار شمع دیدم و عور که

عمر بن ابیه فرمود

مکوی پسندان خود را از اقباب حایلت بسایه آورده بود و در وقت تنگی کردن این بیت خواند
 فلیس لم ادمت حیا و است اوین دین المسلمینا و در باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 علیه السلام سخنی چند بنیان بر زبان راند من چندان خبر کردم که ان ملعون در خواب رفت
 آنکه کوفت بجان جریسم صبح او ندادم چندان افشردم که بدنامش رسید میداشتم خبر آنکه
 تا جان مالک دوزخ برسد و چون از غار بررون آمدم و جاسوس قریش نزد من آمدند کی را تیر
 زدم تا مالک شد و دیگری بکشت و من بعد از ان بر سر پا بوس حضرت صلی الله علیه و آله گفتم سلام
 عرض گفتم و آنکه بایست که بیرون رفتی رسیدن بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع
 در محافظت نفس خویش صانع آغاز نهاد و **واقعه** بعد از آنکه ببال جان رفت فرنی باها
 نفر از قبیله مزینه نیت مغرور صلی الله علیه و آله آمدند و بهر دولت اسلام مرف کشند حضرت صلی الله علیه و آله
 فرمود که باز گردید بمنزل خویش که سایر کجا باشید داخل مپا و انید پس بوجوب فرموده عذر ده
 آن قوم بپناه خود مراجعت کردند و **واقعه** از وقایع همین سال سیریه عبیده بن جراح بود
 در روز پنجم محرم حضرت مقدس صلی الله علیه و آله ابوعبیده جراح را جمعی بجانب سبغ
 زنت و در اذان در آن سفر فرمای بود و دولت که در ابتدا هر مرد روزی یکبار
 میکند رانند و در آفرینیم و نماز شاعت کردند و مدتی بر بنموال میکشند چون کار
 بران صعب شد حق جل و علا مای از دریا بر صل انگذ که سیصد نفر یکماه از
 کوفت آن مخطوط گشته و در ستقصی از حایر رضی الله عنه روایت کرده است که
 گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گزیدم **واقعه** از واقعه
 که چون در ان سفر تو شوی بوی بنقصان آورد قیس بن سعد عباد که گفت کیت
 که شتران بخرا بودند شتر و طایفه که شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه شتران عرض
 الخطاب صلی الله علیه و آله گفت نجبت ازین جوان که ببال بد دست دراز میکند حال
 آنکه هیچ جز از خود ندارد و قیس در مقابل فارق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده
 گفت بد من بیا و کانرا سوار میکنی و کانرا سوار میکنی زده فرضی که من از برای
 مجاهدان دین کرده باشم چگونه در اداء ان تأخیر و توفیق جانیر دار و بعد از ان

کتاب تاریخ
 در این کتاب
 از تاریخ
 در این کتاب

بعد از سال محمد بن مسلم را با منی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب نهاد بموضع
 حصر و ادا و هبت کرد که بنی کلاب بر سر ایشان دو محمد بن مسلم روز مخفی می بود و شب
 میفرمود تا گاهی بر سر ایشان تا غنن آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی بگریختند
 شتران و گوسفندان آنجا رفت را برانند و بیدیدند آوردند و حضرت بعد از آن حاج حسن بن مسلم
 بر باران قیمت فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلم در آن سفر
 نوزده شبانه روز ماند **واقعه ششم** بعد از آن مطالب را رضی الله عنه با کس
 بقیله بنی سعد بن کربک بن فک و ستاد سبب آنکه جمیع همایون رسید که ایشان را
 کردن نکردند و داعیه دارند که امارت یهود خیر نمایند تا با اتفاق و توطئه مدینه شوند آن لشکر کفر
 با عیال و نفرت و عداوت قطع مسافت می نمود و روز مخفی می بود تا بموضع جمیع رسیدند و آنجا
 مبارکه را دیدند از دی احوال مخالفان سوال کردند آن شخص گفت من شمار ابرار را نمی بینم
 بشرطی که در امان باشم و متمسک بمذول افتاده بخیر مسلمانان را بر سران قبله برد و بنو سعد هر
 غنیمت شمرده بآنصد شتر و دویست گوسفند آن بدست مسلمانان افتاد علی ابن المطالب کم الله وجه
 چند شتر خوب و چهار شتر ضعیف و گوسفند از میان شتران اختیار فرمود بیرون کرده باقی را بر اهل آن
 سر قیمت فرمود و در زمان صحت و کرامت از آن سفر بیدیدند مراجعت فرمودند **واقعه هفتم**
 بعد از آنکه شمس از جهت غزوه ذی قرده که از غزوه غایب نیز گوسفند و اسب از سکنه آنجا
 انت که گفت من در یام موی رسول الله علیه السلام از مدینه بیرون آمدم و حال آنکه من بر آت
 ابو طلحه انصار سوار بودم و من الله علیه از آنگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عوف بن حصین
 فراری بر عا شتران نیز در حرکت می رسیدند و سواران یکت و شتران از آنجا فرار
 و سکه میگرد که من اسب را بر یام و ادم تا مدینه رود و حضرت را ازین واقعه واقف گردانند و از آن
 بر بالاک پشته بر آمدم و سه بخت نعره زدم بوقت که صاحباه و آنجا با شیخ و جمعی تیر که همراه
 داشتم در عقب کفار را زدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر کباب ایشان می انداختم و بهر تیر
 یکی از ایشان را میختم و در آن صحرای درخت یار بود و هرگاه سوار قصد من میکرد
 در پس درختی می نشستند و ادا بر من تیر از خود منع میکردم و گاهی بر فراز کوه می رفتم و سکن

اینها در کتاب
 تاریخ
 ابن کثیر

بعد از آنکه در آن شسته که خوف در عین ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقانند
 با ایشان خبر رسیده اند که محمد بن مسلم متوجه شام است و لکن در غروب خاطر خویش راه مدینه
 و در قال و جدال آن مقدار که امکان دارد سعی و کوشش میبرد و در راه که سپاه شما از قیام
 ایشانند و عدت و عدت شما از ایشان برایت زیاده و آلات حرب شما زیاده بر زیاده چون
 عبد الله بن کول و متابعان او پیغام رسانیدند که از من ای محقق مرا شناسد تا گوشت که در کتب شما
 تفحص نموده خبر تحقیق باین بگویم عباد جاسوس را نزد خود نگه دارید و علم را در آن حالات
 که شایع می شود و انت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نموده عداوت من او را امان داده ام
 از شتر و گوسفند و اسب و اعدا و سپرد و ادا در همان اوان ایمان آورد و از جنگ قتل امان یافت
 آورده اند که حضرت محمد بن مسلم از طایفه حرضه بمیان قلاع خیره در آمد چون مبارکس بران دیار
 افتاد برین دعا می خواند که اللهم رب السموات سبع و ما اظلمن و رب الارض سبع و ما اظلمن و رب
 و ما اظلمن و رب الیام و ما در آن اسلک خیره فزده الفرقة و خیر ما فیها و اعدو ذبک شتر و شتر
 و گوسفند که در آن را نیز امر فرمود تا در خواندن این دعا مواظب باشد و لکن در وقت دون شهره و
 خواندن این دعا است و بعد از آن با صاحب خطاب کرد که اذ خلوا علی برکه الله تعالی و بر دوا
 فرمود که فدوا بسم الله تا چون بنمیرد که موسوم بنمیرد یود نزل فرمود و منصرف از برای اداء نماز
 تعیین نمود **نقشه** که چون آواره لوطه آنحضرت صلی الله علیه و آله بیع خیران رسیده بود و حقیقت
 کلان نموده بر بن سواران مکمل از حصار بیرون میروند و متفحص حال کمانعی می بودند و اتفاقا
 بن که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنوا حنیظه رسیدند و خدا تعالی خوابی بر آن کمانت نامحسوس
 جماعت تا در حرکت نمودند تا گویند مرغان سحره ازین آنکس بایک میزدند و چهار پیمان تیر
 از حرکت ممنوع گشته و در حکام طلوع آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور
 زراعت خویش نیلها در نیلها برداشته بیرون آمدند سکنه اسلام را از دور دیده کردند
 با نفور باز گشتند و گفتند و الله که محمد و حبیبش یعنی انس محمدت با کفری منقسم به قسم که آن
 مقدمه و جاسوس و قلبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از نماز صبح فرمود که آن
 کینه خربت خبر انا از شما با هر قوم و صبح المنذرین و چون که یهود بموضع رسیدند

نسخه
نسخه

خبر اسلام سلام بن مسکرم رسید با قوم خود گفت اگر چه در ابتدا بقول سخن من مبارک نمود
اکنون باری در محاربه و مقاتله ما کن کوشش نماید و اتمام تمام بجای آید که در جنگ کشته گشتن
بزار باری از آن بهتر که در این راه هلاکت پیش گیرند و بیرون دل بر قتل نموده اهل دیار را در قلعه
مضبوط باشد و قوت قطعی که ذخیره ساخته بودند با سایر نفع در حصار ناعم و حصن صحن محفوظ
کرد اینند و دلیل آن کارزار در قلعه لطافت جمع گشت و سلام بن مسکرم مالک ضعف فوی داشت
حصار درآمد فاما پیش از آنکه این چهار فتح شود در دوزخ منسوج و بدو که جهنم منزل ساخت و حضرت
صلوات علیه السلام اصحاب بر جوب تخلص نموده با حرا از مشروبات اخروی و اصابت در جات علیه بود
داد و فرمود که اگر صبر کنید طفلی پیدا می شود و سلام جنگ آغاز کرده دست برین گذاشت که
در جوب بوقوع پوسته **واقعه اول** مسعود که محمود بن مسکرم که برادر محمود بن مسکرم است در نزد جنگ
بسیار کرد و از کثرت جوب حرارت هوا و نقل سلام گوشت در بای حصار ناعم مضبوط که از اهل
انجانبت خواب رفت و کشته شد ای محقق در این جوب یهود علی احداث کرد این مسکرم را بالا
بقصد او پنداخت و آنکه سر خود محمود آمد و خود در سرین گشت و پیرت چنان او برده افتاد
محمود را اهل اسلام بنظر از در مسکرم آوردند پیرت فی او ابروت مبارک بموضع آن آورد
و سرش را بر کاس استوار بر لب و محمود مدبران او آن بزخمی که باقی بود بدو کتک سادت مقبول
بنواد پس خفت خواست **واقعه دوم** در روز حجاب من المنذر رضی الله عنه بغیر حضرت صلات مانی
اکت فی صلات علیه السلام رسانید که محکم همانون یقین یافته شایسته بچند دیه می آید
تیر اهل حصار را پنجاه می رسد دوم آنکه میان علفها کلهای است هوای اینجا بواسطه راجحه آنها متعفن
میکرد و سوم آنکه از پنجهون مخالفان در منزل امن بنیم **واقعه سوم** علیه السلام محبت سارت فرمود
موضع رجوع را تعیین نمود و بعد از غروب آفتاب با نمرال اشغال فرمودند و عثمان بن عفان ببطور
امور معرکه همانون متور گشت و هر روز مسلمانان با قلعه میرفت و جنگ انداخته **واقعه چهارم** گویند
هم حجاب من منذر سمع همانون حضرت مسکرم که در حصار فرما میزد یهود اجابت از زردان خشن
فرمود تا بقطع نخيلات بردارند و آن در خنجر ازین برانوارند تا حترت یهود یادت کرد و دیار را
البحار برداخته حاجه چهار صد و هشت ازین برانداخته چون ابو بکر صدیق علیه السلام بران و قوت یافت

بزرگ حضرت آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وعده نموده که خبر فتح خواهد شد و اینجا در صفت
دانی اوست پس بر تقدیر قطع نخيلات را فاین بنا که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دیگر دست از
قطع نخيلات باز دارند و همان چهار صد و هشت که انداخته بودند انکشاف داد **واقعه پنجم** آورده
که شب چهارشنبه که امیر موسی بن عمر خطاب علیه السلام بخوابیده بود و سلام بن مسکرم را که نزد
حضرت عمر آورده و عمر بقبل او فرمود که گفت مرا نزد عمر علیه السلام ببرید که بادی سخنی دارم عمر
ویر این رسول صلی الله علیه و آله و سلم برده بود گفت یا ابوالقاسم اگر امان دمی آنچه مطالبی در عقب بعض
رسانیم بر سر و در صلات علیه السلام او امان داد و یهود گفت از حصار نظاره می آیم و خبر اهل خیرت که از
صلوات رسول مبارک زدن زلزله اسلام یهود بران کشته اند و شخصیت از مهابت قتال امروزی داعیه
دارند که از لب بحسن شوق اشغال نمایند و آلات حرب غله و خاخر خود را در موضعی نهان کرده اند که در آن
محل ایستادند و چون در حصار مفتوح کرد و انقضای زمان بنیامین حضرت فرمود آن ایستاده یهودی
گفت این حال من در جبن اند این از این سخن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بخشیدم در روز دیگر نظاره
فتح شد و حصار شوق نیز مفتوح گشت و یهود با توابع خود ایمان آورد **واقعه ششم** روز مسلمانان
و محاربه حصار صعب بخون بود و در جوب یهود از قلعه بیرون آمدن در میدان مبارزت جولان نمود و عامر
الاکوع که در جبن حد اذن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای استغفار کرده بود در برابر جوب آمد آن یهود
بنی حواله عامر که سپرد در کسید تیغ دی در سپیده محکم عامر شکر بر جوب انداخت و تیغ از جوب
بر زانو عامر آمد و بر خیم تیغ خود موج گشته هم بان زخم در کتف و چون از خیم راجعت نمودند حضرت
صلوات علیه السلام در راه سلم بن الاکوع را که برادر زاده عامر بود و مخوف و طول دید در نسبت آن بر رسید
آنست که سلم بن الاکوع که بانیه و نیزه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از یاران تو
میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بمسیر خود کشته گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت عطا کن که انداخته اند
بدستی که مراد او اجابت و هر دو آنست مبارک خود ضم کرده گفت مجاهد مجاهد **واقعه هفتم** روز
که در ایام محاربه خنجر بواسطه قتل طعام مسلمانان در سختی و درخت بودند روز از حصار صعب
گرفتند بیرون آورده در همان نزدیکی میجو انداخته حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بچسبند که این
چهری بدست آورده تا امر و طعام مالمود ابو البیر بن کعب بن عمر بن انصاری پیش زنده گفت رسول الله

تلقی

سن با چندی قیام غام بعد از آن دامن برسان زده بن آید و در آن در آمد و در آن وقت که
چو سرعت رفتار او شده فرمود گفت اللهم متقنا به و ابوالیسر بر سر رسید و دو کوبند از آن روم
ر بوده در بر بغل گرفته نزد حضرت ختی نه آورده در کول صلوات علیه فرمود تا آن دو کوبه را از او
طعام بخشد و در آن موعده محکمشان کرد که از آن طعام محفوظ نگرفت و ابوالیسر بر سر کشت نفس جان سپرد
حضرت خیر البر علیه الصلوة السلام عمر در آن یافت و از آن نفع بسیار با خیار و براری رسید
عنه **واقع ۷** بعلت که در امام محمد صاحب مسمی مسلمانان بکشدت مجامع بعت
صعب خیار قرب موت رسیدن از وقت راد کات نزد حوا که کات علیه السلام بر نواز گاه
جل داده ملک نمود که حضی که در طعام بیاید نفع نماید بعد از آن این بدست می نمود و او را
نزد او داده که ای سپاه اسلام مسلمانان یکجا حمله آورند و همان کرده که از کس شکایت کرده بودند سخت
بر حصار صعب رسید و بقتل شول شدند تا حصار حرکت داشت و متوجه شد که از آن قوس بر آید
و در بسیار بر خیزد **واقع ۸** بعلت که عدل در ضمار که از جمله مسلمانان بود فاما برب خمر کانی
می نمود آرد و از نراب خمر مان تجر نموده آن مجرم را سرش حلقه آورد و در آن حضرت علیه السلام بخیلین او را
ادب فرمود و یاران نیز موافقت آن حضرت باو نیز همین معاملة برین بردند و از آن عظم روی لغت کرده گفت
خدا یا برو گفت کن تا چندان شخص را ازین علی بکنند منع کند و او منع نکرد و هیچ جزای نبرد نکرد
حقوق علیه السلام فرمود که ای عمر حسن موی که او را آورد و بول او را در دست دارد **واقع ۹** آورده
که در آن آوان که مسلمانان محاصره حصار قنوص اشغال نموده حصار را علیه السلام صدای عاصی کرده
و بد آنجه بجای نفس نفس خود حاضر نمی توانستند فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر و انصار را اختیار
فرموده راب نهرت آیت با داده بکشد میوشتاد و چون قنوص از حصار دیگر بکشد کام زیاده بود
فتح آن عصبست سر نمی شد **واقع ۱۰** که روز امیر المومنین علیه السلام خطابت کرد و بفرموده که ای کاتب
و با طایفه از حایمان حوزه اسلام بیا فلو آمد و در جنبه جده نمود سعی مبلغ بیست و نه جره فتح در این
مراد و نموده او را دیگر صدای ابر رضی الله عنه رایت بر گرفته با جمعی از سحجان و ابطال بقتال و جهال ل
ضلال مبادرت نمودند و مقامات عظیم در میان فریقین روی نمود فاما آنکس نیز فی نیل مقصود و یا
در نوبت سیوم باز مکرر خطابت رضی الله عنه باره اصحاب رو بقبل آورد و با محصوران بجا رایت در آمد

سن با چندی قیام غام بعد از آن دامن برسان زده بن آید و در آن در آمد و در آن وقت که
چو سرعت رفتار او شده فرمود گفت اللهم متقنا به و ابوالیسر بر سر رسید و دو کوبند از آن روم
ر بوده در بر بغل گرفته نزد حضرت ختی نه آورده در کول صلوات علیه فرمود تا آن دو کوبه را از او
طعام بخشد و در آن موعده محکمشان کرد که از آن طعام محفوظ نگرفت و ابوالیسر بر سر کشت نفس جان سپرد
حضرت خیر البر علیه الصلوة السلام عمر در آن یافت و از آن نفع بسیار با خیار و براری رسید
عنه **واقع ۷** بعلت که در امام محمد صاحب مسمی مسلمانان بکشدت مجامع بعت
صعب خیار قرب موت رسیدن از وقت راد کات نزد حوا که کات علیه السلام بر نواز گاه
جل داده ملک نمود که حضی که در طعام بیاید نفع نماید بعد از آن این بدست می نمود و او را
نزد او داده که ای سپاه اسلام مسلمانان یکجا حمله آورند و همان کرده که از کس شکایت کرده بودند سخت
بر حصار صعب رسید و بقتل شول شدند تا حصار حرکت داشت و متوجه شد که از آن قوس بر آید
و در بسیار بر خیزد **واقع ۸** بعلت که عدل در ضمار که از جمله مسلمانان بود فاما برب خمر کانی
می نمود آرد و از نراب خمر مان تجر نموده آن مجرم را سرش حلقه آورد و در آن حضرت علیه السلام بخیلین او را
ادب فرمود و یاران نیز موافقت آن حضرت باو نیز همین معاملة برین بردند و از آن عظم روی لغت کرده گفت
خدا یا برو گفت کن تا چندان شخص را ازین علی بکنند منع کند و او منع نکرد و هیچ جزای نبرد نکرد
حقوق علیه السلام فرمود که ای عمر حسن موی که او را آورد و بول او را در دست دارد **واقع ۹** آورده
که در آن آوان که مسلمانان محاصره حصار قنوص اشغال نموده حصار را علیه السلام صدای عاصی کرده
و بد آنجه بجای نفس نفس خود حاضر نمی توانستند فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر و انصار را اختیار
فرموده راب نهرت آیت با داده بکشد میوشتاد و چون قنوص از حصار دیگر بکشد کام زیاده بود
فتح آن عصبست سر نمی شد **واقع ۱۰** که روز امیر المومنین علیه السلام خطابت کرد و بفرموده که ای کاتب
و با طایفه از حایمان حوزه اسلام بیا فلو آمد و در جنبه جده نمود سعی مبلغ بیست و نه جره فتح در این
مراد و نموده او را دیگر صدای ابر رضی الله عنه رایت بر گرفته با جمعی از سحجان و ابطال بقتال و جهال ل
ضلال مبادرت نمودند و مقامات عظیم در میان فریقین روی نمود فاما آنکس نیز فی نیل مقصود و یا
در نوبت سیوم باز مکرر خطابت رضی الله عنه باره اصحاب رو بقبل آورد و با محصوران بجا رایت در آمد

چو در آن کوشش بسیار بدستور باقی عثمان مراودت نا آورده مراجعت نمود **واقع ۱۱** که
اصحاب جنگ بجا فلو بردند و هر چند سی و اتمام نمود که فتح می شد با نگاه که شامیان و عیاشی هم بر
این حیره انبوسنی فام بر کشیدند و خواب علیه الصلوة السلام حسن فرمودند که لا عظیمین الرایه غدا جلا کرار
خیر محمد رسول الله و بجهت رسول الله نفع الله علی یدیه کوشد علی این مطالب کرم الله وجهه در میدان
ازین عوده خلف نموده بود و بجهت رند که بدین میوش عارض سن بود و در عوده توقف فرموده و در این
منازل آنحضرت بر جبهه شمس صعب نمود و اتم مفارقت آن نوزدین بر وجه دیده بر ایتب فرود با وجود
المتوجه تاروت سید عالم صلوات علیه السلام شد سهرین نوحه ساعت گفت رضی الله عنه که در آنکس که صلوات
علیه السلام این کلمه درین بر زبان گذارند غلغله در میان اصحاب افتاد که ای ارباب اکرام یک ما خواهد
بریده بن احصیب کوه که هرگز آنحضرت منطقه تقوی بود امید داشت که صاحب علم و ابد و جمیع ازین
با کوه بکشد که مقرر است که مراد ازین مرد نه علی مطالب است که چشم دی بنیای در دست که در موضع
قدم خود نموده امید چون خبر معجز اثر آن در کوشش امیر مومنین حیدر رسید فرمود که اللهم لا تعطینا
ولا نافع لمنا غیلت خداوند الهی بکس تواند داد چیزی که تو منع میکنی و محکمش منع ننواید خود خبر که تو
میوه علی الصباح که خودس زیرین ل صبح خجای با نجام نوزدین با فر ظهور بر اتم چهارم این قصه را جود فام
بکشد اند سعادتمندان فرود جنگ که در پلده و غایت که در یک زنده و در هر می کام در کام
نمادنی بر در نیمه سلطان بی مع الله در سر آرد و بارگاه دوشه ششاه محمد رسول الله جمع کشند و در آن
سپهسالار که ادلک حریف الله را منطقه آنجان بود که باس سعادت عظیم و موبت حسین او فایز آید
سعدون ای قاضی کوه رضی الله عنه که در برابر چشم رسول الله علیه السلام نر او را آمد و بعد از آن بخواست بکشد
صاحب رایت سن الله علیه علیه السلام منقول است که گفت هرگز امارت را دوست ندارم که
در آن روز چون محمد مصطفی علیه السلام از خیمه پرون آمد فرمود که علی این مطالب کی است مرد ما از طرف
آواز بر آردند که چشم او چنان درد میکند که بیس با خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید و
گفته حاضر ساخت **واقع ۱۲** علیه السلام مراد بران مبارک خویش شده است و آن بزرگواران خویش
میوش آنکس فی الحال علت رندس زایل کند چشم بر کسینس تر و تازه بهتر از حالت ادنی شد
و بعد از آن حضرت درباره او دعا فرمود که اللهم عیب عنک و القرق عاکم الله وجهه گفت بکشت دعاء

چو در آن کوشش بسیار بدستور باقی عثمان مراودت نا آورده مراجعت نمود **واقع ۱۱** که
اصحاب جنگ بجا فلو بردند و هر چند سی و اتمام نمود که فتح می شد با نگاه که شامیان و عیاشی هم بر
این حیره انبوسنی فام بر کشیدند و خواب علیه الصلوة السلام حسن فرمودند که لا عظیمین الرایه غدا جلا کرار
خیر محمد رسول الله و بجهت رسول الله نفع الله علی یدیه کوشد علی این مطالب کرم الله وجهه در میدان
ازین عوده خلف نموده بود و بجهت رند که بدین میوش عارض سن بود و در عوده توقف فرموده و در این
منازل آنحضرت بر جبهه شمس صعب نمود و اتم مفارقت آن نوزدین بر وجه دیده بر ایتب فرود با وجود
المتوجه تاروت سید عالم صلوات علیه السلام شد سهرین نوحه ساعت گفت رضی الله عنه که در آنکس که صلوات
علیه السلام این کلمه درین بر زبان گذارند غلغله در میان اصحاب افتاد که ای ارباب اکرام یک ما خواهد
بریده بن احصیب کوه که هرگز آنحضرت منطقه تقوی بود امید داشت که صاحب علم و ابد و جمیع ازین
با کوه بکشد که مقرر است که مراد ازین مرد نه علی مطالب است که چشم دی بنیای در دست که در موضع
قدم خود نموده امید چون خبر معجز اثر آن در کوشش امیر مومنین حیدر رسید فرمود که اللهم لا تعطینا
ولا نافع لمنا غیلت خداوند الهی بکس تواند داد چیزی که تو منع میکنی و محکمش منع ننواید خود خبر که تو
میوه علی الصباح که خودس زیرین ل صبح خجای با نجام نوزدین با فر ظهور بر اتم چهارم این قصه را جود فام
بکشد اند سعادتمندان فرود جنگ که در پلده و غایت که در یک زنده و در هر می کام در کام
نمادنی بر در نیمه سلطان بی مع الله در سر آرد و بارگاه دوشه ششاه محمد رسول الله جمع کشند و در آن
سپهسالار که ادلک حریف الله را منطقه آنجان بود که باس سعادت عظیم و موبت حسین او فایز آید
سعدون ای قاضی کوه رضی الله عنه که در برابر چشم رسول الله علیه السلام نر او را آمد و بعد از آن بخواست بکشد
صاحب رایت سن الله علیه علیه السلام منقول است که گفت هرگز امارت را دوست ندارم که
در آن روز چون محمد مصطفی علیه السلام از خیمه پرون آمد فرمود که علی این مطالب کی است مرد ما از طرف
آواز بر آردند که چشم او چنان درد میکند که بیس با خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید و
گفته حاضر ساخت **واقع ۱۲** علیه السلام مراد بران مبارک خویش شده است و آن بزرگواران خویش
میوش آنکس فی الحال علت رندس زایل کند چشم بر کسینس تر و تازه بهتر از حالت ادنی شد
و بعد از آن حضرت درباره او دعا فرمود که اللهم عیب عنک و القرق عاکم الله وجهه گفت بکشت دعاء

موجه در آن
بکشد از چشم خود

رسول الله صلى الله عليه وسلم دگر بر کردار ما نماندنی گشتیم این ایام که در کربلا و نجف و مدینه
 بر منتهی می پدید داران با یک نیت داشت و در هر یک از این جاها غیظ و عداوت بر سر کرده و از دست
 و کوفت در دست حساب اهل مومن علی رضی الله عنه در دست و در دست بران و در العین اولیا حاضر القصد
 حضرت مصطفی علیه السلام از مدینه چون از بلخ رسیدند حضرت را با و داد و در زره خود را با و داد
 و در القضا بر ریاسن است و فرمود که برود و القضا کن تا آن زمان که القضا بر دست تو می آید و آنرا
 علی بن ابی طالب و حضرت امیر مومنان حسین بن علی علیه السلام که در کربلا و در کربلا و در کربلا و در کربلا
 از آنجا از حضرت نبویه علیه السلام التیحه سوال کرد که یا رسول الله علی ماذا قاتل الشتر فرمود که قاتلهم حتی
 انه لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلك فقد منعوا انما دما بهم و اموالهم الله سبحانه و تعالی علیهم
 و در آنکه که خون علی علم گرفته در راه در آمد گفت یا رسول الله اینان منصفانند که من مثل ما شوند یعنی مسلمان
 حضرت فرمود با علی در مقام تعجب کن و بر دانا که با ایشان فرود آیی آنها را این ترا دانه که جان
 و بخت او کند که اگر ملکس را احدی بواسطه تو بدایت کرامت فرماید ترا بهشت از شتران است و می گوید که در راه
 خدا بفرستد و صلواتی بر او ببارد از آن امیر مومن بنیاد حضرت ابی طالبین جل و علا قدم در راه نهاد چون محاسن
 قیوم رسید علم خویش بر نوده از سبکباز که قریب به در حصار بود و در آن جنین یکی از اهل حصار بود
 که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیست و نام تو چیست حیدر که را که کرم الله وجهه جواب داد که
 منم علی بن ابی طالب بودم با قوم خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی معلوم است که سوگند تورات موسی و کونند اول
 کسی که از حصار با قوم خویش محکم گردن آمد حارث بن ابی رباح بود برادر و جریب حارث بن ابی رباح که در مدینه
 گردانید ایگاه امیر مومن علی بن ابی طالب و پیوسته است تنم جهودا بدین دست و دستا در حصار چون بر قتل برادر خود
 واقف گشت باز مره از شمعان خیری اسحق بن یونس بکین کام در دست و دستا در حصار که در مدینه و کوفه و کوفه
 میانه بود و آنروز دوزخ پوسید بود و در دست سیمه حایل کرده و دو عالم بر سر بسته و بعد از آن خودی
 بر بالای آن نهاده در میان در آمد و جری می خواند که این ایات از بخت است **سبحان الله** و **الحمد لله** و **الصلوة علی سیدنا محمد**
و علی آله و صحبه اجمعین از آنجا که او را در وقت طلب ان جمی للحمی لا یقرب **و چون در راه**
 رجز کوبان در آمد حیدر که از حصار و صلوات نمود و کس از اهل کلام را طاعت و صلوات آن نبود که
 باری و میدان قال در آید لا جرم همدان و نیزه زان جانب روان شد و این و جریب را با و

بروش

بر منتهی که این دوست از آنست **انا انذی سیمینی** ای حیدر ضرا عا جهم و لیت قنوره عین
 الرز عین غلبه القصیه **و دهم** با صبا کلیل کرده **و کوه** در حصار و در خواب و در نو که شیری در
 میان خون حضرت علی مصراع اول را که منی بود از سیمه او بنیاد برده خواند تغییر خواب است اما
 شیری که الهی توانست در میان در آن منی دست خود و منی حارث که بر امیر زنده امیر بود
 حبه و القضا بر سر آن ملعون عذر فرود آورد و حصار از سپهر خود و دستا را کس که سینه بند آنها او
 رسید و در دست با جلیق او و در دست تا بقیوس بن اودونم ساخت پس اهل کلام با بداد همدان در
 میدان در آمدند و دست بعل جودان دراز کردند و گفت کسی از روستا بود و الطال خیره غریب مع
 حیدر که سینه و نیزه جودان نیزه کرده روی بقلو آوردند و حضرت شاه همدان در عقب آن روان
 شد و در آن انشای از مخالفان ضری بر دست امیر زنده حصار از دست حضرت رضی الله عنه برین
 افتاد و همدان از دلقه بجاست که خود را بر دلقه قیوم رساند و از دلقه یک تن نموده خود را
 بر دلقه کرکست و دلقه پلاد و رنج در دلقه و در دلقه حصار را بکند و سپهر خودت و از اقام
 با قریب منقول که چون علی کرم الله وجهه در حصار را گرفت و بجایید تا بکند تمامی اختصاص بجایید که
 صغیره دختر حنیس خطیب از بالای تخت بر زمین افتاد و در او مجروح و بعد از فراغ جنگ حضرت
 در آنجا آمد و دست از پس بیت خویش دور انداخت و کوفت و گفت کس از اقوام اهل کلام
 همدان نموند با اتفاق یکدیگر آن در از پهلوی به پهلوی و یکدیگر دانستند و شنیدند و جمل مردوخ که نمود
 یکدیگر بر دارند عا فرمودند **سبحان الله** عا فرمای باب المذنبه خیره **نما** این نهاد اقامت کنیم در بعضی اوقات
 آوردند که در آن در دست صد من بوده و از حضرت امیر مومن دست که فرمود که در خیره را بقبول
 کندم نه بقوت **سبحان الله** که چون آن جمل نواز بر داشت آن در عا فرمودند و گفت محمد
 عا را بگو تا دیگر باره برود و آن در از آنجا بر دارد امیر مومن و در حصار و اتمام نمود توانست که از
 جای بخانه حصار گفت که حق تو میفاند که تا عا داند که آن او نبود ما بودیم لا جرم حضرت همدان
 فرمود بقوت روحی کندم نه بقوت سمائی القصه چون اهل حص قیوم مردم بر قلاع خرام
 غیب از حضرت شاه که دند از قلعه فرماد الا ما ان الا ان بر آوردند علی رضی الله عنه از حضرت
 زحمت طلبیدن بر خشت و خیره را تا امان دادند و طایفه هر مردی یک شتر و طعام برداشته

بار خیره
 که فرستاد
 راخت

انادت
 طایفه

از آن دیار پروردگار و نفوذ و استیلا و اموال باطل اسلام گذارند و هیچ خبری از ایشان
ندارند و اگر مانی ظاهر شود که گفته باشند این نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبری خبر
جمع میماند آنحضرت رسید بغایت جان در درکت و چون علامه کفار فرار داده بجای رسید
ابرار علیه الصلوة السلام توجه فرمود و جواب بجهت تمسک و تهنیت علی باسفال او از خیمه برآمد
و عیار در کنار گرفته سرچشمش را بپوشید و فرمود که قدر رضی الله عنک یعنی منازک منکر و منفک
المدکور قدر رضی الله عنک در حقیقت آنرا عنک یعنی خبری منکر در درازن کور تو بمن رسید خداوند
از تو راضی است و من از تو راضی ام **مقولت** که چون حضرت علیه السلام علم اهل رشت را
مرضی کم الله وجه فرمود علی را رقی دست داد آنحضرت آنرا پرسید که این کبریت دست باز
اندوه گفت که نه فرحت و چگونه در حاکم بناسم ندانم که تو از من راضی باشی رسول
علیه السلام فرمود که من شما از تو راضی ام بلکه خداوند در هر سال و محاسن و محاسن علی علیه السلام از تو
راضی اند گویند که در حصن فموص که دانی آن گمانه منی الحق بود صد جوئن و بنابر خبر دیگر از
و با بصد همان با فقه و انانیت و انصاف و ان جمع کردند و بغیر از انمو از اموال خیر جدا کردند و آورده
که چون حصار لغات مفتوح گشت گمانه یک بویست شتر را که بر آری و در لای و جواهر بود و آن بیلان برادر
بود و بگو رسیده بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل و مستی گشته بود در ویلانه و نفون حنت و بجهت که در دم
در که در عو سیم و شنها حوالت مرهومات میباشند حضرت ابراهیم علی اطلاع بود بعد از آنکه قتل و تفرقه
خیر در آن گمانه را طلبید و از آن سفار آن گنج نمود گمانه و تبا لغان جواب دادند که یا ابا القاسم در تیره
اسباب و بخت و محتاج از کار مرصوف ثروت و هم از آن قی میت فرمود که اگر من بخلاف اینم می ظاهر کرد
خون شما باج باشد و شمار امان باشد که آری و او که در فاروق و علی رضی الله عنهما هم بر سر نهضه کوه است
و جمعی از یهود را نیز انهاد فرمود یکی از مردم خبر با گمانه گفت که اگر آنحضرت علیه السلام بنما بدین
و میداد که بکارت محمد راضی علیه السلام ما و الاخذ اسو کند که حق با او را بران اطلاع دهد و توبه را
کردی و دیگر سخنان خونست اینک با گمانه بر سبیل نصیحت گفت ما گمانه ملحق نصیحتی او را و در حق سعاد
آنحضرت راضی علیه السلام آگاهی بخشید که آن گنج بکارت گمانه را آنحضرت طلب کرده فرمود که بنابر آسمان
تو دروغ گوی پروردگار است در روایت دیگر آنکه حضرت مقدس علیه السلام از تعلیم و اسلام بنی ایمنی

بر سر سینه که هیچ خبری از گنج داری گفت اس مقدس میدانم که بارها دیدم که گمانه بر کرد فلان خانه
میکرد و تواند که گنج موجود در آن خرابه باشد بنابر من حضرت علیه السلام پس را با طایفه از
مسلمانان بنشیناد تا آن گنج را طلب کرده یافتند و چون بهود بنابر خبر که از آنان در
آنجا باج گشت و بواسطه این عذر حضرت مقدس نبوی علیه السلام گمانه را از آن محمد بن کرقا
بعضی محمود او را بقتل رسانید اما از زنان بسیار بهود و اموال این در گشت و انصاف و انصاف
و دواب و انعام بسیار از خیرمان بدست مستلمانان افتاد و از جمله بسیار با صیفه روجه گمانه در دست
افتاده بر سر مقدس علیه السلام در عوض صیفه خبری مقبیه بجهت داده صیفه را از دی ستانید
و از ادبش کرد و عقیق صیفه را بصلاتی او ساخته و حبابه و الخاج آورده در اعداد اعمالت داخل کرد
نقلت که صیفه شش از پنج خبر خواب بود که ماه در کنار او افتاد و صیفه این خواب را با خود
گمانه و بجهت نهاد که گفت مگر بوس این در آن اس ملک شوی که بخت با خود آید و بخت و طایفه
سخت بر او صیفه را بجهت حوالتی شمس او بگوید و در لیل از فاف هنوز از طایفه گمانه بر چشم خایه
ظاهر بود و حضرت علیه السلام از سبب آن پرسید صیفه صورت و اقدار را بفرمود **واقعه**
غنیام خبر و تقسیم آن بود حضرت علیه السلام فرمود بن عذر با صنی را از فرمود تا غنیام خبر را در
نظاره جمع کند فرموده موجب علم و انموده و اطعمه بسیار و انعام شمار در آن حصار جمع
و مناد رسول علیه السلام ندانید که ادد انجباط و انجباط فان العلول عار و ستار و نایوم العتمه
معنی مقدار بسیار و سوزنی هر که از غنیام خبر گرفته باشد بوسیدن و پنهان ندارد و با غنیمت سپارد
و بدینستی که خجالت در غنیمت موجب عار و عیب آتش و فوج خواهد بود در روز قیامت آورده اند
که غنای خود بسیار و در میان خبر علیه السلام در عده او بود که کرده نام در آن ایام بر حضرت
فرمود علیه السلام که دی آنست اصحاب بخص او نموند در میان بار و طبعی شمن با فقه که از غنایم
پس از قیمت تصرف نموده بود انقصه چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود با اهل
احصا که در آنجا بر سر مد بودند بعد از آنکه غنایم را بر آن مردم قیمت کردند و در آن
که کم و ایسی دو سهم داد و زمانی را که بخت خدمت کرد و ندادی مرضی و جرجی همراه
خبر عطا فرمود و لیکن سهم آن نداد و بغیر از حصار مگر خبر که از آن غنایم خبری نداد

عقد و انعام بسیار از خیرمان بدست مستلمانان افتاد و از جمله بسیار با صیفه روجه گمانه در دست

در این روز از اهل بیت

الاجماعی از مهاجران است حاجت در این انعمت من که در آن روز از آن
بود خبر بود در میان اهل بیت علیهم السلام در صحیح اخبار دارد که چون خلق غیر منقول شد زینت
حادث بود محقق سلام من که که خواهر زاده مرتب بود بعد از آنکه معلوم کرد که سوره الفاتحه علیهم السلام
گوشه دست و سینه را دوست میداد در عالم کسبه در زیر دریاچه دور که آن غیرت تعبیه کرده
برای آنکه بنام شام برسم هدیه من حضرت آورد حضرت علیهم السلام بابا را حاضر فرمود بنام شام
شادول که در عالم را از هم جدا کردند و سوره الفاتحه علیهم السلام تقریر آن گوشه در راه برداشته در آن مبارک
و چون بموضع آن اشتغال نموده در آنجا آن با صبی خطاب فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم این کلمات را در
که این طالع ما من میگوید که مرا نیز آوده اند برین ابواب که از آن خورده بود گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
مشفع کرامتی و تقوی در خود پس کردم اما نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبارک خورده منقول کوی
و کونه بزرگ بر سر این از آن بر خیزد و بسیار دیکال سحر کسید بعد از آن که در آنجا
اگر همان لحظه گوشه در رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود تا زینت در آنجا حاضر گردانیدند و بایان
خطاب فرمود که من از شما سوای منکم راست خواهد گفت که آری از این پرسید که پرسید کسیت
گفته فلان فرمود که دروغ میگوید بلکه فلان شخص بد است بود بقصدی آنحضرت نمودند باز فرمود که
من از شما خبری دیگر نخواهم پرسید راست خواهد گفت جواب دادند که آری و اگر جواب بر طبق صواب باشد
تا معلوم خواهد شد حاجت و انعمت من معلوم است حضرت فرمود که در آن روز که سوره الفاتحه بود و زینت
جواب داد که بر دهم و شکر بر آن گفتم اگر در دعوت بنوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند و اگر صادق
حق غرور علا را از آن حال آگاه رده و مضره از آن بتولای حق نکند و بعضی گویند که رسول الله صلی الله علیه و آله
از زینت عفو فرمود و زمره گویند که او را بقتل رسانید و گویند بعد از آن که صلیت نیز کردند اما در مقولان
از جانبین آورده اند که در صحن محاصره خیمه بازده کس از شما مال سینه شدند و بودند و کس از خود
رفتند و بعد از تسلط حاکمان حوزه اسلام بر بود با وجود غدر و نقض عهد و سبب قتل رسول الله صلی الله علیه و آله
بر بود منت نهاده از سر خون این در گذشت فلان حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اما از خبر
بنصره و از آنکه در آمدند و معروض آنحضرت گردانیدند که اهل اسلام را جمع می باید که بنحیه در آنجا
و فرار از آن بیایند و تمسک آنکه ما را با جرات گیرند تا بمقام ضروری در زلفات و باغیان محاصره

قیام

قیام بوده سبب جهت خاطر ما با شما و ما در اصل ملک مدخل نباشد و حضرت علیهم السلام بر محبت
ترحم نموده حکم فرمود که بزرگ آری ضیاع و کردم که در آن روز بود بود تعلق میبودند باشد
معه و در آن نصف محمول را به بیت کمال بسیار در نصف دیگر آنجا جوده و عمل خولس دارند
و آنکه در دنیا حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد منتهی بود و معادن طلا در بین
بنی سلیم در تصرف بود بر سر تجارت بیرون آمده خبر آنحضرت صلی الله علیه و آله را در خبر شنید بمبارک
آن زینت اسلام شرف شد و در ملک طران عتبه جلالت شکر منوط شد معروض را عالم آرا
آنحضرت که در آنجا با سواد مردم در یک مجلس مردم و بسیار است و با هم شبیه که زن منت مال بسیار
و اگر یکی از اسلام خبر میباید فلان من نمیدانم اکنون دستور فرمای تا برود و مردم و مال خود را آورد
نمایم و بدست آورم و در امر وقت سخنان بخلاف دفع گفتن تا از این خبری توانم ستانم و آن وقت
بر حضرت نشست بعد از آنکه حضرت تامل بر هر یک میگوید میگوید که چون از خبر بیرون آمدم بعد از مدتی
به نشینه میفرستیدم بعد از دیدم از فرس استیجا حال رسول الله صلی الله علیه و آله میکردند نظایر این چون
افتاد با یکدیگر گفتند اینک حجاج آمد از وی معلوم توان کرد آنجا را آنحضرت صلی الله علیه و آله از آنجا کردند
و گفته شنیدیم ایم که آن قاطع رحم توجه چهره از حال او سحر خبر دار گفتم خبری دارم که متضمن
در آن کثارت گفتند آن جهت گفتم محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او رضی الله عنهم شکسته فاحش روی نمود
و یاران او بعضی کشته شدند و زمره کشته شدند و محمد صلی الله علیه و آله این سخن اهل خبر گفته که ما در آنجا
نمی گنیم بلکه میرویم تا در آن موضع با تو و پس از انعام مقولان خویش از وی شنید من اکنون
بر سبیل استیجا بحرم آمدیم تا اینچنین ما را با مال خود را جمع کنیم و بخیر بوم پیش از رفتن بخیر
آن دیار نفایس است و فلان است محمد و یاران او که بدست مردم خیر افتاده و در صد و بیع آمده اند
بحرم و از ما بجز که مرتب بر آن میشود مخطوط و بهر دردم حجاج گوید چون آن طایفه از خبر خبر
است که در آنجا در آمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد ادرستیکر کشته و او را بمکه می آرند تا از
در آنجا بقتل رسانند **نقلت** که چون اینچنین فلان رفتن را فاشت حجاج از
مسکات آن غمگین مردم را که جمیع اموال که پیش مردم داشت امداد نموده بستانند بجهت استیجار
خبر آنکه در آنجا حجاج بدست آورد و بایان آنچنین پیش از وی خوش داشت که

در محضات
قرب الی

فیہ العفاف و فیہ الجود و الکرم بعد از آن گفت ای فرموده و قول و حققت فیہ الله
اذ ظنموا انهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول الا انک و حال آنکه من از آنجا آم
که بر نفس خود ظلم کرده ام و اکنون کنایه کار بر سر روید نو آورده ام و تپس آن دارم از تو
یا رسول الله که از حق تعالی در خواست شما تمام ایام از دست من محو بستی که این ایام من را از
شیرینم زیارت کرده از بنی باز گشتم خواب بر من غلبه کرد و آنحضرت را در خواب دیدم که مرا
گفت ای عقی آن اعرابی را در باب بارت ده که خدا تعالی او را پادشاه پسندید پس من
و از عقب اعرابی رفتم و او را در ایتمه دایم نشینم که ای عقی آن اعرابی که در
چون تو سلطان بنویز و شفاعت مخصوص کرده است و منی که در جرم قربت رویناز
برستان غیب نواز تو نمیدانم کی بودی باریک رود شیرب و بطی کفتم که بکار من
که در مینه جاگشتم بر هزار زرم از دل بر کشم یک فرم و زد و چشم من از آن نقطه را
دیر یا کفتم یا رسول الله بسوی خود مرا راست نمای تا زرق سر قدم سازم و درین بایگشتم
نقل که نسخ محمد جلاله تسلی الله روحه گفت در راه مینه ره کم کردم و کفتم یا رسول الله
فقیه و کسبم ام و هیچ ندارم و امشب مهان تو ام خواب رفتم حال کمال محرابی را است علیه السلام
در واقع دیدم که کرده نانی من انعام فرمود بنی از آن در خواب بخورم چون از خواب بیدار شدم
نیمه دیگر در دست من بود مرا حقیقت انجیبت جان نمود که آنحضرت فرمود من را فی المنام مقدر است
فان سلطان لا یتخلی بی بعد از آن ندای شنیدم که یا ابا عبد الله لایز در قری احد الاغول
و نال سفاقت غذا یعنی بجای زیارت قبر من شرف نکرد که کنایه آنست مغفور کرد و در زیارت
شفاعت من سرور شود در روضه العلماء است که ابو هریره از حضرت علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که هر که بعد از وفات من آمد و بر من سلام گوید و بر من
سلام ادا گوید و یا مرحی تعالی ده فرشته از در میان مخصوص فرستد تا بروی سلام گویند اگر
کسی در شهر و در خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد و ما را
و اگر کسی ایستای عشاق جمال محمد چرخ افراشد و ای طالبان وصال او را بخیر و بخیر
و در صلوات سلام بر روح پر فوج آنحضرت نمیکویند صلوات منور سلامی در

در بای جود در جوابم که ای عقی باغ وجود سلام که تا از جبهه آدم
نستانت تو پاکت پس نبه از قدسیان او وجود سلام که ابواب شفاعت
روشن چرخیکه لطیف و تو بر خلق نتواند کشود **نقل** از حضرت علیه السلام
علیه السلام که فرموده است ما من احد من امتی سئل یزنی فلیس له عذر یعنی کسی
از امت من که در راه زنی در مال و مال او باشد و او زیارت من نکند او را
در قیامت هیچ عذر نباشد و نیز فرمود که هر کس که قبر مرا زیارت کند واجب کرد مرا
شفاعت من و نیز معاویه علیه السلام فرمود هر که زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من
چنانست که مرا در حیات زیارت کرده باشد و الله الموفق والمعين اللهم انی ارجو زیارة
کعبته الا لایم و قبر نبیک محمد علیه الصلو و السلام و اسعد و جمیع المؤمنین بشفاعة یوم القیامة
یا ذی الجلال و الفضل و الاکرام تمت رکن الرابع من ارکان معارج النبوت علیه التحية و العز
م

خاتم الكتاب

بدان نورک الله بنور الایمان و نبیک الله بنور احسان که مقصود از اینجا عالمین ابرار
فرقتن معرفت ما رجا و ادا خدا مبارک اوست سبحانه کمال الله تعالی و ما خلق من
الا یعبدون و چون طایق وصول مقصود بر سر حلق محقق بود از برای ارشاد و بیان
رسل محتاج گشت ما از همه بنی نوع انسان طایفه ازندگان بصلاح و سداد و دیانت و تقوی
و پاکیزگی طینت و تمامی خلقت و خونی صورت و بلکه تمت و صدق مقال حسن فعال و برزید
نسب و پاکیزگی حسب و محل عقل و وفات است که استه دیر استه بود و خلعت نبوت
بوی این بر سر سالت نباید و از برای این طایفه از متابعان مخصوص گردانید
حوی نسبت نور علی بود اکثر ابعالات و امارات و حج و بر این که عبارت از معراج است
و این بود که در این باب واسطه آخرم سر آفتابوت از رحمت و عیان کافران و خاند
و حجه کیمان بزم مصطفی بجلیه صدق و صفا عالی باشد و در جرم انس کسی را نیست

که شرط حدس ظاهر یافت هر که تکی باشد از اوصاف حدس که نزد اندر حدس ظاهر شد
 در هر مسمی کسی است که خود را اوصاف طبعیت حدس و چون این امور خوارق عادت
 که بنی نوع است از ایشان مثال آن عاقلند مثل سر در کس از برای خلیل نفعان
 شدن عصا برای کلیم و ایضا منقش نفس عینی و انشاق قیام است از برای حدس
 صلح علیه السلام و علی جمیع الاشیاء و مثال اینها از برای این ابرار فرموده که ایشان ظاهر
 بقیق معلوم که این خاصیتان با او و شکیان خاص موبد من عند الله اند اگر مسمی گوید
 که جادوان نیز جبره از خوارق عادت می نمایند جواب است که آری نمایند اما چنانکه حدس از
 نیست و دل آنکه هیچ قوی تر از سحره دعوت نبوده که حق را فرمود و جادو بجز عظیم وجود
 این معجزه عصا همه آنها را معدوم است و سبب سلام ساحران همین بود که سحر میدادند
 و گفته می شد که سحر را مغلوب کند اما معدوم نمیکند ساحران سحر را بجز بخت
 بر گرفته چون عصا او عصا از عصا آن عصا فرستد زیر عمل مان عمل را
لعمرة الله این عمل را از قفا رحمة الله ال عمل را دروغا و از نیت که از زمان اقام
 تا زمان خاتم صلوات الله و علیه و علی جمیع الاشیاء منقاد است سحر سحر و دعوی سحر
 کرده باشد با وجود آنها که بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله دعوی نبوت کردند که موجب
 استبانه گردد زیرا که بقول حضرت که فرموده بود لا نبی بعدی و ختم من النبیین واجب
 گشته بود و کذب و مع ند کسی که آن دعوی باطل کرده است البته کذب و بطلان وی محقق است
 و خوار و کون و هلاکت ابد مبتلاست و اگر اظهار معنی حقیقت نموده و در برابر نبوت
 و فرود را تسلیم با وجود سعی معاندان در اطمینان در استعلا کوسین و در حق فرود حاکم
 می نماید فرموده يُرِيدُونَ اَنْ يُطْفِئُوا نَارَ اللَّهِ فَاُولَئِكَ هُمُ الَّذِيْنَ يَكْفُرُونَ و اگر کسی
 سوال کند که در روایات نبوت پیوسته که در جال بعضی است و باز زنی کردند و این سحر است
 مشابه معجزات جواب است که این نیز سحر است نه انفعاله اما عصا نفسی است
 سحر علیه السلام خبر داد از دعوی او و فرمود که ایها و امات در قبضه اقتدار او نیست و چون
 بجهت حکمتی که مراد است بر دست و از خوارق عادت چه ظاهر کردند و دلیل بر آنکه انفعاله و امات

اَللّٰهُمَّ
 قَدْ عَلِمْتُ رُبِّيْ
 وَ اَعْلَمْتُ رُبِّيْ

و قبضه اقتدار او نیست است که او که در زمین سازد آخر کار چون خواهد بازگشت تواند
 بر قیام او قیام نماید بر آنجا او بر طبق اولی حد قیام و خلق است و ایضا فی انفس
 انکه وی و بعضی معجزی خواهد کرد و یک دعوی حدس خواهد کرد و کذب او درین دعوی از حد
 انفس است که جسم است محدود و امور حدس است که اید اما امتیاز از محارقات نفس ناقصه بواسطه
 اجتماع روح و اوسطه و سیاطین ظهور می یابد و معجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع محال
 زیاد بواسطه ملائکه محقق می یزد چه تصرف سیاطین در نفوس بواسطه نقصان آن نفوس
 از تصرف محال می یزد و تاثر ملائکه در نفوس بواسطه محال است و از آن تاثر محال
 بنظور می یزد و آن معجزات دل محال صاحب معجزه باشد صاحب محارقات آن نقصان
 خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات است که صاحب معجزه مورت باطن آن صاحب
 کرامات مورت باطن آن و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل تفاوت نبی و ولی یعنی
 ولایت رتبه لاریت اولیا است و نبوت را ظهور ادعای سبیل است و ولی معظ
 احسن و جادو هم البی ای حسن پس روشن که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت محقق
 اینست علیه السلام اما تعریف معجزه از حد است که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة
 وحکم علی بنی مرسل بن امیه بحجت یعنی اهل عصره عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت
 الله تعالی سبب و بر دست معجزی از برای مرسل در میان امت بخشی که عاجز باشد
 اهل روزگار از آوردن مثل آن و تحقق اظهار قدرت الهی و حکمت شاهی نسبت به آن
 صلی الله علیه و آله بواسطه است که بزرگان که اند چون نفوس ناطقه را قدرت استغاث
 از عالم ملکوت بجا رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفات سیرت استغاثه
 علوم و حقایق مستفاده در آن ملکوت که مودود و بر نفوس کلیه از در حاجت عیب دهد
 تسبیح جزئی از این بان نفس کلیه نسبت فرج حاصل می کند و تا بواسطه آن تسبیح محالی که میان
 اهل فرج و کل و نبوت مرفوع شود قواعد غیبیه از مطلق نفس کلیه در میان نفس جزئی
 شکست اما من طریق العلم و اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات است
 که اهل عصر و انجا در از ایشان بان عاجز باشند بواسطه وسعت علم و طهارت

در این
 از برای
 انوار
 انوار

منکر و جاحد آن کردند و صاحب معجزه را ساد و کاذب خوانند و در صد این اوقات
صاحب دولت در آینه قوه تعالی و اذیکر یک الزم کفر و انقیاد او یقیناً و او یقیناً و او یقیناً
و یکرون دیگر اند و اندر هم اگر در حقیقت باید دانست که قبول امور غیر عیه و تقید
بآن ممکن نیست هم با موعود عیه چرا که دین طبع از ماده جلال و نور و حجب است
نصیح معجزات میر کرد و چنانکه دست آفتاب هم نور آفتاب نواز بود و چه از آفتاب خبری
تا آفتاب را بدان سینه همچین نور سحر هم نور سحر و ظهور معجزات مبین کرد و دلایل
لیس از هر من الله فیعرف الحق بالحق و لای الحق بالحق و لای الحق بالحق
خوش بود و خاصه ناکمان درین بوی او هم با دین درین رو او هم با دین درین
میتوان هر وقت بود و بود در رخ او یگان یگان دیدن خود رقم که در صفا خصل
توانی هم چنان دیدن اندر آن و بهمان بنکر میتوان هم چنان دیدن
که به دست هر چه است یقین جان و جانان و دل و دل و دین **و جلال الی سائر المعجزات**

بدانک معجزه بر قدر مرتبه انبساط عظیم مثل بعضی بدرجه اعلا در اعجاز و بعضی نادر
و بعضی را معجزات سار و بعضی را کمتر و چون فضیلت مغرور علیهم ربهم اینها متفق بودیم
در اعجاز و هم در کثرت در بر و اعلا آمد و حاکم از چیز صحر و احصا بر دلت منقسم بودیم
حق و عقل و حق بر قسم است و بعضی معجزات معنی در آن محضت و بعضی در بعضی
از ذات و صفات و ما حاکم الکتاب را شمل بر دو باب قسم **باب اول** در معجزات
عقلیه **باب دوم** در معجزات حسیه و هر یک از این دو باب شملت بر ذکر بعضی از اوصاف
آنحضرت صلی الله علیه و آله که بدیده عقل دلالت کند بر قوت او بدانک معجزات عقلیه بر نفس و
نوع اول آنست که چون عاقل را اطوار و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله بر عقل نظر کند
و بیند که وجود شرف این عطر لطیف چون چو غایت در ظلمت آبا و جهالت افزوده و در بلاد
شکر و خدایان نشود نمایافته و از انجا بیلا و صاحب علم و دانش و از باب درک و شکر آنرا
انسان رفیق داده و در آن دو نوبت که بهر آنکه م اشغال نموده در دست سیره و در آن
فضل و کمالات فیه و با یکس از علم و فصلا روزگار مصاحبت و محالست نموده و از هیچ حکیم

تقی علم و حکمت کرده و باین مسیح ساری نموده و باید جو داین در معرفت ذات صفا
و افعال و اسما و احکام بجای رسیده که بهر عقل دین و حکای ساری درین در حال علم و حکمت
و در نور عقل و طریقت او رسیده دانسته انقیاد فرمان او نمودند و جمله ارباب الش و باین اشعار
که در تقریر دلیل و توضیح میل زیادت از آنکه در قرآن مبین است امکان ندارد و علما
اهل کتاب و مختصران فنون و نوارخ و حساب میل مختلفه و سولات حکم کرات مراتب
کردند و در هیچ جوابی تخطئه از توانا نشد نمود و از هر چه گفت و از هر چه خبر دادیم موافق عقل
و نقل و بطریق واقع بود پس بر اهل عقل سلیمی و دین مستقیم مانند چون لا نظیر این حال
کنند یقین بدانند که این نوع علم و حکمت مرا هم نیست حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت
لا جرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق آن حضرت گردانید فرمود
ما کنت تلک من کتاب ولا تخطیمنک الا لارباب المیطلون ای علی نبی

بند نه نم بحکم هم عرب	تغیوتی که فصاحت است	صدیغ کن که ملاحت را
که بقلم غایب نیست	و در خط انکنت غایت	صیغ نو که در دواغی دارد
باغ تو کو پای کلافی دارد	حون ز تو خوانند و لیسند هم	که تو خوانی نویسی صیغ
از نویسه رست سینه امید	به که سیاه نه نهی بر سفید	خوانند از لب که سخن را
دوروان را بجهاد خوان	کوش جهان گاه خدا خوان	در کمر کشد سخن را
کر سبب ماند ازین درج دور	یا شری ندره ازین سرخ نور	زان نشود تهنیتی این درج

زین سر نه دهنی این برج را **نوع دوم** از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله
آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز نباشال این نوع میایل دارد از ظهور این دلایل
نمود و حدیث است بر زبان نفس چنانکه که اگر پیش ازین اظهار می نمود
و در گفت و شنود آن می بود مخالفان را محال فضل بود تا کفایت عمر و تحصیل انیم و در مرتبه
مذمت این فن عظیم تمام مصروف خسته و اوقات خود و ادراک و سورات این کلان
سنگینت انجام گذرانید تا در اظهار این معانی تمام حاصل آمده پس کسی که مدت
چنانکه از عمرش منقضی گشته که در غایت بکار این کلمات نکلم نموده و هیچ دعوی این

در باره انرا که در کتاب
مکتوبات آمده است

چهار دعا
در باره انرا که

قضایا بگویم می باید کرد دست مبارک بر سینه نهاد و دعا فرمود که اللهم ابرئني
وسد ولسانه علی گفت رضی الله عنه که دیگر مرا در هیچ قضیه شایسته و تردید نماند
و حقیقت آن بر من کسوف میکند و دیگر در باره عبد الله بن عباس است بر سینه نهاد
و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و یا یل القرآن از برکت دعا آنحضرت لا یرحم قلبه و یمن
گفت و دیگر انس بن مالک میگوید ابرقی آنحضرت بر آب کرده بود و باره دعا
کرد گفت اللهم اکثر ما له و ولده و اطل عمره و اغفر له این گفت رضی الله عنه از برکت آن دعا
مرا ایستاد و هزار خربیب صیاع و عفار که امت فرمود و خوششان من سال و نوبت بار
آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد آنکه مرا بخت و بخت بزرگ و بخت
و خیر و برکت در عمر آنکه صد و سیصد سال عمر یافتم اکنون اجابت دعا چهارم می برم
یعنی مغفرت الهی جل ذکره **نعت** که در آخر عمر می گوید و اعمال شد اس مناجات
کرد که الهی از چهار دعا جب تو سه دعا را در حق من اجابت فرمودی می دانم تا دعا چهارم
چون خواهم از کوه خانه آوری شنیدم که باقی میگفت ای انس آن دعا را قبول کردم
چهارم را در خواهم کرد و خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردم و ازین قبل ادعیه آنحضرت مقرون
بشراف اجابت رسیده است که بعضی در کتاب درج نمودند و بعضی دیگر
عقودت در معجزات حسن زکریا خواهند آن و الله که بسیار حواله کتب متداوله است
و اکنون یک نقل که بارت است او در انت اکتفا نموده می شود در انرا که در ۱۵
که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی برای مهدی بنو محمد علیه السلام آمد و آنحضرت را بشهر
و بهیچ حال یافت و با عیاله او را شادمان و شاد دید گفت ای عیال حضرت را
صلی الله علیه و آله از تو راضی می بینم از آنحضرت در خواستی تا با مقدم بر عیاله
از آنحضرت التماس نمود دست بر آورده در حق او این دعا فرمود و غفر الله لک با عیاله و ما
و ما اخوت و ما اعلنت و ما اسررت و من ان دعا بقدم بر سینه ابو بکر رضی الله عنه
بعائت و مان گشت گفت ای ابو بکر تو از منم که این دعا در حق عیاله کردم و حال
و در حال کسی گفت یا رسول الله عاقبت این فرزند من که در حق فرزند من است

و مغفرت دعا و حال آنکه دعای تو مقرون با حاجت حضرت است و علم فرمود
سوکند با خدا که مرا بر استی خلق فرستاده که هیچ دور و بسی نیت که مرا اینک از برای مومن
و مومن این دعا میکنم که از برای عیال از حق دعا خواسته ام و نبوت پیوسته که در رب معراج
هیچ معاد نماند که از برای امت خود میل نموده و هیچ کردی نماند که دفع آن از امت خود
از حق سجده درخواست کرد و بنابرین مقالات متحرکت که بر کز هیچ دعا آنحضرت مردود است
و در حاجتی که محل اجابت نبود آنحضرت را متبینه ساخت تا عنان کین و داشت حاجت فرمود و
استغفرکم اللهم لا تغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة قلن یعرفونهم و در حق که مقرون با حاجت
بود امر فرمود و استغفرکم انکم لا یغفرکم و مقصود از این دعا
حکایات آنکه اجابت دعوت از جمله معجزات حق عاقل در ان ناسل نماید و صدق نبوت آنحضرت
هر یک یک سبب در خاطرش خطور کند **نوع** از معجزاتی که عقل صحت آن دلالت
کند آنکه آنحضرت از امور غریبه بسیار خبر فرمود بعضی آنکه تعلق بزبان که سینه داشت و برخی زبان
اینکه و آنچه از زبان ماضی خبر داد مثل وقایع ایضا ماضیه و امم سابقه حاکم از زمان میکشید
گفته هیچکدام از ان قبل نبود که بقوات کتب مقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و همه
مطابق واقع بود که در هیچ واقعه از ان واقعه هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و آنچه
تعلق بقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود که و اذ یعدکم الله احد الظالمین انکم
و جهان مذکور نموده بود قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد علیهم
فی بضع سنین و ان نیز چنانکه فرموده بوقوع پیوست و قال الله تعالی ان الله فرض علیک
القرآن لارادک الی معاد و بموجب دعای الهی باز او را بکه آوردند و قال الله تعالی لیظهره علی
کل و انظر دین او کما یبغی فرمودند قال الله تعالی اذ جاء نصر الله و الفتح و انزلت الناس فی کل
فی دین الله انوارا و مجموع این نیز تحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار ماورائین در قرآن
بسیار است و بعضی دیگر آنکه بلفظ در بار کوه شام خود فرموده از امور این و مجموع
بنظر ابوست و ان نیز بسیار است مثل آنکه رویت فی الارض و رایت مشارقها و مغاربها
و سائر ملک الهی ماروی منها یعنی زمین را از سر من و روز دیدن و سائر حق و دعا

فی ۱۱
سوره

فی ۱۱
سوره

فی ۱۱
سوره

فی ۱۱
سوره

فصل فی بیان
نور

افشار روح
و معقول



آن بمن نمودند و دیگر خبر فرمودند فنانکس که کاتب حضرت بود بعد از آنکه فرمودند که در میان
سایق سخن گفت و او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت از ابو طلحه پرسیدم رضی الله عنه
که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هر چند او را دفن میکردند و او را زمین قبول نمیکرد
و دیگر خبر فرمود از واقعه که باطل است او ملحق خواهد شد و ان شاء الله بعد از آنکه اشارت فرمود
بقبل عن رضی الله عنه که گفت آن کسی عاقر اناقه و الله یحببت من من این یعنی
بدبختترین مردم دو کشته کی انما صلا علیه السلام را عفو کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زده
ای علی خباک لیه تو چون سرتو میالاید قتل آنحضرت بمهر سمنیوان بود که حضرت مقدس
صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه بیان فرمود عثمان را بقبل آرنده و حال آنکه وی
قرآن میخواند و سقطه الله علیه قوله فیکفیکم الله و هو السميع العليم یعنی خون عثمان برین
بریزد و دیگر خبر فرمود عمار را که این سیر کرده بقبل رسانند و او را اصابت میدادند
و دیگر خبر فرمود انقشه لایطهر مدام عمر حیا شده در عالم پیدا شود مادام که عمر زنده باشد و دیگر
جماعت صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابوهریره بود و دیگری حذیفه و دیگری سمرة بن جندب
رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود مرکب آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان
فوت شد سمرة بود و در غایت بزرگواری و در آن آوان آتش می افروخت آتش
در دکان افراشته شد و دیگر خبر فرمود از واقعه طوایف و اطوالهن و ادا و اکی که اند
از دواج بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او در آتش نباشد و تصدیق و دیگر آنکه از قتل حسین
رضی الله عنه خبر فرمود که مجمع دین خاک خواهد بود و دیگر خبر فرمود خلافت بعد از من بر سر
خواهد بود و مقدار خلعت رسیدن همین مقدار پیش نموده و در آن اوقات بسیار
که تفصیل آن ممکن نیست همین مقدار کفایت افقاده بر خیره را باب اول و الالباب چون احباب
ظاهر دلائل که امور مخفی از خصایص نبوت و لوازم رسالت است و اعتبار آن از خوارق
عادت که بر سبیل سحر و کلمات و امثال آن باشد دلائل دیگر نیز میباشند که خارج از مرسوم
باب دوم در معجزات و معجزات سه بر سه قسم است ذاتی و صوری و خارجی
و از برای هر یک قسم فصلی علامه ایراد کنیم تا اقسام معجزات بیان گردد **قسم اول** در بیان معجزات

Perza Qu. 14.

cl 5.

Q. 14
— 14

3714 b
5



Kitab i manjizat





Perzsa

Rn. 14.